

۱۲۹۵



صفحه	موضوع	صفحه
۴۴	تاریخ	۴۴
۴۵	تاریخ	۴۵
۴۶	تاریخ	۴۶
۴۷	تاریخ	۴۷
۴۸	تاریخ	۴۸
۴۹	تاریخ	۴۹
۵۰	تاریخ	۵۰
۵۱	تاریخ	۵۱
۵۲	تاریخ	۵۲
۵۳	تاریخ	۵۳
۵۴	تاریخ	۵۴
۵۵	تاریخ	۵۵
۵۶	تاریخ	۵۶
۵۷	تاریخ	۵۷
۵۸	تاریخ	۵۸
۵۹	تاریخ	۵۹
۶۰	تاریخ	۶۰
۶۱	تاریخ	۶۱
۶۲	تاریخ	۶۲
۶۳	تاریخ	۶۳
۶۴	تاریخ	۶۴
۶۵	تاریخ	۶۵
۶۶	تاریخ	۶۶
۶۷	تاریخ	۶۷
۶۸	تاریخ	۶۸
۶۹	تاریخ	۶۹
۷۰	تاریخ	۷۰
۷۱	تاریخ	۷۱
۷۲	تاریخ	۷۲
۷۳	تاریخ	۷۳
۷۴	تاریخ	۷۴
۷۵	تاریخ	۷۵
۷۶	تاریخ	۷۶
۷۷	تاریخ	۷۷
۷۸	تاریخ	۷۸
۷۹	تاریخ	۷۹
۸۰	تاریخ	۸۰
۸۱	تاریخ	۸۱
۸۲	تاریخ	۸۲
۸۳	تاریخ	۸۳
۸۴	تاریخ	۸۴
۸۵	تاریخ	۸۵
۸۶	تاریخ	۸۶
۸۷	تاریخ	۸۷
۸۸	تاریخ	۸۸
۸۹	تاریخ	۸۹
۹۰	تاریخ	۹۰
۹۱	تاریخ	۹۱
۹۲	تاریخ	۹۲
۹۳	تاریخ	۹۳
۹۴	تاریخ	۹۴
۹۵	تاریخ	۹۵
۹۶	تاریخ	۹۶
۹۷	تاریخ	۹۷
۹۸	تاریخ	۹۸
۹۹	تاریخ	۹۹
۱۰۰	تاریخ	۱۰۰

شماره ۱۲۹۵۱  
۵۵۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب قصص الهامانی  
مؤلف: ابداود قلی ولی قلی بیگ  
موضوع: تاریخ  
شماره ۲۱۵۷  
۳۹۸۶

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۳۹۸۶





ص ۲۱۱	مهرستان	ص ۳۴۴
ص ۲۱۴	مهرستان	ص ۳۳۵
ص ۲۱۵	مهرستان	ص ۳۳۶
ص ۲۱۸	مهرستان	ص ۳۸۹
ص ۲۲۶	مهرستان	ص ۳۹۲
ص ۲۲۷	مهرستان	ص ۴۰۳
ص ۲۳۷	مهرستان	ص ۲۲۲
ص ۲۳۸	مهرستان	ص ۲۲۳
ص ۲۳۹	مهرستان	ص ۲۳۱
ص ۲۵۲	مهرستان	ص ۲۵۲
ص ۲۵۳	مهرستان	ص ۲۵۳
ص ۲۶۹	مهرستان	ص ۲۶۹
ص ۲۷۲	مهرستان	ص ۲۷۲
ص ۲۷۳	مهرستان	ص ۲۷۳
ص ۲۸۵	مهرستان	ص ۲۸۵
ص ۳۱۱	مهرستان	ص ۳۱۱
ص ۳۱۵	مهرستان	ص ۳۱۵
ص ۳۲۵	مهرستان	ص ۳۲۵

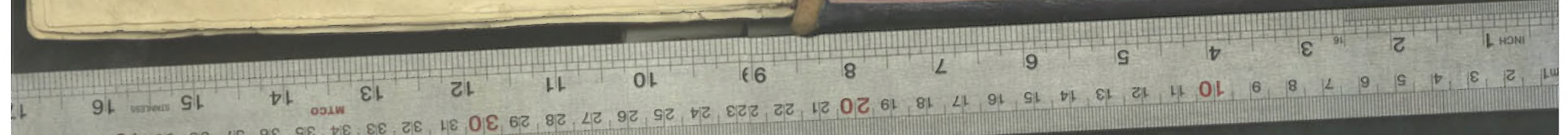
ص ۹۶	مهرستان	ص ۳۴۴
ص ۹۷	مهرستان	ص ۳۳۵
ص ۹۸	مهرستان	ص ۳۳۶
ص ۱۱۲	مهرستان	ص ۳۸۹
ص ۱۱۶	مهرستان	ص ۳۹۲
ص ۱۱۷	مهرستان	ص ۴۰۳
ص ۱۱۹	مهرستان	ص ۲۲۲
ص ۱۲۳	مهرستان	ص ۲۲۳
ص ۱۲۷	مهرستان	ص ۲۳۱
ص ۱۴۰	مهرستان	ص ۲۵۲
ص ۱۴۱	مهرستان	ص ۲۵۳
ص ۱۴۲	مهرستان	ص ۲۶۹
ص ۱۴۳	مهرستان	ص ۲۷۲
ص ۱۴۴	مهرستان	ص ۲۷۳
ص ۱۴۵	مهرستان	ص ۲۸۵
ص ۱۴۶	مهرستان	ص ۳۱۱
ص ۱۴۷	مهرستان	ص ۳۱۵
ص ۱۴۸	مهرستان	ص ۳۲۵

۴۳/۱۳



بازدید  
۸۲

کتابخانه ملی  
۳۹۸۶





































و توقع پرستی که آن حضرت شاه داشت بعل بنیادین این لشکر بر سر علامه و فرستاده او را بقتل آورد و کلاه  
او را تصف شد با غوای سلطان مراد و پسته دست درازی بولایت بگریه نمودند خان محمد که در دیار  
آن فتوحاتی که او را دست داده بود معروف گشته سلطان سلیم کائنات نالایق نوشته این بیاعت عدوت  
کلی کردید و با یکصد هزار سوار و دوازده هزار پیاده عزیمت از دیار بجان نموده آمدن خود را اعلام کرده شما  
دین پناه نیز جواب نوشته از غایت غیرت مقتصد بجهت سپاه دشمنه لشکری که در موکب همایون آمده بودند  
که زیاده از بیست هزار کس میشدند بفالان و مرخند درین دایره سلطان مراد و بی باجایی قوت شد و چون سپاه  
قره لیاش در محراب چالدران لشکر رویت رسیدند در برابر یکصد هزار سوار و دوازده هزار پیاده صف سپاه  
آراستند و خان محمد لشکر دیار بکر آمد و محقق گردیدند و خان محمد در جنگ صلاح صفتیدید و در پیش خان  
شاه و جواب نقیض گرفته القصه از طرفین مستعد محارب شده سارونی تیره قوچی باشی باجمعی دلاوران چوچی  
در دست راست و در پیش خان و خطیر سلطان ذوالقدر و حسین پیک الله و نور علی خلیفه در جلو و خلفا پیک و در  
چپ خان محمد و خان دیار بکر و لشکر دیار بکر قرار گرفتند معرکه شد که سید محمد کونه و میر عبداللہ باقی و میر شکر  
در تیب بوده باشند و حضرت شاه با قوچی از توپچیان طرح شدند بجای کار قتال از جانبین بجای رسید که علم از  
عمره و کجری بیان و پیرون نتواند و حضرت شاه بایش آتشبار در آن معرکه کارزاری می نمود که احسن آتش  
و دشمن بی اختیار بر می آمد و در آنجا که و فرایغ حضرت با قوچ اعلی رسید که در عین لاف زدن و خود ستایی  
چون چشم با قوچ اعلی بدحضرت افتاد از غایت دهشت و صلابت شاه دست و پا کرده قوت داشتند  
خواست که از پیش بدر رود که آنحضرت خود را بدو رسانیده آنگه در دست شمشیری برافروخت که خود  
وزیران هم شکافته تا بخلقش رسید و چندان را بجا ک هلاک انداخت و از آنجا عزیمت بجانب عرابا معطوف  
داشت تا بدینجا رسیدن جمعی کثیر و جمعی غفر قدم بسجده مات نهادند و خود را براده و رسانیده دیگران نیز  
عزاده را ندانند و خبر عزاده را بد شمشیر آبدار شکافته جمعی کثیر از طایفه بیکدیگر بر خاک و کشت انداختند  
آفتاب تا وقت نزول آسیای حربه در گردش بود و حضرت نواب کی قی پناه چنان مستغرق در پای حربه گشته که  
ملاحظه الحاق ناموده و وقتی مطلع گردید که از قوچیان کسی در عقب او نیست بجهت کثرت خود را پیروان او  
چون وقت غارت شک شده بود و خود که غارت طرفی او را دست از قتال بداند درین جنگ از لشکر و هزار کس  
رسیده بودند و آن لشکر سلطان سلیم زیاده از ده هزار کس گشته شلا بودند و چون سلطان سلیم بر صورت  
واقع مطلع گردید آن دشمنان گشت بدین بر رفته و زیاده از شش روز توقف نمود و شاه فلک بارگاه  
بترتیر بر رفته و ایستاد و دیار بکر بقایان برادر خان محمد تقویض یافت و او بداضوب رفته در میان اوقات نموده و

چالدران

مصلحت

مصلحتی بکشم و بر پیغلو جا ووش که آن ترکمان دیار بکر بود که بخت نزد سلطان سلیم رفته از دل چاوش باشی و لشکر  
پادشاه بنیاد شد و در آن روزی حکومت دیار بکر سپرد تا آنکه احمد چلی بدوستی پیغلو چاوش باقرخان باقی شده به  
پنهانی کس فرستاده و از با لشکر آورده قلعه را با وسپه و قره لیاش با سپاه دیار بکر حرکت در آمده و متوجه محارب شده  
درین اثنا قوچی آن جانب شاه رسید که جنگ را تا نرسیده سپاه موقوف دارد و در پیش سلطان گفت که دشمنان غا  
صفی در این لحظه امان نیساید و از طرفین کار قتال بجای رسید که قره لیاش گفت که خورده افتاد قره لیاش و دل گشته  
مغلوب شدند و سلطان سلیم بر سر قلعه الحاق رفته آن قلعه را نیز تصف شد و حضرت شاه متوجه جمع کردن لشکر  
بود که سلطان سلیم متوجه محارب سلطان مصر شدند و قریب بدو سال گرفتار حربه اندود بود و شاه غایب  
می نمودند که تا مرگ دست او را نکاه خود نیاشد است و متوجه آقا شوم و غارتگر را با لشکر صیبه سکیم که باز کرد اتفاقا  
سلطان سلیم باز گشته با دست قبول رفت درین اثنا لیلو بریستر تا قوی نهاده قوت شد و بیست و شصت عتوق و عساکر  
بدر و خانقاقت اولاد حربه صفی از مرگ و ولت متقی نیافتد زیاده از هشت سال سلطنت نکرد و سلطان سلیم  
پسرش را ناسیه بود و آورده بخت سلطنت نشاندند و او را سفر فرستادند و نسبت بحضرت شاه و حامی ظهور  
نرسیده و حضرت شاه نیز متوجه خاصیت دشمنی که در رکاب اشرف بودند بدردی و یو سلطان بفرستاد  
فرستاد و بیغریزی و اتفاق در ممالک ایران کاسیاب دولت و کامران عسرت بودند در احوای و هشتم و تسه  
سیر شاه حسین اصفهانی که از اولاد شیخ ابو یوسف بنا و خوان مستعد عالی همت بود بنصب وزارت سزاوار گشته  
و در سنه اثنی و عشرين و تسه بر شاهزاده کاسر شاهزاده طهماسب سلطنت خراسان موسوم گشت امیرخان مومند  
ترکان لاه و اناق گشته روانه شد و خراسان از مقدس دارالامان گردید و شاهزاده کاسر هفت سال فرمانداری  
خراسان بود و سال هشتم حضرت شاه فرزند ارجمند اطلب داشته در پیش خان و سام میرزا از خراسان فرستاد  
آنحضرت بیست و چهار سال بدلت کامرانی گذرانیده در سنه ثلثین و تسه آنکه در سکن شکار اسب محرابی کرده عود  
فرمودند و در متوفی طای نام علی از سراب مزاج اشرف از شیخ اعتمادی اخراج یافته معالجات الحیات مفید یافتند  
دوشنبه نوزدهم شهر رجب سنه مذکور عالم فانی را و داغ نموده در باغ جنان منزلت کرد و از آنحضرت به پسر شاهزاده  
نادر یادگار داد شاهزاده کاسر شاه طهماسب و سام میرزا و اقصا میرزا و بهرام میرزا و در روز دوشنبه مذکور  
شاه عالم پناه شاه طهماسب بر سر مندر آری جلوس فرمود جمیع شاهزادهگان و امارا قاشیه اطاعتش بر پیش گرفتند  
فلان تاریخ جلوس هیئت است **بخت** شاه کرد و پناه اسماعیل آنکه چون مهر و نقاب شده از بختان فرست  
فلان تاریخ سابع تاریخ افتاب شده و همچنین شخمی دیگران شده ان عصر اینچنین یافته **بخت** شاه  
اسماعیل بخت ان دامت و زمرک ایدر یغاناچ شاهی از ساندان ختم لایت عمر زبانه افتاد و در ساجل











۸ و اگر بکثر از یکبار و با مدتی نباشد و خست ملازمان سلطنت پناه نماند معتمدی مری علی قلی  
 بهان ایالت پناه دار چون امری بقدر کور بلاست پسند هر روز یکبار و در وقت طبخ طعام دیوان که لایق  
 خواجه پادشاه باشد در مجلس کرای پادشاه عالی اقتدار بکشند هر یک از ملازمان که در روزهای خود در آن  
 پیشکش نماید که اسباب خاصه انحضرت و دیگری با سایر عظمی هم نام خانها در داده شود و پنج و یکبار  
 به کس که لایق باشد و نه اسباب را تمام از نظر نخست اش بکنند و دیگر نمایند که کدام اسباب از نواب کاسیات  
 و هیک که قبل ازین قرار یافت باشند که از فلان و فلان اسیر باشند بگویند که آن حکایت چند بدنامات لایق  
 و بد نخواهد نمود و بر دستور که معذور باشد ملازمان را کباب نظف انتخاب راس و در اند و آنچه نیت غم  
 خوان کی و کجی باشد بظهور آید و ظاهر آنحضرت را که از کوشش روزگارها موافق قعدی عیار دارد بد لاری غم  
 که درین نوع اوقات لایق و خوشنماست سرور کرد ایند ستور هم وقت ظهور باشد بخشور است بعد از  
 آنچه لایق باشد از جانب ماسرول خواهد گشت بعد از طعام باستمرافات خلوا و با قوه که انقدر و نبات طبع نموده باشد  
 و مرامهای مطبوع و رشت خطائی خاصه که بکباب و شش و غیره اسباب مطبوع باشد مجلس برسد و حاکم ولایت بعد از  
 و خدات مذکور خاطر از ولایت جمع نموده تا بعد از سلطنت هرات باید که رفیق خدمت و ملازمت باشند و دقیقه از بقا  
 خدمت امری نگذار و چون بد و زده و فحش و لایق هرات رساند آن ایالت پناه بکرا تا قایان او بایان کاره ان خود دارد  
 فرزند اعز است از چند سعادت یا کردار که ان شهر و خدمت آفریند خبر دار باشد و بای لشکر خلف از ان شهر  
 از هزاره و نگهدی و غیره تا سی هزار نفر که بشمار صحیح باشند ملازمان آن ایالت پناه از راهها برداشت است و  
 و چادر و سایبان و اسباب ضروری ان شهر و است و از راهها برداشت چنانچه در وی آراسته نظر سعادت از ان  
 بجز و بر داری و چون ملازمت انحضرت سرفراز کرد پیش از ان جمیع حکایات اول از جانب دعای بسیار رساند  
 و در همان روز که ملازمت رسان گشته بر تکیب و قاعده لشکر بردان و تزوی نماید و آن ایالت پناه بخت ایستاده  
 و خست بهمانی طلیعه سه روز را منتظر مقام کشی و جمیع لشکر بایان انشا از خلعت فاخره که اطلس و کپهای بنوعی  
 و داریهای مشبهی و خافی باشد مختم سازد و بجهت بالا پیش بفرستد و بهر نفر از لشکر بایان و ملازمان و دیوان  
 بزم الحج بدهد و طعامهای الوان بدستور سپرد نماید و مجلس بلوکانه بدارد که بنا با جمعی او کو باشد و آتوینا  
 بکوش عالیان رسد و تفصیل لشکر ایشان داده رواند و کاه معالی نماید و سیل و دیوار و باغستان تیر تیرا  
 سکا خاصه شریفه که در دار السلطنه مذکور است باز یافت نموده صرف ضروریات نماید و آنچه نیت بدوی و قد  
 باشد بچاققت داشته بظهور رساند و ان منزل مذکور تا شهر چهار روز بماند و زمزمهای طعام بدستور  
 کشیده و باید که در هر زمانی اولاد عظام ان ایالت پناه آمده کارکنان خدمت بریان بسته ادب  
 است

بملازمین و بکثر از یکبار و با مدتی نباشد و خست ملازمان سلطنت پناه نماند معتمدی مری علی قلی  
 تردد باشد بجای او ندرت قصیه نمایند که هر چند انواع جانپساری و خون گری نسبت باحضرت بیشتر بجای او  
 خواهد بود و چون فرمایش خواهد رسید مقدماتی که امر در روز پنج عیدگاه سرخیا بان چادری در روز لایق  
 قرمز میان کرباس و سی و بالاستقالی صفائی که در این ایام تمام نموده عرض کرده بود در تکیب دهند و بلا حقه نماید و چرا  
 خاطر از انحضرت سرور باشد و ان هر یک ازین که در آب و هوا و لذات و فراغت استیان داشته باشد و حاجی بوده خدمت  
 انحضرت دست ادب ملازم و بر سرین نهاده پیش روی و عرض نماید که این اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب  
 کاسیات است و خود در راه سبب خاطر از انچه از انچه بای که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و بخواند و تریه مذکور  
 که فرمایش خواهد شد خطیبه ستوجه ملازمت فرزند از چند باشد و صباح آفرین دعا عز از انچه استقامت  
 از منزل پرده آورده و سربای که در روز پارسال بدافتر زمان سال داشته بودیم بپوشانیده و یکی از پیشینان  
 او بایان نکلی که پیشینده و معتمدی ان ایالت پناه باشد و در دار السلطنه مذکور که گذارشته فرزند مذکور را سوار کند  
 و در وقت توجیه بشمار از پناه فراق سلطان را در خدمت قواب و دارد و چادر و شتر و اسب را بکرا تا نزد کچن فر  
 کاسیات سوار شود از دور تر کوچ کنند و ایالت پناه شماران باشد و چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید غوغای  
 که جمیع لشکر بایان بدستور مقدماتی شوند مستقیب ان شوند و چون نزدیک ان پادشاه عظمت و شکوه برسد  
 چنانکه میدان میانه از ان یک تیر تیراب بوده باشند ان ایالت پناه پیش رفت انما ان نماید که پادشاه از اسب فرود  
 اگر قبول کنند و سبب با نیکو کرد و فرزند بخود را بپایه ساخته بتجهیل روان گشتن و ان و کباب ان پادشاه سوار  
 بارگاه بوسیله قواعده خدمت و حرمت انحضرت و یکی باشد بظهور آید و ان کاسیات قبول نفران سپاده  
 اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورده و خدمت کنند و اول انحضرت را سوار کرده دست پادشاه بوسه داده و فرزند مذکور  
 شوقه سوار یسانند و بدستور سوار گردانند و شوقه اردو بخود و متفرقه بفرستند و ان ایالت پناه خوشوقت  
 مذکور و خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه محقق و حکمرانی فرزند مذکور استغسان نماید و او بواسطه حجاب بپوشانند  
 چنانکه بایان ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور از ان پادشاه اممانی نماید و بدین دستور که چون پاد  
 چاشکاه نزول نماید فی الحال سیصد طبق طعام بطریق ماحه بمجلس بپوشانند و بین انصاف بین بکرا در وقت  
 طعام الوان بلنکی که مشهور است بلنکی بخور خانی و دیگر اهل با قجی و ملا و نقه با سر پوشهای طلا و نقه بپوشد  
 خان نهاده مجلس آوردند بعد از ان سر بیات از بدینجه ممکن باشند خلوا و بالوده بکشند بر هفت در سب لایق رعنا  
 انطو لایق اندک اندک جدا نموده جلای ی و اطلس پوشیده و تنگ قصب بایان بر پیشی قلی استغنی و تنگ سیصد  
 سرخ و تنگ سیاه بر جلایان بکشند و باید که حافظه ابرقاق و مولانا قاسم قاق و استاد شاه محمد سیاف و محافظ  
 دست خانی



استاد بوسه شود و در دیگر کوبیده و سازند و مشهور کند و شهر باشند حاضر بوده هرگاه که پادشاه  
 کمر و بختن ظاهر ظاهر کوفتی بوقت بخت و بخت بر دلخت انداخته و خوشوقت سازند و هر کس را  
 که قابل مجلس تواند بود در خدمت از دور و نزدیک بوده باشد که بوقت طلب حاضر کرد و اوقات نخست ساعت  
 ایشان بهر نوع که تواند شکست داشت و دیگر شغل و چرخ و بازو باشد و شاهین و بکری و ابله و جان  
 که در سر کار لغز و ناز چند و آن ایالت پناه با او داده باشد چشک کشی و ملازمان ایشان تمام خطبه های پریشین  
 از مجلس و بهر یک علاقه فراخور آنکه از محل و خار و تکرر کلان بودن و ملا با فیس باشند و چون منزل بود  
 و ملازمان ایشان بظرف نذر چند آردند آنقدر بختی که می آید با او داد و ستد بدیشان معاش نوره  
 بهر یک از ایشان جدا جدا و با اسب و فلور هر کس بدهد و انعام گران سبب تواند شد و در آن روز و روز  
 ابریشمین از محل و کفای فرنگی و بزدی و ناخته شای و غیره که بغایت لطیف باشد و سیصد تومان در نقد  
 یا قاشق و کور بکشد و بکشد و بهر نفی سبب تواند تیریزی که سیصد تومان شاهی باشد بدهند و سیصد تومان  
 و کاغذ کاغذ سیصد سوه باشد و درین سه روز از دریاغ چهار باغ شهر که منزل پادشاهان است تا سیصد تومان که  
 عیدگاه است بفرایند که بختی چهار باغ بندی و این شصت و بیست و پنج و بهر صنعت کوی یکی از امرای مذکور در هر یک  
 سازند تا بختی که یکی این به بندند انب است که چون پادشاه آن سر دیو بر بقعه دم فرخنده مشق ساخته  
 اول بشنوی که آن نور چشم عالمیان بر وجود خود از آتش فشان ساخت هرات است بنگار کیمیا اثر ایشان آن  
 خوش طبع و شصت کوی که هستند در آویز یک باغ ست و ایشان کرده در روز نیم که این چهار باغ خلل  
 نموده باشد چارچوبان در شهر و محلات و حدود مواضع نزدیک شهر و در آن یک جا نمایان که تمام مردم  
 صباح و روز چهارم در سرخیان حاضر گردند و در هر یک کان و بازاری که این نیست باشند عالی و رفیع و پادشاه  
 باشند عورات بختین و چنان که قاعده آتش است بدلیگوان در مقام شصت کوی و شصت کوی در آن  
 و آن همه و کوچه صاحب نعمت بیرون آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشد نای از درم استقیال نمایند  
 پادشاه با و عزت گوید که پای دولت در کاب سعادت نهاده سوار شویم و فرزندم در پهلوی آنحضرت چنانکه  
 سر و کمر آن اسب ایشان پیش پادشاه برادر و پادشاه آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک نزدیک میرفت باشند  
 که اگر بهارات و منازل و سلطانین و سندی هر چه برسد جواب دانست و سنجیده عرض نمایند و چون بساط  
 در شهر آید چهار باغ اسیر فرایند و در باغچه که هنگام مسکن نواب هارون در آن بلاط طیب بود چنانچه  
 و خواب کردن و مشق خواندن تمهید یافته بود الحال مشهور است بیایغ شاهی ایشان نزول فرمایند و حرام و  
 و حانات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بکلاب و شگ خوش سازند که هرگاه سیل فرایند محل آسایش بدلی باشد

چهار باغ

و روز آنکه در نزد چند طبعم و افرمهای نماید و چون ایشان بفرات سوز خواب شوند آن ایالت پناه  
 دستور تمهیدهای کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند هرات و غرض داشت نایب  
 درگاه معالی گرداند و مقصد شد که معالی بن محمد که در آن ایالت پناه در آن ایالت پناه در آن ایالت پناه  
 که از روزی که آن پادشاه استقیال نمایند آن روزی که بشهر در آیند و زناچین متعجب نوشت بهشت و مرآت  
 ایالت پناه رساند و جمیع حکایات و روایات بدو وینک در مجلس کند و تعلیم گرفت بدست معتمدان داده و آن  
 درگاه معالی گرداند که جمیع اوضاع و احوال نواب هارون را از اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدو دست  
 طعام و حلاوه و شیره و میوه سه هزار بلیق کشیده شود و براق ضروری مذکور بدین طریق سر بر آید و نایب  
 چادر و پست سایبان و چادر بزرگ آتیه که بهر جهت خاص ترتیب کرده عرض نموده بود یاد و از زده زوج عالی  
 و نه قطار اینه و دویت و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگرهای نایب پوش سفید قلمی کرده  
 اکبره داشته باشد و در قطار است که در مهمانی خود پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده که مهمانی نمایند  
 دستور که طعام و حلاوه و پالوده دیگر را در پادشاه طبق بکشد و سه اسب و یک قطار شتر که آن ایالت پناه از  
 دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و قوشچ و کوسودر ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم بخار  
 در جامهای نماید و حاکم خاف و ترشیز و زاوه و محلات در محال ساری خرها خود که بخت فرستکی مشاهدات تمام  
 نایب **دو کوه همیون پادشاه** در توهمات ان باب سیر بنظر رسید که چون پادشاه میرود  
 رضوان بارگاه محمد هارون پادشاه از صولت سپاه افغان و ناسا عدی بخت و غدر و نفاق اخوان و ناسا  
 جعی از ملازمان که دشمنان دوست نما و دوستان دشمن پرور بودند و وی توجه بخواب ایران آورده و  
 بخط شریف در محال خود و اطهار شوق ملاقات بخت حضرت شاهزاده و خسر ایران نوشت این بیت  
 در آن در بعضی مدتی بود که گذشت از سرانجه گذشت چه بخواهیم بگویم و چه بگویم و حضرت شایسته  
 رفته بخط شریف علی نموده بعد از آنکه بر سر دست و استادن این بیت را ناکشته کلک محبت سلاک گردانیده  
 های اوچ سعادت بدام نافتد اگر تیرا کنی بر مقام نافتد و فرزان هارون در باب سیرانی و خدمات  
 آنحضرت بنوی که صورت آن درین کتاب مسطور است باسم محمد خان شرف الدین اعلی تکوالت که در آنوقت حاکم  
 هرات بود شرف نهاد یافت و چون آنحضرت یا چندین از جانب پاران حقیقت کرب که دست آید و در فراق و  
 زده مرافقت آنحضرت سراسر نایت سعادت سپیدان شدند و در آن ایالت پناه در آن ایالت پناه در آن ایالت پناه  
 که خدمتکار بر سران جان بسته بلوان میزبان کوشیدن گرفت و در روزی که در سرخیان هرات جشن مای  
 ملوکانه و مجلس پادشاهان آنرا است که آنرا و این طرب خراسان و آن ایالت پناه در آن ایالت پناه در آن ایالت پناه

جام



سیرتکیز غمزدای خاطر انور بودند محافظ صاحب قاق که در کویت کی نادر خراسان عراق بلکه یکنه اتفاق بودند تمام  
 سه گاه اینقرن سیر غمهای را که مناسب وقت بود بتاتر تمام خواند بسیار که تری کان خانه را ماهی چنین باشد  
 همایون کشوری که عصبه را شاهی چنین باشد و چون بدین بت رسید از بیخ و راحت دورین سرخان دل  
 پیشو خرم که این جهان کاهی چنان کاهی چنین باشد و آنحضرت که بیخ و راحت دورین سرخان دل  
 لال داشت رقت اهل حال دست داده بغایت ستانز کشت خلاصه احوال آن پادشاه آنکه دور و تکی که بعراق رسید  
 فصل خریف با اواخر سیده باغات و سالخیز غار زده لشکر دی بود و نواب جت سکان از ریجان قتال در  
 بودند در آن احوال وقت سرد داشتند که آنحضرت در راه سلطنت قزوین رحلت یافت انداخت چند کاه از بیخ راه  
 آسوده در فصل پهل که هنگام خوشی و غمی روزگار است در یاد قات ملاقات شود همایون پادشاه مردی ستند  
 ریاضی دان شاعر طبع بود در پاریس قلم بر نظم نموده مصحوب پیرانجان پهلوی خدمت نواب اشرف فرستاد  
 خدمت و رعیت تا عتای عالی هم قله قاف عنایت را نشیمن کرده است روزگار سفاک کند مایه  
 لوطی طبع و مراقب با نرن کرده است طالع شیر است و عمر غایت پرین گرده بود ایندم از کین و عداوت روی  
 برین کرده است القاس از شاه اندام که با بن انگند آنچه باسلان علی در دشت ارش کورده است از معنی این  
 بت ثالث مراد است که از لفظ شیه مصرع اولی اسد که برچ طالع مولود است اراده کرده و میگوید که تا حال  
 پشت من بود و آنکه میفرماید که حال روی کین بن آفرین و مله شاره بشبه غل غم اوست و بعد از چند روز دیگر  
 این را میگوید گفت بجوت شاه بدین پناه آن را داشتند ای شاه جهان که آسان پایست آندست ولا  
 در وقت شاهان هم سایه ها بسطیند بنکر که ها چکونه در پایست به حال حضرت همایون پادشاه  
 در چنین احوال و روی که آن بوی شده او احسب الامر الاعلی بهم میرزا و سام میرزا با اتفاق قاضی جهان با استقبال  
 و بعد از آن امراء عظام و وزیر و عالم تمام و خواص سپاه قزلباش استقبال نمودند و چون بتزکی کربان کردند  
 اساس رسید عتاق باری که کشیده فرو آمدند و بنوایشان خرمگاه خاص پرین آمده تا کثرت ساخت سرافرا  
 استقبال کرده با غنایت و سعادت و مستاور بایست بسیار که گرفته بزرگوار در آورند و در  
 بسیار و پریشانی و دوستانه و میانه های باران فرود و هر روز بخت فشان او بزم تازه تر تجمیع داده که میهای پی  
 سیر بودند و بتبصر که شکار طرح انداخته با اتفاق یکدیگر بپایان جرکه در آمدند و جانوران شکاری بنوک  
 ناوک دلد و بز خاک هلاکت انداختند و در قیاق اندازی از جوانان احوال حاجی محمد خان سیستانی قیاق را  
 بتیر سیم زده و آنحضرت شاه بدین پناه جلد گرفت و حضرت جهان بانی نین سیل قیاق اندازی فرود و بتایه تازی  
 در میان اول قیاق از چنانچه فریاد از نهاد همایون پادشاه و صاحبان او که در تیر اندازی دم بیکانی میزدند برآمد

چرا این

و همایون پادشاه چند قطعه لعل برسم نثار در آنوقت پیشکش کرد و در مجلس آخر طواری اسامی امراء عظام که در آن  
 دو اسب سکل بریاق بودند که در سوگت عالی شاهزاده کاسا رجه و لرزه از شاه قلی سلطان افشار و بی خلیفه در  
 همایون ستوجه سفشی به نظر آنحضرت در آورند و معظم امیر ابودخان قاجار لاله و اناق میرزا و شاه قلی سلطان  
 و ولی خلیفه شامو و یحیی پیک موسی و وادهم سلطان ولد دیو سلطان و ولوی و سید نفی و قیچیان سلطان  
 سقیمی شاه و دیو سلطان استاجلو و از امراء خراسان امیر سلطان شامو حکم دار امراء سیستان و سحاب  
 افشار حکم ولایت فریه و همی سلطان اولاسن افغانی استاجلو حکم ولایت بسطام و ولی خلیفه و ولوی و دیگر از نوازان  
 کاروان جان بناموس ده نواب کاسیاب کردند و قار خورشید افشار صفوی انتساب مستحق الاکتاب سلطان  
 مشهور بنجامینه کرد که نواب معالی انتساب عالم و عالمیان آب ایقوت میرزا بنیر خانا و سلطان که در قیچیان  
 نواب میرزا بود و از آن محمد خان لاله بد کرد که علی سلطان تکلوئی قوم محمد خان باین شایسته تعیین شدند  
 و آنجلس الحاکم که قزلباشی در دست داده بود و هر دو پادشاه ذی جاه بیک مستند قرار گرفته بودند میرزا قاسم جهان  
 بدین طریق بنظم آورده است **نشت بیجا و مالک رقاب** **قران کرده باهم سو افغان** **دو صاحب قزلباش و یکی**  
**قرین کشته باهم چو خورشید و ماه** **دو نور صیقل چشم اقبال** **دو عید مبارک سه سال** **دو چشم جانی هم**  
**هم چون دو ابرو و توضع کتان** **دو لاله را یکی درج های** **دو سعد قلک را یکی برج های** **و حضرت شاه بنظر نفی**  
**جمع مقام سکان آنحضرت** **و سراجام ضرورتات هرگاه خانه و آن برای رکا بخت و قیچیان خاصه و کخیز و کشت**  
**مرجع بطل و پوششهای سمور و جلوه زاری و و اقسام ان بابره های هر امتش زو و طلا و نقره و اشال و ان و**  
**پوشیدنی از قاشهای و بیا و جری و نکی و روی و میزدی و کاشی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان طلا و نقره**  
**طلا و نقره از طبق و بادیه و طاس و سرب و شمشیر و کاشی و از هران جنس و آلات و مسینه آلات و اسباب فراخا**  
**از قالیهای بزرگ و وسط و کوچک از کربانی و جوشقانی و قالیبندی و کاشی و کورک و کربانی و اسبهای تازی و**  
**و نیشهای طلا و نقره و مسطرد نقاشی و عباهای زربفت و زین پوشهای عباهای باف و استرین برده و سوار و قضا**  
**و شتران بدین مع پیکر و داده قطار قطار فراخو حال سرانجام فروده و همی آنها را از نظر نجسته از حضرت بکشد از**  
**بنوی که زبان طلا** **مالک از وصف و شمار از عاجز آمده** **آفرین خوان شدند نقاره و علم داده نقاره خان پادشاه**  
**هر که کردند و در آنجلس برام خان خطاب فانی یافته باوین علم و نقاره شفقت شد و با امروالان زان را که عالی**  
**همایون نیز علی قلد برانهم جدا جدا انتظام فروده از هر چه تنقذات و لطافت بطور آوردند و مقدر شد که امرا**  
**و لشکریان مستوجه سرانجام ضرورتات سفار شاهزاده در فرار خراسان بکوب همایون تلقی کردند و آنحضرت اراده**  
**دار السلطنه تبریز و شاهزاده میرزا از آنجا جدا آنحضرت که برود خانه مراد و در دست و طواری روضه مقدس حضرت**

سؤند و مقدر شد که

سلطان



کرده اند و علی بن سنجک را که در حد و حجاب الامر اعلیٰ ترین و از شهر و بازار و قصر و رایتین دست است و با  
 نمودند و آنحضرت چند روز در شهر نشاط انگیز بن بلوانم صحبت برداخته تا شای چوکان بانی بیاده که در  
 شبنم زانست و انواع بازیها و کارد وانی و عمارات عالییه فرمازد و بانیان سیر فرموده از آنجا بدارالاشاد در پهلوان  
 طواف فرموده مشور سلطنت اولیا و شایع کرام صفویه که برکن یگان آله و پادشاهان عالم معنی بودند و اندک  
 سلسله پیر مریدان باین خوانواده رفیع بتازد استقام دادند و سادات عظام شیخان و پادشاهان را به خدمت یافتند  
 نمودند و از آنجا مرتبه دیگر بچرخ شایع که محل نزول اردوی کرده و شکوه بود آمده باحضرت شایع چاه چنگ  
 عهد ملاقات آن کرده و داغ فرمودند و حضرت شایع باین آقا آنحضرت تهنیت برده و عقد قصه استخوان است  
 از جانب آنحضرت نیز عقد خرامی بطلب و پوست و بفر و زنی و اقبال روانه شدند و از کنار آب هیرمند اجتماع  
 دست داده و قندهار رفتند و عسکری میرزا بزرگوار آنحضرت در قلعه بیرونی او ایستاد و سستی کامران میرزا  
 اغیانی نمود که در کابل و غزنین بر تخت سلطنت نشست با آنحضرت که برادر بزرگتر و ولایت هر دو خلاف عهد  
 سیر و زید در مخالفت کشود و امراء عظام قلمبر محاصره کرده هر روز فیما بین جنگ و جدال بود و هرگاه اتفاق  
 چندانچه از آنان قتل میشد بکابل رفته و آنرا عاقل شاه که با ستم میرزا کامران عداوت داشت بافته انواع نصایح  
 وارشاد پادشاهانه در آن متذلل بود و او را بوفای و اتفاق برادر چنگ و ترک اتفاق و تراجیح فرموده اظهار  
 بودند که آن روزی غیرت و حمیت بایکدیگر مشتوق بوده بدفع دشمن بکانه پیرانند و ملک آن دست رفته را بدست  
 بنظر میرزا سید اصاد درواشگر در روز بروز در عداوت افزون و پیران و فرستادگان را بسخن در پی فرستاد  
 کسب کرد مدت محاصره قندهار ناهشت ماه بطول کشید و هدی کامران میرزا سید عسکری میرزا و محصوران  
 شدند و امان خواسته بیرون آمدند و قندهار و زمین داور را بقتل و آزار و ده و حضرت پادشاه قندهار را بشا  
 کاسکار محمد مراد پیشکش کرده بود و آن خان قاجار را نیز بقتل و آزار از آنجا عزت کابل فرمودند و جمعی از سپاه  
 بیخته است و دیباغ و قنداق و گولات بعضی برخت و بعضی بی سخت بازگشتند و درین اثنا شاهزاده کاسکار پیش  
 سقعی اختیار نمود بعد از فوت شاهزاده حضرت پادشاه بصلح امرای چغتای که کابل ایشان را ماسنی باشد  
 قندهار را از بوداق خان گرفته به پیران خان کرد و قندهار را درین بود سپرد و بوداق خان اول در مقام ضایقه  
 بعضی از شاه علی سقوف می داشت و از آنکه بیرون نمی آمد و آخر حضرت خود بشهر تشریف آورده و بوداق خان  
 رسید چون حضرت پادشاه دین پناه به جمیع امرا سفارش کرده بودند که نادر خلد آنحضرت باشد و آنرا  
 تالی فرمود و دانسته از آن تجاوز نکند بوداق خان را رخصت یافته مراجعت نمود و قندهار را مقدمه فتوحات دیگر  
 گشته طوایف چغتای فوج فوج از میرزا کامران جدا شده بویک شاه بیوستند و آنحضرت با سپاه چغتای و مردم

چهارم

۵۰۶  
۱۳۱

و جمعی از قوم چغان روانه کابل گشته و از بانیان کامران مکرر محاربات واقع شد کاهی غالب و کاهی مغلوب میگردد  
 تا آنکه بمیاسن الطاف الهی نتایج ظاهر و باطنی ثواب کاسیاب شاه طغری نصرت قرین حال همایون گشت و میرزا  
 کامران برادر را بختاب و اواره دیا و دایر بارش و قندهار و زمین داور کابل و غزنین و بدخشان و تاجیک و اکو و  
 هندوستان تصرف آنحضرت قرار گرفت آنرا هیچ کس دهنش نداد و در سنه هفصد و پنجاه و یک بمیرزا  
 در تبریز شیوع یافت و متشاسلطان در انوار اقصای عازم سفارت شد و در سنه هفصد و پنجاه و دو و اقصای میرزا  
 حق ناشناس عصیان و زریه راه مخالفت پیش گرفت و اواره دیار برآمد و همدمشال از خراسان خبر رسید که  
 او بیک مرکب خلاف احوال داده و در ولایت مشهد مقدس رهبری جمعی کثیر را بقتل رسانیده و در کابل پیشانی  
 تمام نموده بجا بترکستان سعادت نموده و در سنه هفصد و پنجاه و سه الفاس میرزا را همی سلطان سلیمان  
 روم را بر داشته متوجه بلاد ایران کردید و در سنه هفصد و پنجاه و چهار سلطان سلیمان تا ولایت تبریز آمد از راه این  
 و آنجا بخت نمود و در آنجا بخت و وزیر قلیه و آنرا محاصره نموده ستر کرد و در ولایت شیروان بمیدان  
 مشهور بود و افسوس فرمود و همدمشال الفاس میرزا بدست بلان پادشاهی گرفتار گردید و حجاب الامر اعلیٰ و قلعه  
 محبوس گردید و در سنه ۵۷ در قلعه مزبور بقتل یافت و در سنه ۵۷ اسکندر پاشا از ثواب استیلا برزگشت  
 عظیم خورده راه فرار پیش گرفت و در سنه ۵۸ جنگان و سغان در ولایت شیروان روی داد و در سنه ۵۹ و قندهار  
 اسبابه پشماران را بکابل بخوان آمد بعد از دور و زمر اجعت نمود و در سنه ۶۰ قلعه ارجیس و قلعه بکر که در قندهار  
 توانکار بود بدین روی اقبال پیروان بقتل و اقله کشای در آمد و در سنه ۶۱ عبدالله خان مشهور بامان  
 جنگ عظیم با سپاه و سینه روی داد و آخر الامر بنیسی فیروزی به پیچم عالم عبدالله خان و زید و در سنه ۶۲ و جغتای  
 ترکمان آغاز مخالفت نمودند و خانات کار بعد از جد بسیار بصلح میخیزید و همدمشال خبر رسید که همایون پادشاه ایران  
 ان بامان و ده بمرحمت این دیو بسته است و سولانا قاسم کاهی تاریخ وفات این پادشاه را چنین یافته است تاریخ همایون پاد  
 ملک سقنی نادر کس چلو شافه شبی یاد زیام تصرف خود افتاد و از عمر گرامی رفت برادر بی تاریخ از کاهی  
 همایون پادشاه از بامان افتاد و مدت سلطنت او در بلاد هند و ستان پست و شش سال بود و در سنه ۶۳ و بخت  
 قندهار باین سلطان حسین میرزا خلف بهرام میرزا بجان قندهار لشکر کشید سبب آنکه در انوقت که همایون پادشاه  
 شاه دین پناه بقتل و در ستیافت حکومت از ولایت رابری بامان خان بهار لوسته داشت و خان دین کور پناه همی و قندهار  
 نوره بعد از فوت همایون پادشاه بهادر خان و ولید حیدر سلطان حاکم زمین داور دست طبع بولایت قندهار و در  
 در نوقت که کامران پناه بقتل و کور شک شده بود عریضه پناه دین پناه نوشته القاس نموده بود که قشون را بفرستد  
 فرستاده شود و بنا علیه میرزا شو جوان با لشکر کرای متوجه ولایت قندهار شد بعد از آنجا به پادشاه شکست

طعن بر وزیر



خوردند و همت نمودند و پادشاه را پیش قدم مخالفت استقبال شاهزاده نموده و بیایین جنگی در نهایت دست داده  
 اخراص بر روی اقبال و بیروال همایون پادشاه فال شکست بشکوه شاه همایون که از فساد خورد و از جراحات  
 انداخت و در وازهای قلعه را مانند ابواب سعادت بر روی خورشید بر بست و بر فوق از روی خود بر صدر مستقام  
 همچنانکه بخواست نشست جناب کاسیاب سیرانی با قنای امراء که در رکاب فیض ارتکاب بودند وقت چندگاه آنحضرت  
 در میان گرفتند و کاری از پیش رفت و بموجب کلام الاسور بر همت با وقایع بوقت دیگر خواهد نمود و بولایت خراسان سعادت  
 فرمودند و همی و پادشاه درین پناه سلطان همی میرزا با همی خان شریف الدین اعلی از ولایت هرات طلب داشته حکومت  
 با همی میرزا عنایت نمودند و همی میرزا اوقات شاه در پناه سعادت توفیقات الهی مشرب فرمودند و در باب نهی  
 مینان کاره با طرف ممالک ایران فرستادند از آنحضرت را غرض از اهل بیعت بماند بود **در** سلطان کشورین  
 طرابلس شاه عادل سوخته داد و توبه خیل سپاه دینار نارنج توبه دادن شد توبه نصوحا سترالیت این سنگی  
 و در سنه ۹۲۵ هجری امیر اسفندیار با علی سلطان او نیک روی داده از امران پیش پناه نصرت پناه همت نمود و در سنه  
 عیسی خان و لک توغخان بوجیب عنایت پادشاه درین پناه از ملکات که چنان بولایت ایران آمده سعادت آتشه یار کاغان  
 بشکوه سیران اسلام شرف شد و در سنه ۹۲۷ هجری شاه همی قادی چنانچه سابقا ذکر است که غرض و سر زده بود لوی مختار  
 برافراشت در خیال حبس کردن و ابدال جان شاه درین پناه جناب سلطان حسین میرزا این برام سیرا را بر یک شکر کشید  
 شاهزاده اسفندیار را فرمودند تا از آنجا بیاورند و شاه همی در کوراد رنگهای مخصوصه بشکوه اسفندیار کشیدند  
 چون وقت محاصره یافت شاه همی در کوراب مساوت نیارده دست بداران هزاران زده قلعه را تسلیم بداران تو آنحضرت و از آن  
 و جناب کاسیاب معلوم ای حبس کردن فضل بایان در ولایت بخت آیت باغبان مستحکمت قرار گرفت و در سنه ۹۲۸ هجری  
 ولکلو اسفندیار از ولایت که چنان خانم درگاه چنانچه شاه شرف دین بین حضرت سیدالدین شرف کرد و مستحکم و قاطع  
 بیکر گوشه حیدر صفدر شد و در سنه ۹۲۹ هجری سلطان یزدین سلطان سلیمان خان را بدار و برادرستان نموده از بلاد  
 روی گردان شد و سعادت خورد و در اقلش خانم دیار ایران شد و در هنگام عزم سوزی الیه سوانی چنانچه از اسواران و اشراف  
 از عقب او ولایت ایران را بدار بودند و مشهور است که انجماع عرصه دلاوری از اجتماع فدا و الشاکیه اندیشه نموده و در  
 طی ساف راه هم با سعادت دیدی چند که در خدمت او بوده اند با جماعت جلیل نموده تا خود را بقلعه ایران رسانیدند  
 بخت شاه با قنای اولاد فاین شد سیلغ دوازده هزار تومان از خزینه عامه بدیشان مرحمت کرد و بدو شرف و عزا بدار ایران  
 اشعار مرغوب برشته نغمه کشیدند از آنحضرت بسمع هر اوراق رسیده این را بعیت که جناب سیدالدین گفت که بجا  
 وافر شده گوید شاهزاده بر اهل حقیقت معلوم کن لطف دوازده امام معصوم برادر که اقبال تو آنحضرت  
 که خسرو هندی و یکی قصه روم بعد از ورود آنشاهزاده در پناه که توفیق شریف بقدر القاسم آنشاهزاده عالی السی

دوازده معصوب که مقام علی همایون پادشاه که از جناب سلطان سلیمان صفارت آمده باستقبال فرستادند و  
 از روان شدن سلطان سلیمان ازین بدو کور بنا بر عدالت جیتی ترسد بود که کند بیانات شریف شاه و پادشاه  
 در توق یکی از نزدیکان یزدین بخت جناب پادشاهی رسید و پرده از روی کاران سکار حق ناشناس کشید و پناه  
 که سعادت بختی اظہار نمود که از خود غافل باشد با یزدین بخت در جبهه حاکم این مسکن از جیتی واقف گشتند  
 بقتل رسانید و عدالت خود را برین کار واقف نشی خطه ایران لکه بر کاغذ بلاد نام جهان ظاهر کرد اندر وای آنروز همی از قور  
 اخلاص کیش بگریختن یزدین پدید بداران کور که با همی رسید با خن خود در تبه شالکت برسد و در وقتشند قور جهان  
 حسب القاد پادشاه فغان شاران همی رسید تصدیق را در ده در مجلس بقیه ای محبوس نمود و بداران ایشان از یاد اثنی  
 بدید اسفندیار رسانیدند و همی پیدای علی عیسی خان ولد لک توغخان که چندی پیش پادشاهی بوسی مشرف شد چون خبر بگریختن  
 یزدین بدست سلطان سلیمان خوان کار رسید علی پادشاه حکم مرغش و حسن آقا باقی باشی بر سر بسالت بخت شاهزاده  
 باناسد و سستی شماس که شصت بود بقتل یزدین و اولاد فرستاد و بوسی الیهم مادر هنگامی که بداران طبعه قزوین و درون  
 بخت سر داد قاجار و جلای خدا آگاه بود و دارد وی که یزدین پادشاه و در روز سه شنبه بخت و در شهر  
 شاه و پناه المجریان مذکور را بجز و بر غریب طلب داشته بر شصت و سستی شصت نامه سودت غلبه الحاق حاصل  
 فرمودند که چون یزدین و اولاد پناه یزدین و اولاد آورده اند همی مرمت نیست که ایشان را بقتل رسانیم و اگر نماند  
 فرستیم اسکان آندارد که چندی از حال او و پادشاه بدست آورده فتنه عظیم حادث شود پس از آنکه  
 که در باب تکراری علی کرده شود و هفتون صدقه صلحی فماین با و شما چنانکه رسمیت بظهور نیاید بعد از آنکه  
 خیریت ایات در همان روز عشرت اند و ز جعفر یک استاجلور که از طرزدانان رسوم صفارت بود از جیره انجام اینهم بایست  
 فرستادند و در سنه ۹۳۰ هجری جعفر یک بخت سلطان سلیمان رسید مضمون کتوب بخت اسلوب خاقدان او شد  
 صلحنا چو مژگند بقیود ایمان و همی نوشتند معصوب علی پادشاهی و خسرو پادشاه حکم و ان اتفاق جعفر یک است  
 بر ارضی و دیت نفر از اعیان بلاد و همی بخت شاه و پناه اسان داشت جماعت مذکور در روز پنجشنبه چهاردهم  
 داخل بلاد قزوین گردید و در روز یکشنبه هفدهم شهر مذکور در باغ بخت فغان سعادت آباد بشرف پای بوس شرف شد  
 و کتابت بخت شصت که سلطان سلیمان بخت خود نوشت بود بخت فرستاد و پناه را بجز و پناه رسانیدند شاه و پناه  
 تابانید را اولاد و حاضر ساخته تسلیم المجریان نمودند ایشان همی بقتل رسانیدند و پناه را نقل روم نمودند و یکی  
 آنحضرت برین باب بخت شاه پادشاه یک کی از عید شکرت برون کن عقل و عدالت خلق را بندان بود و سوز  
 اعلام و پناه بوسی شرف که کردی و در دست تو در خیزد تیغ تو آلودگی این رکاز فماین و پادشاه و پناه  
 تو اعدای منی که موجب فاجدها حال علی بود است حکام نام تمام یافت جناب قاضی همی رازی تاریخ مقدمه حاصل بچین گفت



۱۳ **پست** خسرو و قهر و شکر کاسکار صلح نمودند درین روز کاره ازین تاریخ گرفته قلم نازم از کتبتن در قلم ستم  
 درین کتبه دیده نموده بر آورد که الصلح خیر و همدیگه سال حکومت ولایت تغلبین به او دینک و ولد او اسحاق و  
 و مرحت شد و در سنه ۹۶۱ عیسی خان ولد او نون خان چون اراده فرار داشت مغضوب گردید و در روز چهارشنبه  
 شهر ریح النانی او را قتل ساخت بقلعه الموت فرستاد و در شب سال سلطان سلیمان الیاس پیک نامیرا عید شای  
 دین پناه ارسال داشتند چوهر ثمن بهای دوستی را با تحفه های لایقه بنظر کیمیا اثر شریار فرخنده و ذوالاکهر سیاهان  
 سوزی پادشاه از عددا و جمل من مرکب شای مزین بودن بهای مرجم و سایر اجناس نفیسه که باب مخزن پادشاه  
 بود تسلیم شد و در سنه ۹۶۱ حسب الامر اعلی معصوم پیک صفوی بهرم استیصال میرزا نادر خان که سران بقلعات  
 پادشاه وین پناه میبویید روانه گردید و سر راه دینک و خایف و هر اسان کشته از روی نامرادی و عریضه بنقل کردید که  
 جهان پناه فرستاد و باقی اطاعت و انقیاد نمود و در زمان مغفور عریضه بند کی شهنشیرانکه از چله جاکران قلم نازم  
 و تاج مقابله تدارک باسم هر یک از غلامان که حکم جهالت صادر بشود این ولایت نظارت ایستاد پیر شاه و شاه  
 از راه انصاف و مروت در آمدن و در حکم حکومت باسم میرزا دعایت و کمرت فرمودند و معصوم پیک مراجعت کرده  
 بنوازات شاهانه سرازیر گردید و یافت بقیه یافت و در سنه ۹۷۲ قراق خان حاکم هران مخالفت و مزید ای ای غلامان  
 اطاعت پیرون کرد و از امر اعلی قلم نازم از مغضوب و عرض اندک و قوی نوی ایستاد اصل ساخته  
 سربازان را بخدمت او ایستاد و دولت روز افزون فرستاد و سلطان خیر میرزا که در آنوقت در هرات بود و در دست  
 دولت شاهان عراق شدند و در سنه ۹۷۳ چون ابوالخان بای آن دایره پیرون شاه و هم از مخالفت سیرد و در ولایت پیرون  
 عیسان برادر خسته کوس طغیان سبب یافت امراد هنگام مراجعت از سفر هرات عازم پیرون شدند ابوالخان در کوه  
 خرد را میرویدان ایشان ندیده مستحسن کشت و بعد از چند روز از آن رسید بپنجهر رسید و در سنه ۹۷۴ عیسی  
 هرات پناه داده کاسکار سلطان خیر میرزا مغضوب شد و در هنگام که شاهزاده بلند اقبال داخل بلاد خراسان شدند  
 او زیارت باستصواب والدش اسکندر سلطان داعیه تحقیر هرات کرده در پی راه مستحسن او شد که شاهزاده نادر  
 عازم ملک هرات از مقصد خویش عنان تاپ کردید و خواست که سر راه پناه داده بیکه انقضات انکوار و انقض  
 خود را بر سر بیاورد و اسباب قلعه داری بشی گرفته عبدالله خان قلعه تریب را محاصره نمود امراد خراسان چون از  
 مقصد واقف شد نیکان یکان با لشکر کران بر او ضروب شتافتند عبدالله خان چون حال را بداند انوال شاهزاده  
 از تحقیر قلعه ناپوس گردید و مصوب بخار هزیت نمود و جناب شاهزاده کاسکار را با تمام پیرون آه بهار باستان هرات  
 نزل فرمود و در سنه ۹۷۵ دود پیک و ولد او اسحاق وانی که چنانکه حاکم ولایت تغلبین بود با والد خویش شای  
 تمام داشت جنگ عظیم باید نموده از والد مغلوب شد و در قلعه تغلبین محصور گردید چون تحقیر یافته در قلعه

دشوار و بنمود لطفا غایب و خاسر مراجعت نموده با عالم عالم نویسی و جهان جهان حران بولایت که چنان رفت و بنمود  
 سلطان سلیم خان نیک بجهت ارتباط قوا و صلح بهی و اشارات با تحفه بسیار بدگاه اعلی فرستاد و بکتوب شمل بر لکهار  
 عبادت مرقوم داشت بود و در بلایه قزوین بنظر کیمیا اثر رسانید با نعمات و کرامات پادشاهی اختصاص یافته مرخص  
 و همدیگه جلال الدین احمد شاه جیلانی با وجود آنکه همیشه با او احوادش باج گذارد و بکن خلافت خشان بود و در  
 عوالم این سلطنت علیه عالتی ان تحفی سعادت ان یافته بر همه پیرون و دون پای از دایره اطاعت پیرون نهادند  
 مخالفت را بر سر وی روزگار خود کشاد شاه وین پناه کور حسن را نزدان پیخته کوناه اندیشه که طبع لطیف پیش از بنفانت  
 تمام داشت فرستاد و ان کتاب انش تفتان او را بر نلاق و عطف و نصیحت مستطی سازد و بشرايط استقامت و استقامت را در  
 برد از دهان احمد کور بعد از اظهار اذات و اضا کلمات خیرایات بعد از های مختلف مستمک شد و کور حسن از  
 مراجعت نموده مخالفت او را بر سر وی داشت بنا علی هذا پادشاه بهرام قهر عظمه خشم ساسان حاکم کسکیرا چچان احمد  
 فرستاد چون عساکر وی را شکر بولی جیلان رسیدند خان احمد کور سپه سالار سعید را بچنگ ساسان  
 قیام این آیند و لشکر خود را بر نهایت محبوت دست و دو سپه سالار سعید در دست ملازمت امیر ساسان حاکم باستان  
 کسکیرا قتل رسید و لشکر او اکثر کشته شمشیر غازیان جان خشان کرده و بقیه البقیه که بعد کور جیلان را  
 پیرون رفت بود و در پشتهای جیلان سواری شدند و امیر ساسان دفع و پیروزی مراجعت نموده حقیقت را بخت  
 اولیای دولت قاهره عرضه داشت کرد و بنوازات پادشاهانه سرازیری یافت و همدیگه پناه شاه وین پناه صدر الدین  
 صفوی را بچنگ ولایت شت بیچنگ کسکیرا حاکم اندیار که خود را در شمار ستم و استغبار روزگار بدعت بالکس  
 نامزد فرمود و بعد از آن قوی و رفیق در جیتی که آنش قالی اشتغال یافته بود بدد الحاق جناب لایزال و بین اقبال شاه  
 خطه های کسکیرا ستم ناپاوان دست ملازمت صدر الدین خان شیریکار گرفتار شدند و در همان روز و در صدر الدین خان  
 صفوی نوی ایستاد و اسل و اغلال کران مقید ساخته بدگاه عالم پناه کسکیرا فرمود بعد از وقوع این واقعه شیراز  
 جیش خان که نسبت قرابت خدمت با حضرت داشت باطلت شت سرازیر ساخته با طیار و قناره و علم و حتم و  
 ارسال فرمودند بطول و هم سرازیر شد و از خیل جهان پیشان پیشداد حق سلطنت بخت در چهارای  
 برآمد و پیرون نام او جیش خان دینک و کور بطلت بیشتر بر ملک بیند پس بر مستحکمت نشسته  
 خیر کوشیدن گرفت و همدیگه پیروت شاه وین پناه فرزند داد که پیاده بسیار از دیار عراق و از ریایان و سایر محال  
 نموده با جمعی از امرای کشور کشای در کاب سلطان مستطی میز باطنی و رفع شوکت خان امیر خان قیام و انقضات  
 خان احمد کور چون از حقیقت فرزان شاه وین پناه و کیمیا بیت سپاه نظره سکه آگاه شد طاقت مقاومت نیکو  
 خایف و هر اسان خود را با جمعی از پیروان خود بچال انکوار کشید و در آنجا چنان کوه که نصیر بود پیک را مستحسن

بسیار

جیلان







جی دیوان سلطانان در آنکه تلافی فتنه انجاعت پیدا کرد و کوفت که دست تجاوز بناموس بکنند و برین  
 آثار میسایند و در هر کجا که از اختلاف میخیزد برین فساد فرورده و یاد عجیب بسبب شهادت غوث الاعظم  
 سریع نشاندن مسلمانان را بدو شده بود اعیان برین عراض شکوه آمیز غلبت ارکان دولت پادشاه فرخنده و رعایا  
 کسرت سال داشتند برین درگاه سپهر استیلا فسادان طایفه را برین شاه و پناه رسانیدند چون انشا اله  
 این بحساب بچون بخت خون بسیاری از آن ناپاکانی بالذکر نبودند چنانچه در بیست و هفت افتاد که شاید احوال آن  
 ناهنجار خود منفعلا گشته تر از اعمال خسروان آن زمان بدان خون کوفتکان خود بر چاره فساد ثابت قدم بودند آنکه  
 الله قلی حکم انبار بدگاه چنان پناه رسید محض قهر و غضب پادشاه برام و بر تلافی کشته حکم چنان قطع بنهاد  
 که سرب پست و دلاخیزه انصار قاصد ای که از ابطال رجالی بود با اتفاق جوی کثیر از انجا مان سپاه نصرت دستگاه و لا  
 تبریز رفت و چون به لحقات ولایت مذکور رسید جوی کثیر از انجا مان سکنه آنجا که از بیست و هفت افتاد که شاید احوال آن  
 پشمار بدو داشتند بهر ایشان پوسته تنزل در پناه نصیب و سکون انگر و در آن زمین جریات بیرون افتاد  
 بهر یک پناه سیار و در درهای امید واری را استماع ابواب اعمال خود مسدود و در بند بجا آنکه سرب پست  
 صاحب آید و توقف نموده فرامرز گردان برین شوکت را مقدر فرمودند که برین روزی جلا دت در هتکان انجاعت  
 بدست همت و در آورده قدرت آویخت و تبعه ایشان را که قریب چهارصد نفر میشدند در سر کافه ها و محلات کمر دیده  
 بهار و در پهلوان باری حساب که در بحساب رس و رئیس انظار بقتل غوث الاعظم بنیاد نهاده سران پست آورده  
 خواست که او را قطع صیغ کند شاید بوسیله باج گذاری و رزق و جود مرده و خود را از چنگ لغو نجات چار و پنج افتاد  
 نجات داده و تحت پناه خلاصی بدست آن روز در آورده اعیان و اشراف برین بدلیل عقلی بر این نقلی سرب پست  
 شاه دین پناه خایف و هراسان ساخته نوبی نمودند که راضی بقتل آنکه کرده فتنه و فساد شد و او را با قبح و جوی  
 صاحب آید و قصاص رسانیدند خلاصه بخت آنکه انظار بقتل یا غی شیب جلکی بقتل رسید آنکه فساد ایشان با کمال  
 منطوق کرد و در هر سال و در آن اعلی بحساب مقتضی انتساب حضرت مسیح حین فراوانی که از نواحی آن  
 عصر بودند تقوی شدند و همچنین استیفاء ممالک محرومه برین آشکارا الله اصفیای که در کارانی بقرینه آن بود و چون  
 و از جمله وقایع غلی آنکه در او اعیان سال مرغها عود و در ولایت تبریز برین سیه قریب بیست هزار نفر سالک طریقت  
 گردیدند و در سنه ۸۱۴ هجری قمری آنکه در آنجا کشته و در برادرش بجای او و از نواحی آنجا بخت  
 و هر در سال سلطان سلیمان خاندان در ششم شهر رمضان المبارک سر پرده حیات سعوی  
 پس و نیز دو سلطان اراد و لغا و بچادش بر تخت سلطنت بلاد دوم نشست تمامی برادران و پیاپی فرستاد و در سلطنت  
 در بلاد دوم هشت سال بود و هر دین او انظم المشرا بلاد ایران میرزا قاسم کو نایبی بهمان بقار حاکم کرد و مرموم

طاهر در تبریز

وقایع زمان شاه دین پناه در بر شاهان مسکون فرمودی طوسی علیه الرحمه برشته فتنه کشیده مشهور است که در حین  
 ارتحال این پست که گفته عالم فانی را بعد و در نمود پست بریدم زبان طمع خاثر را که خاصیت اینست شهنشاه و در سنه ۸۱۴  
 حاج محمد خان والی خوارزم و دلاخیزه قلی سلطان با پیشکش بسیار بدگاه سعلی فرستاد و در قریب حضرت پادشاهی تمام تا  
 یافت و در سنه ۸۱۴ هجری قمری مملکت بر ذات پادشاه دین پناه عارض شده و در آن لحظت که بر مملکت قالب بود از اصلاح  
 مواد فساد عاجز گشته روح حیوانی که حامل قوی جبر است از شدت قرض مرض قوت یافت و هر چند اهلها جالیوس نشان  
 بهالجه او کشیدند فایده بران سرتیت نشاند تا آنکه در شب سه شنبه پانزدهم شهر رمضان سال و روح بر قوتش مملکت  
 پروان نمود فغان و فرادان نهاد کون و مکان بر آن تنزل در پناه سکون سبع سموات افتاد علامت و زنده شد و پیاپی  
 نوع فتنه حضرت میرزا حسینی تاریخ و وفات آن پادشاه خدا آگاهان از انجا پانزدهم شهر رمضان سال و در سنه ۸۱۴ هجری قمری  
 طهاب شان تلخ و درین بود و در خند و سی ششت بر جای پناه هشتاد و چهار سال بر حکم پست و قوت طلب  
 از پانزدهم شهر رمضان غریزی دیگر چنین گفت است تاریخ رفت زدنای دین شاه سلیمان سگاه کشت دلیل برین حجت  
 پروانه کار با خلف خود گذاشت سندن شاهنشاهی کرد و در هشتاد و پنج و تحت ماه صفر در بهار کردم از اندیشه برین تاریخ  
 سال گفت بکوسال بود و هشتاد و چهار و در آن حضرت شست و چهار سال بود و یکاه و پست و پنج روز و  
 سلطنت او در مملکت ایران پنجاه و سه سال و شش ماه و پست و پنج روز و ثبات و ابد بر کوار مدت هشت سال و در خاتمه  
 حکومت نمود و در آن ایام حاکمات خواجهن سلف که از زمان بهرام گویا نهایت حال قریب هزار و دویست و پنجاه سال باشد  
 که اعدای اسلامین زمان بطول مدت سلطنت شاه جنت آرمگاه و بلاد پادشاهی نگه داشته شد و در آن ایام حاکمات  
 انکبوتی و خواندن تاریخ و قن نقاشی و نیز میان خاطر قرض خلعه شریف تمام داشت و در مدت پادشاهی خود و  
 عظیم نموده بر اعادی دین مسیح خود غایب شده اند اولی با امرای اسنا جلود و با عید خان و کوچ خان در قصب جام  
 بد فاعرج جمع و خرج مهمات و محاللات کافه سپاه و عاشره های انفس نفیس برین سید ند چنانچه و زرا پاره بوده انحصار  
 در جلال اعمال امور ملکی و مالی دخل و ایتوانستند نمود و در تقوی و ورع و برهین کاری و محبت بودن از امور پادشاهی  
 زیاده اند و بیکوشید و از لغو و لعب و انفعال و سیمه بنایت محنت بوده علماء و دین مبین و ارباب عرفان و یقین را بلیان  
 دوست میداشت و جامع شریف آن پادشاه دین پرو و عدالت کسرت بصیبت کثیر البرکت علماء و فضلا فوق هذا الکمال  
 و راغب بود و اکثر اوقات بعبادت معبود مطلق قیام و اقام داشت قائم اللیل و صایم النهار بوده اند از غریب حالات  
 آنحضرت که بر خوبیهای ذات کل صفات جناب کامیابش دلیل واضح و برهان قاطع است که با وجود آنکه در او لغو  
 مدت چهارده سال سواجب بکسر نموده بود و جمیع خلائق او را دوست میداشتند و بیکدم از انجا دلاخیزه و طاعت و  
 جایز نمیشدند و خدمت کثیر المهرش را بملک و نهار از دل و جان نگریسته و نمیدانست و در زمین قلوب اخلاص سوار گشته

جام



























حکومت با خراسان را در زمان جده کذا که از آن زمان ولایت فارس شد **شوق** بلو در چون غنچه تازان روی ذاق لب هویدا  
 زلت و روی هم از آن صبح کتی فزون **قمان** بود در شالی روزی بعد از آنکه سریر خلافت و جلالی بی بوج حضرت شاه اسماعیل  
 زینت باقی حیات خویشین شاد گریخت و نهال حیات برادران را برین می رسید از پای و در دوشه قلی سلطان است  
 در هرات بقتل رسانید بکری که خراسان را علیقلیان سلطان بن حسن خان که خلف داده بود در وریش خان بود  
 عقوبت داشت و قتل شد که چون در بلاد طایفه هرات شود قصد حیات شاهزاده نامدار عباس میرزا که علیقلیان بود  
 در هرات بقتل رسانید و کشتی که در آن کشتی از نور بخش دیده جهان افتاد و حجت  
 زلت های پندیده لش را یافته بنابر صلحت وقت روزی چند آن عزیز من خلافت را در زندان حکومت سقیم نمود بعد از آنکه قاضی  
 امری علیه از درگاه پادشاهی آمده اقامت داشت و نموده علیقلیان را بدست بقتل انداخته فرستاد اجازت و او سفری به خراسان  
 و از آنجا به خراسان رفت و در مقام شفاعت و راه رفت شب جمعه و حرکت با همی از زندان او را و اسیر ساخت عقوبت  
 نزد آنوقت چو از مرگ و در فرستاده الخاس نمود که آنشب را بملت داده و دست از آن حرکت بدارد و چون در کوفه قتل امری تمام شد  
 در آنشب بملت و **دور** و در غروب چاه قتل و شفت ابرین ناچهار تا شب است و روزی که بکشد صبح سعادت از آنجا  
 سر زده بود بشارت نجات بقیدان نجات که شنب رسایند و یوسف کردند از تنگنای چاه نال با و چو خلک جلال برآمدند  
 بی کشیدند آفتاب جهان سوار از آن جانب فرزند سیاه خیر قوت شاه اسماعیل را با هرات رسانید علیقلیان بنگران آنکه  
 از هرات از ضمیمه ای که در آن کشتن گرفت چشتی و زیارت خیر و یکی در باغ مراد تنبیه و لا مشاغل و در بار کسی زمین نشاند  
 و یکدیگر کشتن بیان جان بست بعد از آنکه از دیو بایستاد اعیان و اشراف و اهالی هرات در آن روز فریاد کردند و حقیقت فوریت  
 شاد گوی مایه بود و کوهر و اجناس نفیس پیشان بکشد غنچه قرآن شاهزاده تا هراسانید **شوق** و در تعادل تصویف  
 شد ندی بصدور دعا و کوی و یک کفنی بکوه دلفروز و چرا که خواهد شد آخر چهره و نه یکی کفنی ایماه نوایس **کنند**  
 و در کال چهره زانمان روایات حالات طبعه جلیل القدر صوفیه زلفه الله اقبالهم و ارتفع در جاکم چون نظر نمودند که چون  
 شاه اسماعیل را زینت از سرای قاضی بخوی که سیدای بر بخت و برادر کاکار و اعیان بزرگوار شاهزاده نامدار بر بخت سلطنت بلاد  
 نشست و سیرت اسلطان جابری و زین اعظم را که از کاندوز باز بود خیال عزل علیقلیان در خاطر خود کرد و بیشتر اربابان را  
 بنام و بویخته شام کرد و در آن اوان حاکم پیشا بود و قور زده علیقلیان را ازین رهگذر بجا رسد و سکون ببلایم در امان  
 ز هرات با بولاد خلیفه داده او را با استقبال فرستای چنانچه سابقا ذکر شده و در اسب و هرات معاودت نمود بعد از آنکه  
 علیقلیان لوای استقلال برافراخت و خیل و چشم پیشا را فراهم آورده در نظر لوای نصرت آن اهرات عزت نیشا آورده  
 سینه به شاهزاده کالیاب براهی فضل و قیاب بخت سکاری امر صاحب شوکت بر بخت سلطنت جاپوس فرموده اعیان و  
 بدینیت اقدام نموده با یوس شده شکسته که اکثر اهل اماره خراسان که از استیلاء امر عراق هراسان بود ندانیا اسارتی

اکابر  
 و اعیان  
 و بدگاه

داده کذاشته بلب عبودیت پای تخت آسمان چاه پادشاه فیروز بخت را بوسید و او را کشتی که سر قدم ساخته فتح مثال  
 خود را بر کلبه انساب رسانید که علیقلیان حاکم کوس بود بیلدوی بختیک ازادی کوک اقبال ازین من است و در  
 در اوج رفعت لمعان داشت چنانکه قریب سی سال کوس دولت در دارالامان کرمان و دارالافریق و هرات و نوازش و در آورده  
 سحر آنکه چون علیقلیان لوای مخالفت برافراخت مرقد علیقلیان بر آنکه در انوقت بمحکوت دیار شهید و توان و بطلان  
 از راه عتاد که با علیقلیان داشت با ستم هزار دلاوریها و سرکان شیخ خلافت انقلاب بر آورده و بکار علیقلیان را ستم کرده  
 حسب اشاره علیقلیان مذکور امر خراسان که از خان معتزلیه هراسان بودند چکنی با سپاه و نرم خواهد تفرای ایگور کشتی  
 آتشبار کشتی با بخیل و چشم ترکان در محکمه صاف در آوریدند سواران نرم خواه از طرفین با و حیل قتال نایز و بیدار  
 بکوه ستم توران خالک در دیده برام خون آشام **شوق** ی سواران زده و سوز و خروش آیدند چه دریای آتش بپای  
 خاد تدبیر یکدیگر کشید که برین دژ آذران و زمین آذر اصرار و لاوران شام و بر بیادان ترکان غالب آمده خان بر آنکه  
 غنائک کشت حصار شد بعد از آنکه سوک هایون بنابر صلحت از آنجا هربلا ستوده و بخاسته به فریاد و اقبال اهل الشکست  
 نژاد و فرموده درین اوان مرشد علیقلیان خلف شاه علیقلیان که حاکم قصبه خواف و یاخره و ولایت تربت و یادغی بود هرات  
 به پایوس شتافت و با علیقلیان چندی در وی و فوق و رفیع مدار سلوک نمود چون خبر و رویداد لشکر عراق در کابل  
 سلطان خیره میرزا اسان شیوع یافت مرشد علیقلیان مرخص گردید و بولایت خود رفت و چنانچه سابقا بابت افتاده و انواقعات  
 روی داد که قلعه را بینه لشکر عراق نداده و آن لشکر هرات آمده و قی قلعه را مرا حاصره نموده معاودت نمود بعد از آنکه  
 مرشد علیقلیان نوبت دیگر با یوس نواب هایون و اهر هرات شد چون نوبت کیستیستان را بست مرشد علیقلیان توجه خاص بود  
 شفقتهای شاهانه پدید و نمود هذا خان مذکور نیز شب و روز دین فکر بود که با انواع خدایات شایسته مزاج با ابتیاح را اختیار  
 لوای چاکری روزی فرمود خود را از دینا علیخواجه افضل الدین محمد وزیر علیقلیان را بمعنی را هرات در میان دولت  
 بعبارت پیستیده بخان مذکور لکها نمود و رای ایشان بدین قرار گرفت که شخصی را قریب داده و مقتدر مرشد علیقلیان را مقرب  
 بعد از چند روزی بخیر و برایتیها یافت و ایالت مستوفی و ایستاد و ساخته به هم میزبوری بک نمودند و البته رای کو  
 اندیش از غایت سوعا بینه و بشیوه وقت طلب بود تا آنکه بشی و رفاهت مرشد علیقلیان شنید که خان در هرات کام بپنج  
 خواصه و غت آنکس از خرد پگاه پنهانی در شب خود را با شیخ بهمنه بجرام رسانید و آنشب را در خراسان بروجز و در  
 طلوع آفتاب خان معتزلیه چون قدیم در حاکم داشت از عقب سوی ایله و لای که بپخته و ترکیب شهابت تمام بر شد علیقلیان  
 در آن بد بخت بجان ایکنه اند مرشد علیقلیان است از کین پیرون حسته شمشیری بد و انداخت و کار آن چهارها تمام ساخت  
 و از عام پیرون و دیده بپای چرخ خود را بمنسوبان خواجه افضل رسانید و در اینجا غنچه کردید مرشد علیقلیان این غنچه را کاکلیه  
 تدبیر نمود و آن حاکم را دژان خود را امر نمود که بخیل عراق پوش کشته سوار شود و راه تنبیه پایش گرفت چو علیقلیان

در این سال چنانچه



بشدت خوشتر علی الله که آن خدو را شایسته در آید و شایسته است که بگوید و اتفاق اسلام کردش آید و چنین شده بود  
 برکت سلطنت ایران جلوس فرمود و هر روز ساعت سعد و یوم و در این ایام نامی و القاب گویان پادشاه و پادشاهان  
 مزین نموده خلیفه پادشاهی و جایگاه با اسم ساری و آنرا برای ملک یکبار خوانده شد معارف اینها را بر تاج و تاج و تاج و تاج  
 بر روی اسباب تنقیر بکران بسته اند و آنرا واسطه باریدن گرفت که آن سیلاب بر روی و سوار حصار محاط شده و چون آن عالم  
 این معنی را بفراوانی گوید که چون خلیفه از این فیض بهار رحمت پرور و گوار نموده و سر بر سر و سر بر سر و سر بر سر و سر بر سر  
 شاکه و سپاه بود و سر شد خلیفه از آن مفاخرت و شایسته و کاکت اعلی حضرت سلیمان مرتبت مراتب جاه و جلال و جلال و جلال و جلال  
 اکثر سپاه نصرت پناه که متابعت او را بر میان جان بستند بعد از آنکه مراتب تنقیح هنری مرشد خلیفه از آن مظهر بگویند و خلیفه شد  
 دو کلمه و سستی و نه نسبت به خلیفه از آن زبان و دهانه مواضع شهادت نمود که ها لا اله الا الله که بدان خلیفه از آن سرگشته  
 بر بخیزند و عیان کیت موافقت را بصوب شهید مقدس یعنی زاریت آستان عرش نشان توان نام الحین و الاخرین و اولاد  
 شرف خدمت و فی ثقت و دنیا و آخرت انعطاف دهند و این ولایت را از جانب و وقت روز افزون و باطل خود متذکر و یاد  
 تسلط از آن حکومت ولایت هرات کشیده و گویند دارند که چون از اتمام انولایت جنت درایت دار السلطنه بوده و نوبت عالم  
 آنکه از پای تخت نماند چون تنویر شد خلیفه از آن رسید و وجود حق و پشمار ستم گشته و فکر عالمی که موجب خاندن خاری  
 چندین هزار نفر بود که اسب خدمت عبدالله خان ابن اسکندر سلطان از نیک گویان ترکستان بود نوشته شایسته از این راه  
 بآمدن هرات نمود عبدالله خان که سالها در کین انقسم فرصتی ششست بود لشکرش گشت از آن جمع نموده و بشوکت و فوج  
 عازم هرات شدند و در آن اوان خبر محبت اندون شهادت سلطان حمزه میرانده رخسان شیوع یافت مرشد خلیفه از آن خبر وایت  
 اتم مطالب است به اسباب از آن خواه در کاب نظر انساب پادشاه کیتی ستان خطاب گویج بر کوچ مستوجب صواب این ولایت  
 لطافت قریب جنت قرین شدند و از این و هماری آن بلای طیب را بحکم سادات جاه و جلال ساخته و جنت خراگاه جیان پناه  
 با وچ نلک مر واد برافراخت و جمیع اعیان و اهالی و اشراف بلاد با قدم انقیاد پیش آمده غاشیه اطاعت چاکان آستان سلطنت  
 بنیاض را بر دوش نهاده و رفتند در آن اوان جمیع کثیری از اطراف و اکناف بلاد جهان بیایه سر بر خلاق صید اندو نوکش گشت  
 ضمیر بر تنی الهام پذیرش آید بدین نای عالم اندیش و پیش بود بجمع گشتند و هر دین ایام میرزا ابوالولی شیرازی که از اجداد  
 رفیع الدجوات عصر بود بر تبه نصیب جلیل القدر عظیم الشان وزارت دیوان اعلی سلاطین شده و نا تجمیع و خرج بر امان  
 طرح انعطاف و آن را برای که باید یکار را احسبای پرده اخته و از این رهگذر خزانة عامه و قورخانه و بیتاخانه و سایر دیوان و  
 سلطنت و سایر امور کیتی ستان را بر اتمام تمام و یافت و درین اوان علی خلیفه از آن اعلی و اسبقان و ولد و فی خلیفه شایسته  
 و همیخان و ذوالقدر از نزل دیوان با کاکه قریب مطلع شدند و بر سبط شوره شستند بعد از آنکه بسیار را یافتند  
 بدین قرار گشت که عازم ولایت قریب شده و درین ملاقات هرات تیغی بر شد خلیفه از آن سلیقه شتار و اسبقان و سادات

جام

بشدت خوشتر علی الله که آن خدو را شایسته در آید و شایسته است که بگوید و اتفاق اسلام کردش آید و چنین شده بود  
 برکت سلطنت ایران جلوس فرمود و هر روز ساعت سعد و یوم و در این ایام نامی و القاب گویان پادشاه و پادشاهان  
 مزین نموده خلیفه پادشاهی و جایگاه با اسم ساری و آنرا برای ملک یکبار خوانده شد معارف اینها را بر تاج و تاج و تاج و تاج  
 بر روی اسباب تنقیر بکران بسته اند و آنرا واسطه باریدن گرفت که آن سیلاب بر روی و سوار حصار محاط شده و چون آن عالم  
 این معنی را بفراوانی گوید که چون خلیفه از این فیض بهار رحمت پرور و گوار نموده و سر بر سر و سر بر سر و سر بر سر و سر بر سر  
 شاکه و سپاه بود و سر شد خلیفه از آن مفاخرت و شایسته و کاکت اعلی حضرت سلیمان مرتبت مراتب جاه و جلال و جلال و جلال و جلال  
 اکثر سپاه نصرت پناه که متابعت او را بر میان جان بستند بعد از آنکه مراتب تنقیح هنری مرشد خلیفه از آن مظهر بگویند و خلیفه شد  
 دو کلمه و سستی و نه نسبت به خلیفه از آن زبان و دهانه مواضع شهادت نمود که ها لا اله الا الله که بدان خلیفه از آن سرگشته  
 بر بخیزند و عیان کیت موافقت را بصوب شهید مقدس یعنی زاریت آستان عرش نشان توان نام الحین و الاخرین و اولاد  
 شرف خدمت و فی ثقت و دنیا و آخرت انعطاف دهند و این ولایت را از جانب و وقت روز افزون و باطل خود متذکر و یاد  
 تسلط از آن حکومت ولایت هرات کشیده و گویند دارند که چون از اتمام انولایت جنت درایت دار السلطنه بوده و نوبت عالم  
 آنکه از پای تخت نماند چون تنویر شد خلیفه از آن رسید و وجود حق و پشمار ستم گشته و فکر عالمی که موجب خاندن خاری  
 چندین هزار نفر بود که اسب خدمت عبدالله خان ابن اسکندر سلطان از نیک گویان ترکستان بود نوشته شایسته از این راه  
 بآمدن هرات نمود عبدالله خان که سالها در کین انقسم فرصتی ششست بود لشکرش گشت از آن جمع نموده و بشوکت و فوج  
 عازم هرات شدند و در آن اوان خبر محبت اندون شهادت سلطان حمزه میرانده رخسان شیوع یافت مرشد خلیفه از آن خبر وایت  
 اتم مطالب است به اسباب از آن خواه در کاب نظر انساب پادشاه کیتی ستان خطاب گویج بر کوچ مستوجب صواب این ولایت  
 لطافت قریب جنت قرین شدند و از این و هماری آن بلای طیب را بحکم سادات جاه و جلال ساخته و جنت خراگاه جیان پناه  
 با وچ نلک مر واد برافراخت و جمیع اعیان و اهالی و اشراف بلاد با قدم انقیاد پیش آمده غاشیه اطاعت چاکان آستان سلطنت  
 بنیاض را بر دوش نهاده و رفتند در آن اوان جمیع کثیری از اطراف و اکناف بلاد جهان بیایه سر بر خلاق صید اندو نوکش گشت  
 ضمیر بر تنی الهام پذیرش آید بدین نای عالم اندیش و پیش بود بجمع گشتند و هر دین ایام میرزا ابوالولی شیرازی که از اجداد  
 رفیع الدجوات عصر بود بر تبه نصیب جلیل القدر عظیم الشان وزارت دیوان اعلی سلاطین شده و نا تجمیع و خرج بر امان  
 طرح انعطاف و آن را برای که باید یکار را احسبای پرده اخته و از این رهگذر خزانة عامه و قورخانه و بیتاخانه و سایر دیوان و  
 سلطنت و سایر امور کیتی ستان را بر اتمام تمام و یافت و درین اوان علی خلیفه از آن اعلی و اسبقان و ولد و فی خلیفه شایسته  
 و همیخان و ذوالقدر از نزل دیوان با کاکه قریب مطلع شدند و بر سبط شوره شستند بعد از آنکه بسیار را یافتند  
 بدین قرار گشت که عازم ولایت قریب شده و درین ملاقات هرات تیغی بر شد خلیفه از آن سلیقه شتار و اسبقان و سادات

عزیر افضل الصلوات







نصیب

خلافت تا آخر عمر خود را در مشایخه و اراغی بسط فرمود و در شهر شهبان المعظم سنه ۹۴۶ هجری بموت رسید  
 مستحق شرفی است که چون در کشتی بسطام که در سیاحت مشغول بود رخسار او را از فیض بزمی که در آنجا بود  
 رتبه خضارت و مقام و منزلت و شرفی و شادابی یافت و نواب اشرف قتل مشایخه را با خود نشود نمود در شهری که  
 مستطاف با و به پیش روی کشته در منزل خود خواب غفلت رفت بود نواب اشرف حسن پیک قورچی و مرکان با علی پیک  
 و حجاب پیک سار و قورچی و است پیک قورچی مشایخه را در راه دیدند که قصه خوان در زیر پای نخا که با مراد دست افروز  
 خفته است نشسته و قصه میخواند نواب اشرف اندر راجد دست سار را اشاره نموده به رو رفت و اوست پیک قورچی را  
 بعد از آن رفقا هر یک از خود کارش را تمام ساختند و هر در آن شب که هر ساعتش در نظر خان این اخلاص کیش در راهی  
 عبد الله و نور زینت انور بن محمد بن عیسی و بساط آراست و جمع را در محلی شمول شد و در اندکی از قورچیان  
 استیصال طلب بقورچیان پیک پیک قورچی فارسی روانه نمودند **پیک** باولی جهت ابرو و آبی و کمر سپیدی که کون آبی و روزی که  
 جشیخ خورشید در پیش پیک پیک قورچی فریادی برافراخت نواب گیتی شان خطاب به تخت و فرادگی نشسته ارکان دولت  
 و اعیان خدمت در بارگاه آسمان جاه علی و بر ابراهیم ایستادند مگر خورشید خان ترکان که در این روز دکنک متعین مشایخه را در  
 و چهارم بر مرغ پوشیده با عیبه منصب و کالت در نظر هابون بجای مشایخه ایستاده بود از این سبب هر چه بر پادشاه جهان  
 کرده به قتل آبی ادب و زبان داد فرخ خان برادر مرثی قلیخان بر ناله کوبان هر خان را گرفت کشتن کشتن پیرون بر دود  
 عرش اشیا انش را از این سبب ساختند تا که پادشاه به تپناه با نظام جوانان مشایخه قلیخان پرداخت چنانچه اموال  
 و اسباب ظاهری مشایخه قلیخان را با دست پیک عنایت نموده و حسن پیک قورچی و مرکان را نوبت و اوقات و مسافره را از آنجا  
 و علی قلی پیک لکومت دارا اعیان و در با خطای سلطانی مرتجع فرمودند و در این باره قلی پیک اصحاب را سه سال بعد پیک  
 سار و قلی اتمام فرمودند و در عزت و منصب سایر منصب داران درگاه نیز در آنجا کوشیدند چنانچه میرزا شاه ولی را از منصب وزارت  
 دیوان اعلی عزل و میرزا محمد تبریزی را که در آن زمان وزیر اعظم سلطان دارالملک آسن و امان بود منصب فرمودند و نام نظارت  
 بیوتات و غنائات بکفایت مقصود پیک قورچی اغلوسیده شد و اقامت قلی پیک قورچی که در سلاک قورچیان انتظام و تفتیان  
 باعتبار اکثر اوقات در کشتی ثابت قدم بود و آثار و شادان آن چهره اعلی القیام و هویدا می نمود بر تپنه منصب قورچی لکری  
 سار و قلی یافت و محمد بن قوت و جهاد پیک و اوجام سلطان قرا نالو با ارباب و پیل و قتل آقاچ و توابع و لمحات از سایر ارباب  
 و اشغال متراکنت و از راه سکو و روشی و اخلاص نشی و قرب او و خدمت پادشاهی بجای رسید که در هشت سال به صاحب  
 و محالست شبها نروزی پادشاه کیستی ستان اختصاص یافته محمود و ازان شد و هر دینا با هم به مقرب خان پیک پیک قورچی  
 پای و سواران و نوزاد کرده ستون نظر فرخنده در کشتی در آنجا عیاران کوه اندیشه قریبانی که مر و احوال  
 مشایخه قلیخان بود انداخته انخان غیور پیش را که تمام و باغ پر قوت و قش از غمناک شاد و تجتراب فرور می نشینان غلغلهای

شیران که بشیرند و بخت و کار مدت غافل از آنکه افلاک خود را هر چند در سبای خاک سرور و بخت شاکر و ان حکا و روزگار  
 آرد و در اندک و وقت بخت فکر و قی و هر سستی جو کار خود کوی سبقت را از علماء زبان و در عرصه جهان نبود شادابی او را که  
 ولایت کیلان و از بدین و خراسان و از میان و شیر و ان و کره ستان و وستان و وستان و وکرجستان و کرجستان و کرجستان  
 بی خلاف جایست قاضی قاضی کشیده در عین کثرت و قی ضرب ششیر و بی سستی نمود چنانچه بعد از این خانه خدمت  
 با قلی رشتی از آن قوت و عافیت سار و خواجه و بیجان آنکه به نیروی اقبال و بوالا این بلاد به نصف اولی دولت روز افزون و  
 یکبار از آن زمان در باب قتل ملک این بیت را گفته بود **پیک** شاهان قورچی و ولایت و در این جهان و قورچی و سار و و کرجستان  
 و یکبار که بعد از قتل مشایخه قلیخان شش و نب سار و ان روز با سید هژار و چهار صد هزار لکا، بجم آمدند و سکو و مغنی  
 سپاه نظر گرفته توپ و توپخانه و غنائات و اسباب را با یکبار کشتن فرار نمودند که **محاصره نمودن عبد الله والی کرجستان**  
**بلاده فیه هرات از این سبب که در پیش پیک پیک قورچی و مرکان و علی قلیخان شالو و هرات**  
**بفالت بیان عبد الله و مرکان و علی قلیخان و علی قلیخان**  
 مشایخه قلیخان زبان بیعدالت خان از پیک داده و در آنکلیف آمدن هرات نموده و از رهکنز و قوت مشایخه قلیخان دست قورچی  
 از در و در عبد الله خان ولایت هرات از آن کثرت چنانکه غلط محض و محض غلط بود نام کرده و در هنگام ورود سپاه از پیک  
 بنای کار را با محاصره کشتن شمشیر علی بن احوال آنکه عبد الله خان والی ترکستان را ادای علی قلیخان بر طبع کران آمده  
 سکنه آن بلده را در شکنجای محاصره کشید و اولاً آن را از محصوران باز گرفت عجز و ساکنان اندام و حصار را بسیار انتقام  
 مستغرق بر جرح و شکست و محاصره در شب که ام اضطراب و پشیمانی و تانیانه زبان بسیار را تسلط احوال غریب و در  
 قلعه در عین داده و هر سستی هجوم عام یورش آورد و در نزدیکیهای دیوار از طرف دیوار حصار ضعیف کردند و در آنوقت محصوران  
 دست به زور آلات حرب برده بسیاری از ایشان را سالک راه فنا کردند و هر کس از این دست و دیگر بدین منطوق بر سر آورده  
 از پیش بر دتا آنکه محاصره محاصره بدست ششماه کشید و انجاب عراق امداد نرسید و کثرت آتش خط و غلا و قتل و غنای  
 غریب صبر و شکیبایی آن گروه و سوختن گرفت و داشتند و در عین حصار امداد نرسید و کثرت آتش خط و غلا و قتل و غنای  
 طالب پیک از رویا و بر سر رسالت نزد عبد الله خان فرستاد که از محاصره صلح سخن گوید طالب پیک مذکور چون بنیست عید الله  
 رسید و ادای رسالت نمود خان معظم عراق قورچی و غنیمت تحکیم کشته ان طالب محمول مطلق را بدین قوی کشت و وید  
 شهر را با خشت خان عالیخان از مصالحه و هر کس که در به بنیات الغایت پیشان حال کرده بد کشت و وید و کرج و کرج  
 و غنائات با بیرون و دانه و کندم با عقد قورچی و مرکان یکبار کشت شد **پیک** چنانچه آب شد آنک که در خون می شود  
 آب ششیر و قوی قوی دهن بر روی مردم و بی چینی چون لپهای کندم و حدیث کوشش تا بی خند بود و دهن کرج کوشش  
 زبان بود از این رهکنز و محصوران بر وضع گرفتار کشتن و طول مدت آن در بند بیگانه کشید انرا امر و ان کان بر چو







ثابت شده و چون توانستند و بر طاعت آن که مقتضای عقل و اراده و ادب و اخلاق و احادیث آله ظاهر میگردد که جماعتی که  
 بشرف محبت حضرت رسالت شده و بقیه بیعت و خدمت قریش داشته و سالها در آن کجایان که در کباب حضرت رسالت  
 باشند خالی از آنها نباشد و شایب نقصان و مستحق جان نخواستند و مخصوصا آنکه بقتضای آیه کبری لقد بعثنا الله من قبل  
اذیاب یعزک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت سنان شرف گشته اند و اولئك الذين هدیهم الله فبهم اقتدوا وسلكوا  
 که حضرت شیخین و ذوالقرنین رضوان الله علیهم اجمعین ازین جمله اند و بصاهرت و مجانبت انحراف مغرور و کبر و صغیر  
 حضرت علیهم السلام و کلام قدیم صاحب نامه که قال اذی یعزک لاصحابه لا یقرن و یقتضی و یما یسقط عن الهوی ان هو الا و یجی  
 جمیع اقوال و افعال انحضرت بیزیر و محاسن و انحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان پیدا داشته و در توصیف هر یک احادیث کثیره  
 وارد شده پس مکرر کمال ایشان در کمال کرامی و خذلان و الخفیقه مکرر آن و نسبت کنند نقص بر و رانی و جان بوده باشد  
 و معتقد ایشان مرفعی و شایع اندر بوده باشد و بنا بر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فالتبونی بحبیکم الله و یغفر لکم اسیهت  
 که بشرف جمیعیت شیخان و یغفران بر شد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین رضی الله عنه و راعا الحق از آن مشهور است  
 که بر کسی پوشیده ماند و انتخاب در زمان متابعت و پیامت خالی از ایشان بوده و خود نیز متابعت و پیامت بوده پس اینجا که  
 نقص بانحضرت میگردد غافلند از آنکه نبوت نقص بانحباب لازم نیاید و ایضا چگونگی نسبت کردن در حدیثی که علیه السلام علیه  
 که شرف از قرآن اخذ یافته و مجرب و مشهور بوده به بعضی امور شیعه ناشی از آن جایز باشد و در قرآن مجید و ائمه الطین  
المبین و الخبیثون الخبیثات و الخبیثات للخبیان و الخبیثون للخبیات پس لا یندر که نسبت خبیث با و کجا می شود و  
 زواید که نه با نایب که نسبت با مرشی که نشان باز در کمال و حجت میگردد پس چگونه صاحب زاری خیر علیه السلام با اهل حق  
 انحضرت شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد و نفوذ یافته من ذلك فاعقبه و یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ایشان این امور  
 و نخواهد شورش نیست که این محلات میشوند و ستر نمیکند پس اینها نیز حکم آنها داشته باشد و آنچه نوشته اند که بجهت آیه  
لا تاتواکم الا بظلم و عدل یا ایها المسلمون الا من طیب نفسه چگونه آلف و محمولات و غلات نشهد مقدس هلالا  
 جوازی است که در این حدیث تخصیص مؤمن و مسلم یافته و آنچه متواتر ثابت شده که جماعت شیعه شیعه میگویند و میکنند  
 زمره اهل اسلام بر آید و این را بنا بر مفهوم مخالفت که بعضی اهل اعتبار کرده اند و آیات و احادیث و مکرر که احتیاج نوشتن نیست  
 و لاوت دارد و آنکه قتل و غارت اموال و سوزن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را درین خلاف نیست  
 و اینها در جنگ با جماعتی که بیعت با دشمن اسلام و خطبه نمایند و بعد از بیعت عصیان و زندقه جایز است با نفاق علی چندین  
 گویند که توحید و مسلمان باشند ازین داشت و روی که اسلام الله تعالی علی این طایفه رضی الله عنه در زمان خلافت  
 خویش کرده اند و ازین قبل است و هر چنانکه عالیهت با خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده و آنچه که نوشته اند که زراعات و باغات  
 شهید مقدس وقف من از سر کار فطین الا انوار است که آیا بعد از حضرت و وقف کرده اند چون اینها را از جمله دارالحدیث و نیز از  
 اسلام

موقوفات مسلمان و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارند بر تقدیری که تعیین و استیان با هر صنف از مسلمانان  
 خواهند بود و توقیر که بصرف غیر مسلمان باشد خطبه را جایز است که آنرا بفایان اهل لشکر اسلام حلال کرد و آنچه نوشته اند  
 که اکثر سکاکن اینها را ازین غیر برای بر تقدیر تسلیم گویند و آیه الله علیه من اهلك الله علی غیر صالح با نیت اند و آنچه نوشته  
 هر صالح اند صلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند در آنکه و حدیث و شام با علی صحبت داشته اند بیت هر که از وی به حبس و  
 دیدن روی نبوی نمود داشت و آنچه نوشته اند که علی بن عسین ایشان نموده اند موسوع بر تقدیر تسلیم بنابر عدم الحلال بر عقیده  
 ایشان خواهند بود و آنچه نوشته اند که شهر رجیب از جمله شهر حرم است و قتل و حرب در آن با جماعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست  
 چرا این است که در حدیث آمده است و سوسخت بنا بر احادیث صحیح و مشهوره و بعضی از غزوات امیر المؤمنین علی علیه السلام و بر رفتن  
 انحباب بر سر اعدای درین شهر و آلی است بر نبویه و آنچه نوشته اند که و غلظت الحن و الانس الا فی حد و آنکه است و در افش  
 لیک شک نیست که جهاد با کفار از اهل عالم عبادت و ای بر اینها که ترک عبادت نموده است و این اگر بر شما می آید و از آنکه نوشته اند  
 و باعث ثواب یا آنکه ستمانی و مستحق است که بر این گروه شیطان که نفوس بر اینهاست و اطاق است ثواب نیست و عبادت که آنکه  
 در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر و آیات و احادیث را در میسوزانند و در ترجیحات و احادیث و کتب اهل حق  
 ازین مذهب ظاهر و ابطال بر نمیگردند و بر یکگردانند و بیعت امیر اثناعشر و سلف نمیکند و قد تین الا آیات لقوم یعقلون  
 و اگر بعضی از ضلالت افترا از بعضی از ائمیر و سلف و تقویت معتقدان در ایشان خبری رسانیده اند و آنچه ذکر کرده شد که در  
 حقی باشد باید که پس خود عید الله را بر برون و فستق امان داده یا بعضی از کباب لایزال که در هیچکس بر هر کس ظاهر  
 و اسلام و ائمه اربعه چون نوشته اند که در کتب اهل کرام شریفه و قد رسید و آن کلام و کلمات را بر اینها فهم سنجید و حضرت سوسخت  
 هر رستمی مشهور بشک این نامه را میگرد که شملت بر دفع فای و اهل ایشان نوشته بیرون و فیه جواب که سولا ناهی  
مشکل نوشته نثار افکار و رشحات افلام و کبریا فاضل و اوله الله بهدیهم الله ایاکنا سئل الفتشاد و حظه و ایا اهن التفقظ  
 بوقوف پوسته و در باب آنچه جواب و موجب ابر و ثواب است مذکور میشود و برای حکمت اهل حدیث عالیهت محققان آنکه حضرت شیعه  
 در هر چه که بکتاب اهل سنت و شیعه مسطور است است و اینها است کتاب الله و عزیزت ظاهر و ماسو ساختند و چون حضرت امام الحجة  
 و الاثنی عشر الحسن علی بن موسی بن تقی علیه السلام و الاثنی عشر و الاثنی عشر و الاثنی عشر و الاثنی عشر و الاثنی عشر و الاثنی عشر  
 انحضرت و بواسطه فیوض بر کمال از روح و طهر انحضرت یافته و ذکران درین حقیقه مناسب نیست از سایر مذکورات و عزیزت و ملازمت  
 ایشان از اخبار کرده و باقر بایشان اقتدار دارند و از آن جهت که طاعت و بیعت با دشمنان بعد از تفتیش و تحقیق و در سوزن  
 تحصیل کرده اند آنچه مقتضای حدیث و قرآن است موافق با مصلحت مسلمانان است اختیار نمودن و ازین افضا که چندین مرتبه  
 مقبول الحظ از افاضات و از حضرت عالیهت شود بیت من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم و تو خواهی فهمی که گوش کن و خواهی بدانی و تو  
 منتخب کسی که صاحب ادراک و افاضت باشد با تو میگویم و از آنچه از خطبه ما و از آنکه مستندین اینها بودند و در مسیحیت







یا صاحبی التوبه ان باب منصرف من غیر امام الله الموحده الهی که نیز میگوید مقصود است چنانکه صاحب کتاب و مشاوره نفسیه  
از صاحبی التوبه که از بعضی اشیاء و صاحب من در زمان بنی سقیفه که پیغمبر است دو کس صاحب خوانده که بمرت بودند <sup>فرا</sup>  
همه را بدیده و داشت صحیح و از بدین پس نام شد که صاحب پیغمبر بودند و دلیل خوب نیست و نیک جاری شده است بتمام حجت در حق  
حضرت که **بخت** هر که او را می پندارند نبودند نباشند و بدین روی بنویسند و داشت اما این حضرت عالیات که دعوی ادراک و دافعی و فانی  
بوده اند بغایت مستعد نموده که در پست مذکور بگوید <sup>که</sup> هر که او نبوده اند و رابطه عصرهای مذکور را بر داشت اند و هر عصر را با فضیله  
انجام گذاشتند انبیا و در وقت معین شده روح و سولانا میسر آن آمده ساخته اند و یکی چون غارت و بالان بر کافه اهل زمانه  
خاندانهای پر شد حضرت سولای زمان آنها عیست که اگر یک پست او را برایشان بود یا یکی نیست البتة از اعتیاد است و از اشعار عرب بر  
اصلاح در ذکر نیست این ابن این حضرت است که **بخت** و با هم فقط بلا تأخر و بعضی استدلال نفرماید **دلیل** آنکه نوشته اند که حضرت  
مرتضی علیهم السلام با وجود کمال شجاعت و رسالت مردم با خلفا ملاقات فرمودند خود را بن دلیل و حقیقت تبیین است و اگر  
انحضرت لازم میآید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر را از تکلیف و پیغمبر حضرت رسول الله فارغ شود خلفا ملاقات فرموده و بعضی بنی ساعده  
اصحاب را جمع نموده برای بیکر پست گرفتند و بوجوهی که ذکر آن درین محیفه نیگفتند و انحضرت بعد از اطلاع بنابر وقت انباء و بجهت هلاکت  
اهل حق با عث و دیگر باشد خوب شدند و این دلالت بر حقیقت ایشان میکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت و در ملازمت حضرت  
سغیر علیهم السلام بوده و حضرت سغیر در شجاعت و قدرت کمتر از انحضرت نبوده چنانکه از او اخبار برین دانست که حضرت سغیر رسول الله <sup>صلی</sup>  
و حضرت امیر علیهم السلام با اتفاق باقر شجاعت کردند و آنکه معتقد به اجابت نمودند بعد از آنکه سبب که معتقد شدند و در <sup>حقیقه</sup>  
صلی فرموده مراجعت نمودند پس بر روی کار میآید چنانکه در حضرت سغیر و حضرت امیر علیهم السلام صاحب کتبی هم چنین گفته اند که در حضرت  
کافیت برین ظاهر است که کفار قریش طعنه صغیر نیست و نزد اهل تحقیق این نقص در این ترجیح نیست چه فرعون با صلی  
خدا را تا چار صد سال برست و سلطت ممکن بوده هر یک ایشان را در نزد و غیر هادق برین دعوی باطل میبودند و حضرت الله  
با کمال قدرت ایشان از ممالک نگردند تا خلق بسیار بدانها ایمان اعتقاد او را بدست و هرگاه در داده اند تمام اخیر و در فخر میگویند  
و در رآه بنده تأخیر بطریق او می خواهد بود و آنچه فرموده اند که حضرت امیر علیهم السلام ایشان پست کرده و وقوع آن بلا را کرده و بعضی <sup>بخت</sup>  
و عقیدت آن درین است که بعضی درین کمال شجاعت نفسی درین کسب شیعیان را که شد اشکال کرده صاحب جامع الاصول را  
از کبار فرق اسلام بشمارده و صاحب سواقف نیز برین گفته و در جوی که بر آن تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده اند و تمام  
عقاید شیعیان را گفته اند نیست پس این انحضرت در تکفیر شیعه فرمودند نه موافق سبیل ماست و است و نه مطابق <sup>بخت</sup>  
و قرآن یا وجود آنکه منقول شیعه است که در صدر جمعی از معلوم سبب و لغوی در دست نیست میگویند که نام خلفا  
هرگز بر زبان شیعه جاری نشود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن گشتن ایشان معتب نیست همچنانکه اهل بیت  
و جاهلان ایشان حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم طایفه معتقین افکار سلف و انظار خلف نیست و آنچه فرموده اند

[illegible]



















مرض از بدن مبارک با کلفت زایل گشت چون ای خبر بگوش همش عبدالمؤمن خان رسید از بخودی خود آید از دامن تنوچه  
 ترکستان شد و هرین نام این نامه را به بعضی خبر داورده بخدمت او بیا و دقت ارسال داشت **نامه که عبدالمؤمن خان**  
**بنو ابی کتیستان نوشته خود** قواعد صفته و عدالت و حمت و اقباله ای یوم البعث و الابعاث لظفر القی و الله  
 ابو القوارس میرزا عباس بعد از تبلیغ دعوات لاهوت معرون آنها را به عقد گشتا آنکه همیشه ستادین نهادار و خواصین عالیقدر  
 بنصرت حال و ذرا غلبه عباد الله و عجم خلق الله بود **مصرف** آنکه مضمون بالقت شعور فصاحت معرون الشفقه علی خلق الله  
 که برین اختصار لازم سیما به محقق نماید که اکثر حکام و سلاطین و کاشکان این سلسله علیه بتوفیق الله تعالی بهیچیکه میرزا **سرا**  
 که دستور را به بلوک شغری بران بفرستد و کتاکه قد یا بنو خود شناسد و پای از کیم خود فرستد و امر از عجم الله تم که  
 مالک دشت قیما و ویرانی و کاشغری و بدخشان و اوله و خوارزم و خراسان و بلخ و ناز و احدی تصرف بندگان است **بسط**  
 روی زمین چنانکه لشکر بکوران سلاطین و ملوک الاف و خمدان افغان با سوزی اگر در نهاده اند و کورگشتان چنان بتریدین **استان**  
 ایستاده اند **پت** و دریا بهر با سپاه شست و جهان نیز بزرگراه شست و ملوک جهان صفه در بر درم و غنیمت زمین شک بر شک  
 بروی زمین حکم را می گشت و کذا ان جان به و ان سعاد است **عزیزان** تربیت و تقویات و تحریرات و تقالبات آفتست که قبل از این است **کام**  
 افغان و یکاکی چنان اقدام پذیرفت بود که بعضی اقوام حریف از باب غرض اول الذین فی قلوبهم من غیر ان یبانی ان خل و نقصان  
 راه آید با وجود این بهیچیکه جو کما بیت اندیشان عنان غایت بصورت خراسان منقطع ساخت بران مقصد که کند و **ایضا**  
 حاصل شود انواع نقصان بهر چه و وسایل راه یافت سیمای بیرون و لا که نورانی خان با ولایت عام خان انواع ضرورت و سازند  
 حاصل افتاد است بر گشت روزگار بر هکذا نظر من الشمس است که ان کمال بود و بی و کما ای کاره باران طایفه یکجا اگر بهر چه و **ایضا**  
 که دستور بگوشت خلایق را یافته ان طایفه را بهر که عالی از دست چون و اعیان خیر شریفی و غرضان مصرف و معطلیست  
 که عقیق کارگی منظور بوده خلل و نقصان بیان راه نیاید ولایت سمنان که ایضا ملک خراسان است و هر ساله این رفعت و **نیز**  
 از جانبین بهیچیکه غرض خواهان واقع بشود با نیجات کمال اند و حکم کنند که گشت ایضا و متعین اند و اگر کسی بقتل رسیده  
 و خلل گشتی و ملک عراق را بی آنکه کسی را اراده شمشیر بوده باشد تصرف شود تا باعث زایلیت و انیت کاره عباد الله که در دایره  
 نور علی پک بهر حق او بیا و دولت خواهد از ضایع **نامه که گوید که بنشینان استان عرش نشان نوشته اند** و **ایضا**  
 نوشتن چنین نامه را بهر چه بود عیب و نایب نام که قول استاد فضیله چه بن نامه را پسندید و بن گشت خوانند **ایضا**  
 که نام بزرگان بهیچیکه برده اگر پادشاهی ادب پیش کن و کزان سپاهی چه پیش کن بود نزد شاهان عالی مقام بنشینان  
 عیب تمام بقدر خاند که بود از نهان بزرگ و بد و بد و خراسانین ترک و قضا را گذار شش **بجفا** فساد و از این یافت چند  
 سادات جدم امیر گریه علی بی خسرو شمر کبر بود انقدر عزت و احترام بکن و یافت کار جهان انتظام بنشیند که شایع **شاه**  
 بنا کرد و در مسجد و خانقاه و مسجد و بزرگ و تعظیم هشتادام **علی بن موسی** و لواف دوش شد بقول رسول و بر این هفتاد **قبول**

خواهر و سید

تو کردی چنین و قصه را خرابه رسول خدا را بگوئی جواب بد نیات کار بد و نیک و عقیاسیه نام و شمسار اسفند **ایضا**  
 بهر حاله قیاس که دامن گیر ملازمت عرش افشا بوده باشد نیست بلکه خاطر شربت آنرا از انتظام ممالک عراق و فارس و اذربایجان  
 جمع نموده ام و سواي هوای ذوق ملاقات ایشان که عریضت برضی منور و شریفه تاثیر راه یافته آنرا که با سال خلل **ایضا**  
 از اعلی نواب جهان کشورستان خان احمد خان پادشاه جهان قیاس را لود گشت بود بدین واسطه نواب سادات **ایضا** اعلی الله العلیه العالیه  
 و خدا خان را ملا و بران مالک فرستاد تا با ایشان بهیچیکه و کلا قاهره در آید و بعد از فتح آن محال چون مهمات مانده اند و **ایضا**  
 انجمن داشت امرای نهادار و سلاطین قصه شمار را بهر چه و در دستام یک سره آن ممالک را بهر که عرش افشا آورد و بدین **ایضا**  
 سلاطین نموده و دارائی آن ممالک را بدینشان از راه داشتیم و رانان این حال نیز و ایشان بولایت اسفرا این یاسم عز و جلال رسیدند  
 استماع اینمقی طاعت و ذوق غالب شعری اختیار بجای از تن و بکان مستوجه اسفرا این کردیم که بشرف ملاقات شد کرد و چون **کلا**  
 توجه را به عز و جلال استماع نموده در اسفرا این کشت نکرده کوچ بر کوچ مستوجه بنشینان کردیم و در آنکه عساکر کردند **ایضا**  
 اسفرا این نیز و کلا توجه در عتب ایشان ظاهر شده بود و در بنشینان نیز بنشینان و در آنکه شمشیر مستوجه بنشینان **ایضا**  
 اشرف رسید بعضی امرای نصرت شان را در رفیق نواب سلطنت بهای خانی از راه از آن فرموده از عقب ایشان بهیچیکه **ایضا**  
 که شاید در شمشیر مستقی بلانیت بر بنشینان وقت نموده از راه عام مستوجه بنشینان را مانا اسفرا این سعاد و توبه **ایضا**  
 سیر قلات سمیر رسید بقدر تقارن اعیان کثیف تحت اسلوب ایشان بدین حال که معلوم خاطر شریفه بود رسید ممالک سادات **ایضا**  
 پادشاهی داری پایافت در دامن صبر و عیالیکه بکشی نامتربیع چنین مقید شده به سرعت تمام برسمی که بقاعده سادات **ایضا**  
 از اقتاب مالش بر تنوی و از علم از دها بکرا نشی ظاهر شده بود که چون بنشینان افش بر گشت و شد و غرض که در بکار شوق ملاقات  
 طاعت طاق و از عتیصال **چون** که در محاق است بهر حال بتوفیق قادر و جلال و این دشمنان درین راه و این محال **ایضا**  
 بوده باشد ملاقات واقع خواهد شد خورشید اشتیاق را و و که کشیان عطار دشمنان درین راه و توفیق قادر و جلال و این دشمنان **ایضا**  
 بران بهر چه رحمت کند که پای از خود فرو فراتر نهد و قد یا بنو خود و بنشینان سادات بر عالمیان ظاهر است که قادر و جلال و کبر **ایضا**  
 برای خاندان محمد رسول الله و علیا و آله که جد و ابای هرین ماست آفریده یقین حاصل است که هر چه جاهل و غافل و بیسعاد و بیحال  
 که روی ازین استان بگرداند و سلطاعت از ان از ان این خاندان بیا بهر حال دنیا و الآخرة است و چند بیت که نقلی نموده اند **پت**  
 ز دریا بهر با سپاه شست و جهان نیز بزرگراه شست و ملوک جهان صفه در بر درم و غنیمت زمین شک بر شک  
 صف بر کنار چه پیدا شود رایت افغان که شاه بهر چه و در رنقاب اگر که المثل از کران تا کران شود و برین مرغان باه از بر **ایضا**  
 شیار و خفته ناله بود طاعت و صبرشان از برای **ایضا** که با بوده و شمار و حساب **ایضا** که با بوده و باشان هر یک **ایضا** که با بوده و باشان **ایضا**  
 مجلس از عتیق امیر **ایضا** که سخن خرقی کن ترکشان **ایضا** که گفت بکن با داران **ایضا** که گفت بکن با داران **ایضا** که گفت بکن با داران **ایضا**  
 بتوفیق قادر و جلال و از راه داشتیم و رانان این حال نیز و ایشان بولایت اسفرا این یاسم عز و جلال رسیدند **ایضا**

جام

استیصال بر سر



چنگیزی اعلام نموده بودند بر هکستان اکثرین الشمس است که باد شامگاه به قمار و خوارین کرد و ناکهار و سلاطین ناهار باستانه نواب  
 کاساب خاقان علی بن اشکان پناه آورده بود بدینجه طریقه رعایت نموده ایشانرا بر سر بیخلاق و شهبازی متکین ساخته وقت  
 عالی نیت هایون ماین بران مصر وقت که بود قذافه نممالک ایشانرا که بدینجه تصرف نموده اند بجزایران عزت بدین شاه  
 و اگر دین بابت قتل واقع شود و ناکهار پناه صادر کرد که بدست هزار سواران ناهار پناه و دین نواب کاساب بخورد را بخوری  
 هم قلی سلطان و نواب سپهر کاب حاجیم خان رفته سرداران و لشکریان ممالک چنگیزی که در شهبازی اهل و عیال ایشانرا اسیر نموده  
 بدگاه عالم پناه آورده بودند بدینجه نفیس یار ابرار از شاد کاساب نواب جیانی که کشور ستان خلاصه و دودان چنگیزی نورمورغان  
 بالشکرها و عراق فارس و گویان و خورستان و گیلان و مان و ناهار و استرآباد و آذربایجان و خراسان و ممالک آذربایجان و ناکهار  
 ناهار که تا قیامت بدینجه روزگار بماند اگر ادا نه نمایی که از بیم فرار بکشکریات از کشتن برادر کنایه برین عقب المنها نموده  
 بر تو شک و ناریک سامانم و اگر از اخلاص عالم بپناه بفلحالت خود خور و هندوستان بری ناسه نویم ناکهار بطریق و بدینجه  
 بدگاه کی پناه فرستاده خود را خوش نمانی که دوسه نفر از غلامان این آستان در قلاع خراسان بواسطه پی و فکی بدست کوفه  
 نشتان چنگی است که تمام نام اتودانی و تدبیر خود و استلام

و قلع سنه ۱۰۹۹ که رایت چاه و جلال بجانب خشت شیران بخت گرفت  
 از انجا بمشانی اقبال عازم ولایت میزدند و در سنه ۹۹۹ عام ملک را اعماد الدوله فرموده متوجه گیلان گشتند و بطنه گیل  
 بخت فتح انولایت کرد و نیت بخش سلطنت کرد بدین و در سنه ۱۰۰۰ هجری در شهبازی و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار  
 شفق او احسن میرزای ابن سلطان حسین میرزای ابن بهرام میرزا ولایت باختر را بجهاد الدین که پادشاه بدین جنگ و جدال تسلیم  
 عازم هندوستان شد این میرزای از انجا بخت که در هندوستان و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار  
 از سوی سیه نیست که بر سر دارد با شیفه فک خاک سیه بر سر شلن و در سنه ۱۰۰۱ ولایت اصفهان بهشت نشانرا از نفیض وجود بجز  
 بخش جهان گردانید و در سنه ۱۰۰۲ چون عبداللهم خان از ترکستان بخراسان آمده بود نواب شرف حیرت دفع او عازم خراسان گردید  
 آتود هنر پادشاهی عبداللهم خان که در آنوقت در ولایت اسفاین او تعلق داشت رسید و در ساعت آنولایت را تاخت و تاراج  
 نموده مراجعت نموده و در هکام یازگشت لشکر عبداللهم خان قتل انکاسبر و انکه در خراسان بر تسمیه اشتباه داده نموده بود  
 عازم دیار ترکستان گردید و همی ریشال ایالت انکاس باقیه و در میان سقوط شد و فرهاد خان قزاقان و عازم ولایت ناکهار  
 گردید فتح انولایت نمود و در سنه ۱۰۰۳ جنگ حیدری و فتح الدین و ملک قرین روی داده چو از اینین مقتول شدند و در سنه ۱۰۰۴  
 فرقا از ناکهار را با عیادین دین داریت نمود و همی ریشال عبداللهم خان از ترکستان قتل شد و در سنه ۱۰۰۵ رایتان قزاقان با تاخت  
 غنمت گرفت شاهویدی خان شمس قتل گردید و در سنه ۱۰۰۶ عبداللهم خان بخراسان آمده شد بدینجه مقتول را گرفت سکه ان  
 کلبه را قتل فرمودند و همی ریشال ایالت ولایت هرات بچس خان شامو عنایت شد و فرهاد خان و امانور ریشال مقتول گردید

و در سنه ۱۰۰۷ نواب اشرف متوجه بیلاد اصفهان گردید و راغب پسر بدین و در سنه ۱۰۰۸ فتح ولایت چنگیز و ولایت و در سنه ۱۰۰۹  
 نواب اشرف بدینجه ناکهار پناه آورده بود بدینجه طریقه رعایت نموده ایشانرا بر سر بیخلاق و شهبازی متکین ساخته وقت  
 عالی نیت هایون ماین بران مصر وقت که بود قذافه نممالک ایشانرا که بدینجه تصرف نموده اند بجزایران عزت بدین شاه  
 و اگر دین بابت قتل واقع شود و ناکهار پناه صادر کرد که بدست هزار سواران ناهار پناه و دین نواب کاساب بخورد را بخوری  
 هم قلی سلطان و نواب سپهر کاب حاجیم خان رفته سرداران و لشکریان ممالک چنگیزی که در شهبازی اهل و عیال ایشانرا اسیر نموده  
 بدگاه عالم پناه آورده بودند بدینجه نفیس یار ابرار از شاد کاساب نواب جیانی که کشور ستان خلاصه و دودان چنگیزی نورمورغان  
 بالشکرها و عراق فارس و گویان و خورستان و گیلان و مان و ناهار و استرآباد و آذربایجان و خراسان و ممالک آذربایجان و ناکهار  
 ناهار که تا قیامت بدینجه روزگار بماند اگر ادا نه نمایی که از بیم فرار بکشکریات از کشتن برادر کنایه برین عقب المنها نموده  
 بر تو شک و ناریک سامانم و اگر از اخلاص عالم بپناه بفلحالت خود خور و هندوستان بری ناسه نویم ناکهار بطریق و بدینجه  
 بدگاه کی پناه فرستاده خود را خوش نمانی که دوسه نفر از غلامان این آستان در قلاع خراسان بواسطه پی و فکی بدست کوفه  
 نشتان چنگی است که تمام نام اتودانی و تدبیر خود و استلام

و قلع سنه ۱۰۹۹ که رایت چاه و جلال بجانب خشت شیران بخت گرفت  
 از انجا بمشانی اقبال عازم ولایت میزدند و در سنه ۹۹۹ عام ملک را اعماد الدوله فرموده متوجه گیلان گشتند و بطنه گیل  
 بخت فتح انولایت کرد و نیت بخش سلطنت کرد بدین و در سنه ۱۰۰۰ هجری در شهبازی و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار  
 شفق او احسن میرزای ابن سلطان حسین میرزای ابن بهرام میرزا ولایت باختر را بجهاد الدین که پادشاه بدین جنگ و جدال تسلیم  
 عازم هندوستان شد این میرزای از انجا بخت که در هندوستان و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار و ناکهار  
 از سوی سیه نیست که بر سر دارد با شیفه فک خاک سیه بر سر شلن و در سنه ۱۰۰۱ ولایت اصفهان بهشت نشانرا از نفیض وجود بجز  
 بخش جهان گردانید و در سنه ۱۰۰۲ چون عبداللهم خان از ترکستان بخراسان آمده بود نواب شرف حیرت دفع او عازم خراسان گردید  
 آتود هنر پادشاهی عبداللهم خان که در آنوقت در ولایت اسفاین او تعلق داشت رسید و در ساعت آنولایت را تاخت و تاراج  
 نموده مراجعت نموده و در هکام یازگشت لشکر عبداللهم خان قتل انکاسبر و انکه در خراسان بر تسمیه اشتباه داده نموده بود  
 عازم دیار ترکستان گردید و همی ریشال ایالت انکاس باقیه و در میان سقوط شد و فرهاد خان قزاقان و عازم ولایت ناکهار  
 گردید فتح انولایت نمود و در سنه ۱۰۰۳ جنگ حیدری و فتح الدین و ملک قرین روی داده چو از اینین مقتول شدند و در سنه ۱۰۰۴  
 فرقا از ناکهار را با عیادین دین داریت نمود و همی ریشال عبداللهم خان از ترکستان قتل شد و در سنه ۱۰۰۵ رایتان قزاقان با تاخت  
 غنمت گرفت شاهویدی خان شمس قتل گردید و در سنه ۱۰۰۶ عبداللهم خان بخراسان آمده شد بدینجه مقتول را گرفت سکه ان  
 کلبه را قتل فرمودند و همی ریشال ایالت ولایت هرات بچس خان شامو عنایت شد و فرهاد خان و امانور ریشال مقتول گردید



















شود تخت شاهنشاهی و بیلی چون زندانش خوی بی نیاز پناهان عالم شدی سرفراز خوراهم اغوش تدبیر کن جهان را  
 خورشید خورشید کن درین دور همی بی در رسد ویدی بنوشد که دار در جگر شجاعت کلانی دولت بود سخاوت و بخشنده بود  
 به قوتی خور از دست خور و در بهتر از هر چه هست بهر جود صوفی سیدان گوش خود سندانش و بهایش گوش که در گوش  
 چه کردید با پادشاه نام تو در روزگار نشیدم که زینده تاج و تخت صفی شاه قریح رخ ملک تخت بدولت ز اقرار چه متاثر شد  
 زندانش پناهان سرفراز نشد نهاد و بهر چون کلام می پس بایست و وقت سر بر شوی شد از رحمت خداوند که بوجودش پیروز  
 شجاعت پناه هر کار هایش تدبیر بود خورشید خورشید من شجاعت که بود بعد از رحمت تو ای کس سانی فاعله حجت و درونی  
 غرای دیوان سعادت و بهر دوی نیل به افسر کانی شایسته ستر گشوی ستانی نیت افزا فاعله از نیک بود کشتی چه در دانش  
 و فرهنگ خورشید خلعت بهرام صولت نین زبانه بوستان مرتضوی غنچه نو شکفت کلستان صفوی و الاد و دان حجت خانان  
الحاکم السلطان ابن السلطان پادشاه سلیمان اساس شاه صفی ابن سلطان شاه عباس الموسوی الحاکم السلطان  
 الهادی بخت سلطنت و فراموشی پادشاه است که در پدید شورش علی بن ابراهیم از کین چراغ افزود و دمان سعادت پناهان  
 در ولایت گیلان جسته نشان از کیم عدم قهر مست تمام و چو کدو گشته بود چو فغان پادشاه زان که اسم مبارکش موسوم به شایسته  
 از انوقت از حین جاسوس در کت حایت خند به عزت و چو مسعودش تر شیه کالی که بزنگار جهان شری را به معنی دانش و پیشش سازند  
 و بعد از آن واقع تا کنین تو با یکی کستان علی بن اشیان بنارنج روز و شب به چهارم شهر جماد الثانی سنه ۱۰۳۸ قمری شکان از کین  
 خسرو خان فولاد قاسمی و ابو القاسم بیک ابوالاعلی بنک قاسمی با شرم علیه بخت سلطنت ایران جاسوس فرموده خدمت خانان  
اعلی الهادی ابوالدین میرزا شاهرخ و پادشاه سلیمان و بعد از آن در سید جمیع اصغیان خطبه پادشاهی بنام نایان بران نه با خطاب مستطاب علی  
 خواندند و کار گران دولت روز افزون و جوه دراهم و دینار با اسم شایسته من ساختند بهر سید و پادشاهی و خواران و  
 عالم پرچوان شد زین شاه جوان بهر مملکت جسم و شهنشاه دارن سپاس شد فقه المهدی را در بانی ملک روان پسین میوه کل گشت  
 نقد دولت بکند آورد و کلستان جهان شاه موسوم نور و زینت است بخت کرده در بر شرف تازان و خورشید و قزاقان  
 پادشاهیت جوان بخت و جهان هموار و پادشاه جوان را تو به پی برسان و فاعله بخت درین ملک که از هیبت او است  
 حکم شمشیر سیاست بهر چرخ روان و دولت روز بیش روز افزون و فاعله بخت درین ملک که از هیبت او است  
 از آن کوهش کو که کوه این وزنگار دار خاکم به هاده من و مراد که به هاده را تاب سکیفی این بار غار در نیکو  
 و فاعله بخت درین ملک که از هیبت او است و فاعله بخت درین ملک که از هیبت او است و فاعله بخت درین ملک که از هیبت او است  
 و بعد از آن پادشاهان که در شمشیر خلافت پناهی تدبیر نام خود را مستقیم شاه صفی الدین صفوی نمودند و راج  
 خان غنیمت نشان ملک سخن بایند و خان خلف قاسم بیک شجاعت و دگر از هاشیه خندان بباط غایت بود تاج جلوس محبت و انوار  
 بدین جور شسته ننگ کشیده **ارنج** تا بخت شهنشاهی شاه بهر شستی جهان گرفت نسو ملت و ملک و دولت و اسلام یافتان تو

شاه شرف شرفی و تعیین است که صفی نام شد ترا بی حق هائیک گفت سالد و تار بخش قلای کشت کشتی و صدق و شخص و کین و نیت  
 بالادین صانع را نایب یافت شد صفی ابن صفی نسل صفی بهر آنکه چون از نیت بخش و رنگ کانی بر صدر سندان جانی قرار  
 خسرو خان قولی قاسمی را لقب ستم خان فرمودند و هر روز بوقت امر و عظام که در سرفراز نندازد بودند و زینت شیشه بست  
 شهره گوران راه و سیه و شیشه پاپوس تو با شرف شرف شد و در حسب الامر اعلی بهر شرف که با بهایست هرات بهر ستم که گشت  
 در خدمت الشفاله داشت بهر آنکه دستور بکار بهر صی خود قیام و اقدام نمایند و بهر سفاقا که در سرتک غلامان خاصه انظام داشت  
 بهر حسب جلیل القدر پیرشکان را شکی که سرفراز ساختند و درین یکشنبه دوازدهم شوال امام قلی خان بیک کانی کانی کانی کانی کانی  
 مراجعت نوده بود و شرف دارک پاپوس هارمون رسید و بهر تیر تیر پادشاهان نمایان از آن متان کردید و در هیچ سالی از خدمت قلاده  
 کین غریب شاه نایب مردم را در خورج نموده بهر ستم که شکی از اجاره و او را شکی از مخالفت و عصیان بنواز شود و در دمان لعلیان  
 حلال امر اعلی امرای شرفی و در عین آنکه روزگاری چو در نمودن غریب و یا بر تر که راتار و ساخته ستم ستم اید را مقید با کین  
 بهر ستم که ساختند و در روز چهارشنبه ششمین کور رسیدان نقش جهان دار عریضی کینه تیرا را شرف نمود و هر روز  
 سپاه را نخواست و نایب که طبعی فاعله و از جل صفات ایشان است بجز اسان احوست تعقی و تطاول بهر پادشاهی  
 و هر چه در جماعه نمودند و بهر ستم که شکی از اجاره و او را شکی از مخالفت و عصیان بنواز شود و در دمان لعلیان  
 با بهر جنای بیسوی الدین و باقی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین شکست بر سپاه مخالفان اراخته و جمع کرد  
 از بهادران و در لاوران کوه و از کینه طهره شمشیر لاسان را نایب که کردید و بوقت اقیانوس اوان و اسباب را بیک کشته بهر است  
 قزاقی بکسان گشتا فتنه در رهکن این قزاق غنی کارش در راه اعلی درجه بلند فاعله گرفته در میان از آن صفت شجاعت  
 و بهر چه که شاهان سرفراز شد و هر چه در اوقات بهر جنای آستان کرد و در خندان رسید که سوار که کسان از کوهستان از آن  
 و بیاد و در رفت بود بیک خان احسان ولی نعمت عالم و عالمان گرفتار که در دیده و ولایت قسط خطبه بهر ستم که قیامه بهر مردم  
 بطریق عین شعله است بهر آنکه از وقایع و سوانح سنه ۱۰۳۸ موافق قمری میل ترکی درین سال سپاه شاهرخ خوانکار قلعه بغداد را حاکم  
 بودند و تو با کسانیا با شرف بهر انفاق خصم از دارا شهنشاه صفیان خروچ فرموده از جل خان بیک شاهرخ که در انوقت بهر ستم که  
 با شکی سرفراز داشت سردار لشکر فاعله اشر نمود و در خان فاعله الیه بیک بهر ان بسیار ری طوار سپاه و زخم و زخم و زخم  
 از این جمع کثیره سالک ملوک عوم شد و بعد از آنکه بهر لشکر مختلف الصور با ستم که در دست از جنگ کشیدند و چون فاعله  
 و جای توقف نبود از آنجا ستود ولایت هرات و درین شرف و حسب الامر اعلی درین بیک شاهرخ بیک سید و هر روز بوقت شرف  
 و در هر روز بهر ستم که شکی از اجاره و او را شکی از مخالفت و عصیان بنواز شود و در دمان لعلیان  
 و درین سال خسرو پادشاهی سرفراز گشت و بهر ستم که شکی از اجاره و او را شکی از مخالفت و عصیان بنواز شود و در دمان لعلیان  
 و بهر ستم که شکی از اجاره و او را شکی از مخالفت و عصیان بنواز شود و در دمان لعلیان

کینان

شهر

خان

خان

خان

خان































































































































۷۲  
 بنیاد کردید و از تابا نشیمن بیوی و سوز و گداز افشا کردید و نهفت زان در افش خرق بیسخت و بیاد و اس شوق جوانی  
 افکندیت بزم سوختن غریب هستی خود میا خروخت و اندر سرگرم سوختن شعله بود که چندم زکس شایسته <sup>درستان</sup> زار کشید  
 رعنا ساری را بنفشه زار کلسنا انشیان یسپند داشت و ختم نگاه شد خواد ای چنگل از انباشت زان خجسته و انهای حسرت  
 بود  
 لاله زار حواری هستی یکگزاشت در عین افروختن معنوی بشک سوختن صوری که در دهان نگاهان بیابان شالافت و نادان رسیت  
 افشا و دیاس کاهیرا بخت همت جود است حاکم نیا تا ز برید کرد و جل شیدا نه و ز نایز بر می بود افش زان در عین نیا و کاید  
 و سربا یسوزان تمام نگار و پار قاست سوزی انعام را از انقسام خالی و طایر یکتی هر چه قلم تر نیب و نیت داده و در نظر جو که سرگرم تماشا  
 افش پرست دیر کا فز جلوه کر کردید چون سر و قدش نیت است شده از کشتن شگ ماه نو گاست شده از غنچه نو شکفته گلشن  
 گل بود بسپرده نیز آراسته شد بعد از راستگی شایسته سوارا شب کا مجوی کشته نعش و هر خود را با نیت افش پرستان نگر  
 انعام و اوقار داشت و رو بیابان شکاه کز داشت چون در افغانان حقیقت فکران و کلاش و افق شکاه و افش و سوز و زلف انباش  
 خواست که شعله هوس انسوخته افش بخت را که بر وانه و شست طایفه سوختن شده بود بر وانه و شست طایفه سوختن شده بود بر وانه و شست  
 چند تن از خاصان خود اسیر کرده ان نیکان در دیر هستی که در معنی افشای شهر بند نیستی بود نیا و عارض ساختن در ان  
 چوب زبانی و شربین کلامی ان لاف و ویران ان سیاه است شایب شایب و آه و هر یک اندی کوی و میرانی کفن سخنان که در وانه و شست  
 از سوختن بوی سبکی شین و هر چند می کشند که ای روی خاک وجود خود را بر وانه و شست طایفه سوختن شده بود بر وانه و شست  
 صواب اند و جهان سوخته افش غریب همان خند غنچه طریق کفنگوی ان بید و لانا سیرت و نیز ان خوشی انهار جوای سیخ و چوید  
 که بفرین حرف صوفی شمع غایت ناسواب نیکند کفنگوی که طایله خیرت ترا در بونه کوه افشا نیکان نیا و بریم محالست که ترا بکلا  
 که بهر و افروخته شاه و طلب نگاه کن بعد از انصاف این مقامات افش سودای شوق زان زه ذکر و افش و ان سوخته شکرت کرام  
 کشوده ره را چرب زانها <sup>شکر شریخی</sup> و کارشان کرد و قدی و حال حیرت طایفه خواد ای چنگل از انباشت زان خجسته و انهای حسرت  
 و یک طلب را بران گذاشت و بشربین کاری تمام ان حلوی دست بخت را بر می نوب و چنانچه از انبیا تا انبیا دست در میان دیک کز داشت  
 پای صبر و وفا افش از دست نرفت لیکن پیچ و شایخ نبات ساعی ان حرارت افش اب شد و ان حلوی دست بخت را بر می نوب و چنانچه از انبیا تا انبیا دست  
 بودیم قیمت نموده دست بردست زد و دست مقصد روان شد طلبا بجماعت از افش و استخوان ان بود که شکر خود نیا سید  
 که ان پر وانه و شست محبت را حوصله کر می حرا و هست یا انکه در عین انعام افش یکگز جان افشا ده و انوار سوخته چرا که در وانه و شست  
 مرده و وقایع و رسم آگشت که اگر انین نوب و شوق نایز اختیار نموده شوق را بر می نوب و چنانچه از انبیا تا انبیا دست در میان دیک کز داشت  
 حاصل شد که ان خاندان زانو افش و چوین شمع غریب نوا و هر که در دهان جو و ان مرده و وقایع و رسم آگشت که اگر انین نوب و شوق نایز  
 بغضای تمام بهار افرازان و زوش فرساده در افشا طایفه خواد ای چنگل از انباشت زان خجسته و انهای حسرت  
 طلب کز داشت هر چه نشین سست کاسیا کردید و سر شوی را بیکار گرفته اقوام و اقار از لاف و جواب او را در وانه و شست  
 بر بالی

زین و مرده کز داشت و ان چار طایفه افش کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 و سوختن کرم شعله افش بجان رسیده اهی کشید و رام رام میگفت و تابش شعله ز کار شمای بی افش یار و بود دیاس حیات سست  
 افشا ده به معنوی ان بیت بران خاموشی بیان احوال تمام افشا و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 نمن اموخته در چنان ساعی که چه خارش زین بران دجام حوم فانی شوق داشت و قطع علاقه اسطراب و تعلو کرد و بود و عین کز داشت  
 سر رشته تلبیزان دست داده ان فکد بار یک پتی نقاره کوک بخت خود سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 سپیده و نعان صبر بیکر پتی کز داشت و با شعله افش سست نداشت ذکر دید و چوید و بلا هندی و سنان سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 فزوت با چوید شهور و معرفت که هر جی که در ان حال که افشا و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 و بر یک معرفت بود و رانق که ان صدف نشین چار افش سست کرامی سرگرم جان افشای یوز فرساده که از افش شانس عالم بخت  
 که درین چند روز ان پادشاه و امرا و اعیان و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 قضیه سست کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 شامیه سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 است که بعد از ان ده سال قوی و عظیم و همت و سنان خواهد شد چون کفنگوی را با بیا را سرت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 فریشت و باری دیک سرور و دوست که حرفی زان در ان افشا و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 ملکت انماخت و یک کفره العین زو رتبه ان نیستی انماخت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 در حقیقت مجموعه دار فنان صورت کفنگوی و ان معنی که وجود فانی شایسته و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 اهل نمود نام و فنانان شعله سواران به صاف و ان معنی که کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 سوختن ان افش باقی نایف <sup>سپار ویر</sup> و دشت جفا شعله و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 فرساده و افغانان که انار برید و لقا ان نسیه اهل تمام افشا و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 ان سیاه سست با ده سر و شش گوش بران شوش شیده بود بر زاده و ففکان کوش زده و افغانان نودان اصفا ان کفنگوی  
 نزدیک بکار دست و دل انماخت و بیکار ان کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 لیکن بعد از ان پتی بران نوب و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 چو ان سوز و عشق حرفی زان در ان افشا و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 ملا نوبی رسته نظم شیده مناسبت و شایسته دار و لقا و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 افش فکر و نایز افکند افش را انماخت و داده بود بعد از سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت  
 و بعماری انماخت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت و سیه کز داشت



[illegible]























۷۹ ان خان بن خان حسین قلیخان حقیقت آن فتح عثمان را بخیرت اولیای دولت و زرافت و غرض خود به جوی خدمت خانان چنانکه  
چون این خبر بخانه برانداخت و ان خان که هنوز سیاهی پروبال شکسته روحش در مجلس نفس سیاه غمی از آن بهانه میزد و داشت  
انصاف و صلابت این محقق بر جوباره شهر به خدایت بخندید و باس می گفت که گفت که ان خان از آن گفت که بکار گزانت  
حواشی بیرونت و فکر بجای غیر معطوف به خدایت را بخاطر قرار داده اند و می دانست که در داری اندیشه بیابانی تبه حیرت شد  
و خضی بجهت که بدو داشت هر یک خود را به غنای غنای رسیده و در آن هنگام چنانکه سیاه نواب صاحبی خطاب کرد که ضریحی را  
سکتی به پیش چشم جهان نمای سراسر عالم صغیر و کبیر و دل حقیقت مغالشی آینه بدن نمای مطالب پر و زان قیاس چو بر نایب  
شیرینش گایدار علیقلیخان برادر ستم خان سپ سالار با تو که در پیش تربیب شکوه استناد کیش رستم و اسفندیار خلفه قباد  
و قایم سعادت تو مقرر شد که با جمیع اهلان بهرام انتقام خون اشامد اغل حصار را از انظرالکر در سپاه نرزم خرا لا  
هند و سنان بر کردی و در افغان و تنگای صلاجات و همد و چاکلی را در پشته شهادت که موضعیت واقع و دست جنتی انفع  
فرود آمدن بعد برانچه موافق رای صوابی باشد مقرر خواهیم فرمود که کارکنان دولت ابدی بر آنور و علیقلیخان  
حسب الفزان قضاوت و توان بهر دستی علایق جنای کاسیای حضرت صاحبان خود را به روانه حصار رسانیده بزباله که بدو  
بان ذره هنوز سنانی که چیت نکاهانی در وانه قلعه قیام داشتند اظهار نمود که شققت خاص و عام اولیای دولت ابدی نشان  
عالی و شریف اینجاست که در خدمت بن و ریان وی پیروی مقروود و در تنگای حصار محنت محصور نموده و قلم عقوبت بران  
کشیده اگر خواهی که ایوان شاه دانی بر وجه شاکشوده شود در وانه حصار را یکسانید و از آن نام خود را باز یافت  
آفرین که پای حق و سبای ایشان از بیم غضب قرآن زمانه است و دل بچکران از کار بخت بود و رود قدم سرتو  
آن شیر بهشت شجاعت را فوق عظیم دانسته بدستیاری جرات خط عوی بر رسوم آداب آستانیان کشیده و بدو آنکه دران  
باب صلاح و وفایان سر کرده خود بر چندی بذوق و شوق تمام پیش آمده و روانه انحصار را که انحصار بوی عیش و سرور بر روی  
خود کشود و از آن جوانان بهمتی نشان که هر یک در روزگار و سعادتی بکار آمده کاری اقبال همانون فال خداوندگار مالک ایران دتم  
روزگار خود بدو و اهل ظلم بر نیرنگ ان قلعه گردیده سناخ ان ظلم را بهت در آوخته و بر انقباض و رفاهت حال بدو  
محنت و مشقت بنارنج روز یکشنبه شانزدهم شهر محرم الحرام هزار و پنجاه و هشت هجری موافق سنه شکران ترک بر سر چینه  
قرار گرفته و ان خان چون از خبر علیقلیخان واقعه نشان روی آمیخته واریست و به خدمت علیقلیخان کرد و بدو بنیان برین اقلید  
معدت که هیچ در کار نبود نمود و گفت که ای خدایت صدق و وعده و نصیر بعد علیقلیخان که در کارها که بکشور کشاده ان  
صواب و مهابت طغنه صیبت صدایش اچان کوه البرز شکوه کوه نکی پارسش آمدی و هرگاه لب خوشی اختیار کردی نفس الهی  
سالم اقل را از سطوت چنین جیش میال دم زدن نبوده و دران چنین روی بدو ان خان نموده گفت که قرآن قضا و عدت تو امان حضرت  
صاحبان شرف صدور یافته است که سپاه و الاجاه پادشاه هند و سنان با عیاق و اطفا و اموال اهلایوم ان حصار پر  
رفت

در ارضی پشت شهادت سنان اقامت اختیار نمایند و ان خان بچین اطاعت و انقیاد چاره ندیده انکشت قرآن بر داری و دیوید که ان  
در همان لحظه نواب علیقلیخان جمیع اسبابه خلفه پناه را مقرب فرمود و روانه های شهر را گشودند و راه نجات را بهمان گونه و بهیچ القتل  
پسگانه نمودند و از ان شهر از ان ضمیمه نجات طرا و نکایا و رغبت برانده چنانچه وجود فرقه نمود شکفتن کشت و شام جان ایشان از  
شوق نکتت این کار بخت تازه و معطوف و عجلانکه سپاه حصار ان مستحق دانستند و هرش و طوری که از شک دام حصار و راهی را بهمان  
حصار نجات یافته بروی عیال اهل و عیال و اسباب و اسوال برناه حال و انقباض بکاز سقر انقباض و بهرام دعای دولت پادشاه ان  
خلفه جان اشغال و زینت در دهکده پیر و ان نشان یکدیگر و ان جانان قریبایش را بخاطر رسید که دست انرا نبال انجاری که  
مرحمت خیم بدو شکست عینت شده بود تا بهمان شهرت نسق بسطوت حرم سامان چنانکه سقر انکه کردید و ان برای سلاطین  
نقد جان ایشان تا مال را از حصار جدا شد و هر یک در وانه حصار ان نواب سار و خان طالش که دران وقت با جمیع اهل ان عساکر  
چنانچه با بقا سقت تحریر یافته بهجت حماد قلعه زمین داور قیام داشت رسید و بنظر که انرا فرزند و فرساجه انی کارگاه  
شرفستان و حرمون عریضه و کور آنکه حصن حصین زمین داور به سمت انرا کان سلطنت باهره و اولیای دولت قاهره و رانده رسید  
اسدالت خان افغان که سر کرده مستحقان انحصار است باقیه و لحظه اطاعت بنوعان آستان آسمان توانان را اختیار نمود و ان  
زمین داور را که کنگره اش با بر و بی آسمان لاف برای یزد تسلیم غلامان حضرت صاحبان کردید چون حقیقت غمزه انهم  
بعض پادشاه عالم و عالمان رسید جبهه خشود و غمزه رعایا و کافر بر یا مقرب شد که نقاره بشارت و کوس نشاط جوانان  
این مقدمه نیز حاله و قو حاکماتی گردیده انبساط افرا ی خاطر چو بر نایب شد و حسب الامر اعلی مقرر شد که ان خان طالش  
سید اسدالت خان را با اتفاق ملازمتی با این شایسته به کاره عشق ان شباه آورد قلعه زمین داور را به تصرف چو از داوران  
قریبانش گذارد که بعد از و هم حکومت آنرا بر بقعه اختیار ارضی ان خود را به ان سپاه محوش خواهد شد چون این توبه و این توبه  
انرا ان خان مقرب و اسرار و خان طالش که دست و دست شمشیر بران و در میان سپاه صاحبان چرخ رویی علم بود رسید حسب الامر  
خدمت مرجع و بهرمانی فتح و قیروزی عازم اردو و یکدیگر پوی کردید که چرخ فرمودند پادشاه صاحبان و کشتن تیره  
روان قتل و ان و دست از نظر گرفته و فرهادون و قلم عقوبت و صفی بر جریده اعلای ایشان کشیده و هر یک را خدمت  
انصاف بکار اصل و وطن بالوف رحمت فرمودند و شرح سایر واقعات دیگر در وانه که انجن آرای چهار چوب  
روزگار و رونق افزای بنی سپه سیدان گزیده سیر کام بخش و زبات کالیات مشکو که دید و چهار ارکان محفل جهان بود و ان  
برین تپاک و روز و روزهای کونان و این ان حق و قیاس بر و ان آراسته و پراسته گردانید و ساحت با وسعت کشن سرای  
عالم طائی را بنگاشتن شهنشاه نور و بهر که با چنان افزون زمین و سانی غیرت افزای هیچ ثانی و زور و زکامی نمود و ان  
وقت و صبح از افق نال زد و هر یک فلک بال بر بال نه سپه سبیل شب نکوشا شد و بیاض شکر کشا شد و در کمرش چرخ  
گرفت و چرخان از ان شعله در جان گرفت و اند و وقت آنچنان آرای مجلس بهشت آنرا و از یک بلند آفتاب نواب صاحبان خطاب کرد

در ارضی



۸۰ معنی پادشاهی چندی پیش با سطح عیش عالم ملکوت دعوی هم سری و لاف برابری داشت در صد بارگاه جهان پناه که لاف خوش  
 قراش فلک پناه اعداء و رفقاه ابره والایش بطاعت و شهنشاهان است گذاشته **لحظه** یکی خیمه آسمان رنگ داشت که با آسمان قیاس  
 داشت و لایق و هراسان آوردن کسانی که در آسمان کهکشانی مستو نهاده او بر زلال و گهر به بین بیستون سراسر زنده صفا  
 در صفا نوبه بنوبه بود چرخه عباس مشهور بود و اطراف و جوانب آن سپهر و هم را بوجود مسعود مردان با مهابت بهرام صلابت  
 آراسته و پر است گردانیدند و قضای آن وقت برای جهان پادشاه که سجده را با حاجات است به فرشی زیبا و سیاه و سفید  
 ابر و چرخ آفتاب و زینت دادند و در چرخهای رنگشانی جلوه افغانان بارگاه عیش اشتباه چندین رخسار نازان قمریت رفتار زهره جبین  
 بهرام جهان که شترکی نه بر پیش بر خای دهد اما بین شایسته جستند بگاه بر افتاده و بال و دم هر نهانند صورتی است  
 چه جلالت و شوقی نهاده پیدا نمود چرخ در پیش پا صحنه یکی چند که اگر سایه ناز باشد نقش قصه برایشان گذرانده ای از  
 سینه روی گشود همیشه در نظرها ایستاده سیاه و سفید و اگر راکب آنها را زاده خیم افکنی خاطر خیال عبور کردی از بسیاری  
 کوی سحر افغان و بر زلف پادشاهان دست بردندی می آید که زانو زدن و زانو زدن که در سویت نور و بهجت اندون مردان عرصه بفر  
 نوبت چرخان با نطق امر و خراسان و بعضی از خاندان بلاد عراق بکار سپه را را می برداخته همگی نشوون مستغرق در آئین و نور  
 ساختند **بیت** دلبران جنگی شویید پیغ در آهنگ نهان شل و چهره بیست و سه های تیره روزان که در پیش قلعه بیت بقتل پیغ  
 بودند بر سر نیزه ها بلند قامت نمودند و قهر و قیاس با کین از رفتار اسیر عقیده بد و شایسته کردی بدین جهان و چندین خبر می آید  
 با طبع و علم و تقار و دما که در اندیشه و غایت این جانفشانان را به بود در پیش نشوون صاحبزاده اعلی خسته در پشت  
 کوه پر معرکه زنند و با او صف آرا گشته سنگ فر مان و اجالا دعان حضرت صاحبزاده ایستادند و نواب اعضاء الله  
 مرتضی قلچان سپه سالار همراهم را اندام با کساد و لختان حاکم قشهار و در میان شرفی سوار و شادان از نبلان  
 میدیوان و سایر منصبداران و اعیان بلاد هندوستان را در کاف گرفته فوج فوج و نشوون نشوون قوچیان عظام و غلامان  
 بهرام انتقام دریای حصار داران را رخسار صفا کشیدند و هکذا اسرار و خانانش سزای هاک خراسان سید اسرار  
 خان حاکم زمین و داور با سایر افاضه را در جمیع حاضر ساخت چون دو ساعت از وقت طلوع آفتاب گذشت نواب کاسب جهان  
 خطاب آفتاب و ارجحیه نرگاری که خیاطان کارخانه قدمت بر قد و بالای زیبایش دوخته بودند پوشیده و تاج پادشاه  
 بر فرق سار کز گشته بفر و شکوهی هر چه تمام تر قدم مستقام و مردان بارگاه جهان پناه نهاد و ببالای آن کسی عیش  
 اقدار مزین نشین مستقران وانی کردید **بیت** چه نیست بر کسی عیش چه کوفت با وج فلک رفت همه معیان  
 درگاه و خادمان مرموع کلاه علی قدر مراتبم در نظر کیمیا اثر صاحبزاده عدالت گستر ایستاده اند خیر که او کبک از نشا  
 آفتاب جهاناب اقتباس نو گشته اند و به بلند شکوه از لمعات توجهات انور پروردگار و امان قدرت انانی استقامت انور است  
 میوه مدد در ان اشاوران قضا قدرت توان جناب حضرت صاحبزاده کیستان از پیشگاه شسته باده و جلال اعدایا

که اغتشاشا و لول مرتضی قلچان سپه سالار امر او ای بلاد هندوستان را که دست نیان سندی پادشاه و قیادی دولت ابد نشان داده  
 بخشود بر نوبه حاضران نواب معتمد آید و اب صاحب حساب یک ایشانه اهل مجلس پشت آید نمود و حساب الاشاره نواب اعداء  
 العلیه اعلی نواب خلیفه سلطان در یک طرف بنم هران و مکان نشین ایشان نعتین شده اند جمع بر ایشان روزگار ازین غایت که در  
 موسیقی و خولنگست آنها بود داشتند که بلطاف شد کاس سلیم و بارگاه را نشسته اند همان لحظه هر یک بنور سلفا بر خیز می نمودند  
 فیضه و فرمایان اعلی تسلیات اکبری می آید و در عهدین باب میرزا طاهر و خند کوبید **لحظه** ششستند سر کرد که کان حضار  
 بهرم شده اند که کاسه ششستند هم خوشدل و کامران امان دارند و شاد شده با لویان و بعد از آن نواب سار و خان لافش که چهره  
 ارغوانی شمشیر تن پریش بعضی روضه سیدی و سرخ رو در میان سپاه قریش سید سیدی شش و راست نور کو شادان و چرخان  
 افغانی که گمان از نوان قلعت ذخیره و کثرت پادشاهی با نهم در سسنگ کلاخ قلعه زیستند و با شتیق هوا و خاستن کن از نوبه  
 بنظر راکان دولت قاهره ساینده سر کرده انجرامت را مقرر شد که در نوبت منصبداران مستحق قلعه داران در مجلس پشت  
 نشست بعد از آن گروه نواب شوکت قیاب و خواجه عیسی اسیران جگر داری پرور را که با سه های ان بخت بر کشکان بهشت غایت  
 افتاده بودند بدین نسق از نظرم حجت کسرت خاقان زندگی بخش آدم برودن کل باشند تا او را چند روز بخیریه که به نظیر با مقارنه  
 و دما و خیر و علم که از جانب شاه والا جاهد و ستان سپه ده پند خان حاکمیت سقوطی بود در پیش جلوس سپاه نصرت پناه افتاده  
 ان عیسی اسیران سقیم بد و شاخه را که با لختک هر یک از ایشان بدست نوبه از نوبه در ان هنگام سیر بود از باب بارگاه صفا  
 که را نیدند بعد از آن خان فوشت خطیب نظریه ایان حاکم دارا شاد و پرور و ان حاکم قلوبیت را مقید و سلاسل را از او گرفتار  
 بنظر قضاوت بیندگان جناب حضرت صاحبزاده آورده و در آن نگاه داشتند **لحظه** ستاده بیا پرور تیره روزان تاب آفتاب و فی  
 بر نوبه او چون پند خان سپاه روز و ریحین عیسی خست سالک سالک ادب و ادب نکشت از **لحظه** صراط مستقیم حق و حقیقت  
 انجان و زبیه بود و در خدمت اولیا دولت صاحبزاده محاب بهرام عظیم و ان کمان که تپاه انوشه مقصد و جرم بود ان سبب  
 که در ایام قلعه داران بر یک اعیان ناشایست که یکی از ادای ناهنجار قتل هم ارباب سید کالتر ولایت کرسید و چند نفر دیگران  
 که بعد از آن خیزش ان دیار است شده بود چنانچه سابقا ذکر شد در بنوقت سوچان شده که چند روزی می آید کرد و راهی ناهنجار  
 در کشک آزار باشد تپاه علی ذکر شد که در نظر عیسی ان عیسی با نوبش را که در قدم اول به تپه ضلالت افتاده سالک بیان  
 شده بود در قیاد آن نگاه دارد و سایر اسیران و احباب الاغاس نواب سلطان اعلی خلیفه سلطان وزیر اعظم خط و عفو و عفو  
 جرایم و انام که از ایشان کشیده و در بار هر یکی رقم مرتشم غنایت شد و مجود او بر نای حکم با نطق شد که هر یک از انان  
 با نقشان بخلاف رضای انجرامت اهل سزاد خود و بعلت اسیری نگاه ندارد و گذارند که بر صوب قواست و بر و دو هکذا در باره و انان  
 و سایر محسوسان قشهار هم از نوبت شادان شرف نقایافت و انان که وجود خود را عیسی و قید بندگی سیدانست از آدم و انان  
 کردید از جای برخاست و بد خدمت و بیا فکشان نواب صاحبزاده تسلیات اکبری بکرات و مراتب انان و چون خاطر فیض ان حضرت











۸۳ بعد از آنکه با خفاف مراتب در استقامت آن حضرت بحدی عریض حق و ساحت حصون و قلاع سعیده و احاطه کوه لنگر  
 بران قلعه شرفست بدین حد نموده بنا بر توهمات قاسیه او انقضای دولت پیر رفته بود ولی هندوستان  
 چنان از ولایت قدیم سلطانین جنت کاین دودمان پوشیده بچرخ ضبط و آورده پیوسته از اهل اعدا و دانستید  
 و استرداد آن مکتون خیمه سیر و محزون خا خا خطه الهام پذیر بود تا آنکه مقتضای امور میهن با وقایع دین و نبوت الهی  
 لهم در تافت و ایامی سنو آسمانی غریب آن دیار تهمیم یافته انقضای سلطنت و مستقر خلافت کوکبه اقبال و بارگاه و جلال  
 چون خورشید عالم تاب جهان آرا بحسن توفیقات الهی جل شان و جبر اوج سعادت حضرت رسالت پناهی و حضرات امن <sup>مؤمن</sup>  
 صلوات الله علیه و علیهم اجمعین عیان بکران اقبال بصوب انوار شریفه ساختیم و بعد از استعاده بشرف زیارت روضه  
 سنوره مطهره عیش در جبهه رضویه علی بن فیه الف الف التحیات از دایر سلطنت هایت بکلیبکیان و امرا و علمای ایشان با پای  
 بکران اوج لسان بید کردی ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه اقبال و اهلان آثار عالمیاد مبارک لاله الاقبال  
 مرتضی طیفان خاندان دهری قاهر سپه سالار لشکر نصرت اثر و بکلیبکی قهر و غلبه گرفتار آنکه اعلام تفریک در حرکت  
 آوردن فرموده ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه اقبال و اهلان آثار عالمیاد مبارک لاله الاقبال و جبر اوج  
 و بکلیبکی دار الف الف التحیات و دار المؤمنین قمر استر اباد را با پیست هزار کس متقلای عساکر فیروز میانش ساختیم  
 قلعه بست نامزد فرمودیم و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالمیاد مبارک لاله الاقبال و اهلان آثار عالمیاد  
 خراسان را با پیست از خزان غازیان شیر شکار طلیعه سوکب هر یون نموده تحبیر قلعه بن دین و در بعضی ده اتمام او شد و توابع  
 نیز نفس نفیس با گروها نبوه از جیوش در باختر وین ایران و بسیاری از اوقات هرب و قتال و اسباب جنگ و جهاد و من پهای مسافرت  
 قتال توجیه فرموده خلاصی که در بعضی راه واقع بود آن پیش و بر روی سوکب سعادت حکام و مستحقین بلمعات اقبال و اهلان آثار  
 شرافت حصون مزبور اسلیم آستان عرش توانان نموده و در هر جا اختیاط ظاهر متعاهل عظیم سادت و عزت و اقبال شده  
 و لا و ران پر خاشی و قناریش بترتیب معاهد قلعه کبی و دلمو کشته ای که کاتب بد کردی اسلیم امراء عظام در راه علی  
 قویجان و غلغان و قشقرکیان و باقی مالکان خاصه شریفه اند و یکی بکلیبکیان عظام و امراء کرام انحصان حصین  
 استواران مرکز دار در میان گرفتند و در اقله زن ایالت پناهان مومی الیه قلعه بست و قلعه زیستند و سایر محکمات  
 از بوم و بر بلوط و کوهها مسخر ساختند و در قلعه حاکم بست و سیاه سادات خان حاکم زیستند و و باقی کوه تو الان و مستحقین  
 قلاع را بپایه سیر و الاوردند و در دیوار حصار بکونین در بعضی پناه روز بفرموده تو پهای و پهلوی بپیم که نموده اند و لاله  
 الساعه شیعی عظیم بود مردان کار و دلیران و عزمه کار ناسیمه و تقیاب بر روی شیشه ان رسانیدند شورش بکار و  
 شمشیر آتشبار روز رسانیدند بر انگشت حصان پس و در اقله دولت ابد مقرون بیرون خلق نالاش شرف گشتند  
 مخالفین بحصار در و پناه بسته از هجرت ایشان ان گویان بغیر از وفاداران در اندیش یافتن مقتضای الکاتبین العیون و الف

و نه دایره و تافت و میراث جنتی در اعلو بخرام اند و با فکانه هم و هاس و حصون انحصان حصین کرد و در بعضی ساری  
 جعی که زیاده راه بنی و عناد سپرده اسید و گرفتار و طعن شیخ عدو شکار شدند پوشیده بپایان و مالک اند و در بعضی حاکم  
 بالفاق شاد یکان او بیک و بیجا و خافت و رجحان و سایر حکام و ریش سفیدان انجا عتبت بشرف بساطی و سوس شرف گشتند  
 که اراده و طعن مالوف نمودند و در بعضی و بر روی بکر مالکان مستمر کار خاصه شریفه سرافران نمودیم که از ترقی و جوی و سکه دار  
 اصحابان بمز و این اخبار محنت آثار مرام شادمانی و لوازم شکر حضرت سجده اند و بعد از تقویم رسانیدند و بعد از آنکه  
 خلاد ریاض طاهره صاحبه افاضات و تقدمات فراغت یافت مقدر فرمود که اولیاد دولت ابدین بنیاد و نهی و اسباب و الاوق  
 که موجب شانت و باعت حصان قلعه بود از آن وقت بسیار و ذخیره پشمار بود و پهای ایمن نمود و تفکیکی مرگ آهنگ بین  
 و جمیع کثیفان و نوازیشان و میثاقیشان و کمره نبوه قوی و غلام و فرقه تفکیکی و توپچی که بکاز آنجا بفرمودی عباسی بود باوردی  
 چند جنس با یز و مصالح زیاده اند و در آنجا کلاشته بجهت خلاد و همعانی فتح و کفر با عالم علایق و اهل جهان  
 شادی و عیش و عشرت نموده اند **و در ایالت فیروز ایالت توابع کاسیاب صاحب قران خطاب و در حین مراجعت**  
**بقصبت کر شک و جش و نور توجیهت اند و در ایالت کاند و اسن و از انجا به همعانی بخت سعادت عازم دار**  
**هات شدند و استقبال نمودن سکنان و دیار فیروز آنرا چون بیاسن توفیقات ربانی حضرت صاحب قران افاضات**  
 و توابع و لطافت دست داد از آنجا عیان ناب کردید و بنا بر بی روز کشید سینه هم شریع اول سینه هزار و پنجاه و هشت  
 سواقت سحقتان بر اثر کانی ایاصاد اراکرا بکوی نمودند و کوی بر کوی قطع سنانی سینه بودند آنکه صلب کریشک که در پان  
 شوه هار و راه و اقصای محرم ساد قاتل ایالت پناه شاد و او شد و در آن هنگام چه پیران شاه ایدام و طراح پارسان عالم اصحاب  
 اعیان و خورشید خورشید صند صفت ایوان بلند بستان برج حلایم آخر شوه ایدامی است از روی عدالت است که کشن سرک هشت  
 گردانید و بعضی صاب و بکلو شفق و خضار و عروس نو شکست کاهی بستان از و غیر بوی هوش پارسای بصیرت  
 و نو آن است بر منصفه میلو شوی نشانید و بنای میراب صاحب بطوبت و ره و طراوت در عالم خالک بر تپه خلعت کوه پویشید که  
 انان بر فیض غنچه ای که کا هدم بدیدم در پویش کوره هاد است کاهی ایشتی شکفت و بر وجه نیم انشالط پاری ساحت ارم و رایت  
 جهان و طوق نون بکجا انشود و ناهای که یکان ملک صفا بفرقت کرد و لالت و هم از چیده خاطر بنا ظاهر ساریان پس رفت  
 طراخان کارخانه قدرت کاهی شب اندون نارا برنجی بود زیاده ایدامی و جود و لای و بیرون که در پشاهدانتر نمایان که در آنک انباشند  
 فراتشان جایگ دست با و صاب هر سو قوت نایب سینه چنان دانند قدر بر روی ایدام سرافران و کشید که فاخته دل باخته و  
 جنت و جوی خاست و سحران کو کس و زوان کشن شوق وصال کل غنچه شکب انقمه نقان برداشت که از غنچه منقل شط  
 خونه بخت کل کل یکدی بیان غنچه سنان سوس و نه زان به هاج سلطان ملک آید و زان غنچه جهان عالم آید است که با سعاد جوش  
 رطوبت غنچه ای شاران در ساحت گلستان هوا است کاهی خلیجی و کان شکفتن و از قیطر اود تیرهای شهاب در کازان افشا







سنی را با قافله خانان نورده نالیده است **و** پند تا یکوب خدای تعالی حکیم خرد پیرو خوش کلام بمید پیچ آهیت سازد  
 که آهنگران اندامش کوان **و** خلاصه این کلام بنیکو جام آنکه چون شاه زاده و اوتیار با اتفاق امرا و اعیان سیمای رخ نصیب داران کانی  
 بهادر خان افغان سپید سالار زنجوار هندوستان و سمرقند و خاندان و زیر علم و جان تا با خان عیسی و سرتخان شوی و بکورو  
 تلخ خان اوزبک و غیره عازم ولایت باختر شدند چنانچه افاغنه قشودها حقیقت کیت آن خبر و کیت آن لشکر را بشاه حسین  
 که در آن اوان سرگرد کی ایلم اعلی بد و مغوی بود و ساینده نماند بد بخت سیاه روز که در هنگام طفولیت طفلای معوان کتبی  
 چو دی بود و ناوقت در پیش خورشید سیاه روی سیخود چون از ان مقصد واقف شدند خبر مرگ بر طرف صدق را از دکان نوا  
 شمشیر علی خطاب بخان و داشته روی شان را از خواب بیدار شد و شیخ بیانات و راه قرار پیش گرفته با استقبال اردوی مخالفان  
**و** اگر اسب مرده بایست **و** چو کاه ساروش باغ طست **و** خام از در شاو افرین کئی **و** سر پای کوه ر بکارش کئی  
 همان در و درش کار با یو کند **و** تفاوت میندار یکو کتل بعد از آنکه فرار شوند آن مکاران با بکار بفرار شدند **و** خان معظم  
 رسید بلخجان پل و یکل خود را که در میدان دلیری چو کان بهار است کوی سیفت از افران و اسال خود ریزد و با اتفاق  
 جمعی دیگر از غازیان جان بنام سرده از قضای آن کز پای خور زنی فرستاد اگر چه آن خاکی بکدر در از شوار غریب تعارف  
 بدایت بدی که بکوهستان آسمه جی داشت بزرگ و پای آن سحر پیرون بدی که چو از تبعه و لحظه او بشرب شمشیر  
 اسفل معیر رسیدند و آن پیرو سیاه درین راه منظر نظر شاهزاده ورنک نیکو به خطاب و قاداتی یافت **و** همان  
 هنگام بلود لیل مخالف کشته فی خیمه سولینی قتلها را ای آن لشکر داخل مسجد باختر شد در آنوقت افاغنه قلیون کزانی  
 که با اسلحه ایرانی و از جمله سیاه هندوستانی و از شیعیان خاص علی و از بود چو که سیدانی سرگرم چاققانی کرده بدید  
 آنکه اندوی از هر دو خود را واقف سازند آن شیر بهشت شجاعت از اردوی هندوستانی باز در ساینده خبر اسب کت دیکو  
 در آورده عازم قلعه قندهار شد و خدمت خان معظم را به ریاضه حقیقت کیت سیاه **و** زنجوار جفتی را بعضی رسانید و در  
 قلعه نواب شمشیر علی خطاب مقدمه معلومه با بیایه سر بر خلافت خیر عرض داشت نموده بگوارک و حقیقت اسباب قلعه  
 پرداخت و تا و در محالقات قتال و احوال جهالی را بعنوان شاکسته میساخت بعد از آنکه چنانچه اطراف حصان قندهار  
 بشان روز چار شنب چهارم شهر جمادی الاول دست هزار دینچه و هشت سقا تیل تر کجی را بختی استقل شاه زاده آن  
 و سیاه کیت خواه کور در حقیقت و درودش توپ بعد آشوب چار بیصفه شاد در مقام سه کاه از کوشه برج سه من قلیها  
 آوازه نغمه پشته و عشاق عراق بچشم پوش گرفته نواهای مخالفه مغلوب ساز گوش زد و از انش خود و از سمت دیگر مدای  
 آسیا توپ قلعه کوب اصلا در کوشه حصن اسن و امان از راه راست در آمد نموده از زبان بزد و کوچک سیاه بیات معنی  
 مخالفت بیان یقین بود **و** شدی از دم توپ اصلا خطاب **و** کز من از برج اسعافا و **و** جان و دیگر پیشان ساز  
 دلبران بر مرن شکوه ورنک شاهجهان قسار زالقین توپ بیر بیان بشمل بیان زانکشن از روی میانی افغان انتقامش نمود

چهارشنبه

آب روی خاک وجود هتور با بکری هر چه نامتربا و آتش خنادر **و** برقی در آمدن پیر بیات **و** بشدن و نه شست بید عیان  
 و از طرف دیگر توپ موسوم با زاهدان کشته آتش بانی را گرم کرده از کزین یکی خنادر چن تین و آسمان کلسای بکریا  
 در نظر تاشایان هنگام طلب بنفشه ناساخت **و** شر چون زانو در رخشان شود **و** هواسه پیر آتش افشان شود  
 و از سمت دیگر جای لشوار اهل اسلام اعنی توپ حصه امام بن لزل در بارگان وجود سکران و قین سیک افلاخته رتبه هستی آن  
 پست فخران بلند تالش با بخا نیستی بر این **و** یکم سید روی توپ امام بن ساندی پیام ابرار **و** شام **و** هیکل کت  
 نمودی کند **و** شدی هم چو تیرد عا کار **و** و از جانب دیگر توپ پر خنده و آشوب ایلدیم با سدرق خا طوطی را  
 در نظر سیاهان سواد هندوستان آشکارا کرد **و** زنجوار کلو بچر بر سحاب پاره بفرج هندو  
 شیلین آب از دی خویش را چو تیر شاپ **و** و هکذا شاهین بلند شیان بالا کرد کوه لکی در هر پروان لک لک سنیای روح  
 و طوطی صید کرده به سطح هندوستان عزم فرستاد **و** بلند آشیان توپ شاهین خطاب زاندا غان سر اند  
 چسب **و** چو آنکه چو سپه سالار عساکر بلاد هندوستان بنام و ضربها و رخا افغان و سایر امرا کشور را که در ملک  
 مخالفت هر یک بخود سران نشا اسار با اتفاق ست خان **و** سکره **و** چشوری بود ندشاهه آفتسم هنگامه نمودند آن  
 تیاورد توپ و توپخانه کجرو اعظم بلکه علت تامة خنود قلعه کشایست پیشگاه کشته کلهای حسد در دلهای ایتا  
 مانند بقع اهل شیعه که شدند را وقت بمطافات انجم چو سید که انچه از اسباب قلعه کردی در کار بود مستوفی و همایش  
 از کوشوار و قتر تدبیر منها نموده علقه بچسب حاصل را بیارن فراد اندیشه در آورده اند **و** از اهل اهل کانی انچه فکران تپای دای فکری  
 رون کار خود شدند و قوه بشورید و با پی تقیض طریق نورش و رخنه انداختن بدو نوا صابر و سوس جاعت قلیون **و** سکن  
 انداختن آنکه رای فاسد سمرقند خان و نر بران قرار گرفت که اگر سوزی چند قیضه توپ از چرم کار سامان شود سوز  
 که راه مورش بدست هت **و** آید بنا **و** علو **و** ک استادان صاحب وقوف را طلب داشته مقدر فرمود که با قوه او را به فخر آورد  
 چا بلاد هندوستان و چندی سیدانستند که در جوی بر آن صورت توپ نمود که در دل و نر اعظم خیال مستبید  
 میعاد است لیکن چون پای حکم در میان بود و بجای ایشان نیز نقصان نداشت انگشت قبول در دیده اطاعت **و** نداشتند **و** در  
 چند روز بسکای قاسم خان بر قانوا که مزاج برودت استزاج **و** آردن باره که هر وقت از تختی بلیست و نچسبکی و جود پی  
 باران بود سوانی چار قالی صورت توپ که در معنی بودی بودی اصل بر انجام نمودند و هیچین سنگ تراشان هندوستان  
 چند کول سکنی بعنوانی که در خنوا **و** سمرقند **و** خان و سایر امرا جود سامان کردند کونای نظیر و بلند رتبه جوشان بچو  
 تیه چو میرا انچه قیاس کن که در همان روز حوالان توده خان در پیشان توپهای عملی بنور دست و غلی تیر تیر داده اند **و** انچه  
 بمعنی را شد فقط مقابل در مجرای آن توپ که بر بالای بر و جخصا بود در نظر کوتاه پین هندوستانی ان کشور بنیافه  
 بلای بود آسمانی کشیدند کور اهرام **و** ملک **و** حضرت شاه زاده که تودر ثواب دولت خود را چنانکه سیدانست نداشتند بوده











۸۸ بلند تاشی بخند قلی پک امیر آخو را بشی که با جمع ان بهادران که تان از ایران با مر قاتی ماور بود بقلا و زنی بخت بیار بجای آوردی  
 مخالف رسیده بخند خان مکر که از جانب خلیج خان بنگاه ای افروا قات و اوقات را صاف سیف و ده و چار کردید و بیکدیگر  
 بقای بدی بخت و اردو دست کین از استین قور بر آورده بیای شتاب و روان و ان بجانب ان جوانان قزاق خطاب شاهنشاهی بخند قلی  
 که سر کرده قزاقان عراق بود و در بعضی شبه اتفاق بود پای هلاکت و عقاب و بر بر چندان کرده کینه خواسته و ده دست ولادت با  
 سیف و ستان بر دند چون در میان ان دو سپاه از شعله آتش فتنه بالا گرفت درین پیکار و حرب و هتک و طعن و ضربت سیف و  
 بر دل صاحب چکر یکی تنهای کین از نیام بر آورده بر سپاه از نحو او خیره خان غلغله و سیکطه العین و دو پیکار در نادرین و  
 ایشان بلند کرد و اندیشه کار دشمن را مطابق دلتخوا دوست بر وفق مراد ساخت و خیره خان هندوستانی چون شمشیر قزاقان را  
 باقیست بر سران کرده چنگ و دست و کینان کردید و قوت فرار بدست سعی در آورد و درین روزان سر کمر در نجات و بر راه  
 کمر بستگاری از سپاه قزاقان صاحب تاشی قعی تعاقب و از ان نوره مانند پیک جلا دجل بجای پیکار تران دست کلوی کشید  
 دلاوری کلوی ایشان کردید و در وجه کثیر را بر مصداق انتقام بقتل رسانیدند درین جنگ فیروز قانی بیاس تو قیامت را باقی  
 حمله صلحی افی که در هر صافی که غلامان تفر نو امانش قامت مردی و مردانگی علم سازند و در صف سپاه خیم بر روی یک نمود  
 دست شکست بر شکست و رانندند و نسیم قیق و فیروز بی بی بیچ علم غان از ان شیر کار و زنده شکست بر شکست بر شکست  
 سپاه روزگار افروخته و دمار و بطل و علم خیره خان با سپار اسباب حرب و آلات پیکار از هر جنبش و انواع شمشیرهای خاصه و  
 با سوزی هفتصد و سی و چند نفره که اسیر بخت تقدیر شده بودند بدست سعی و بدست قزاقان که در هر میدان که ستان  
 جان ستان ایشان بقتل و مراد افکنی سر در لاری بر گشتند و را نوان اول بعضی بر نای سر و دل او را با بیج قتل کردند و باقی بخت  
 و نمود خائفان از بر شک و کوچک مغلوب با اهل ایران کرده آهسته آهسته رودی رستم خان و قلی خان نمود و از بیجاغت یکه طوط که قزاقان طوط  
 در هر دانی که بودند بطریق فوق تصور زلفت بخند قلی پک امیر آخو را بشی بر شصت نادرین و زنی قیق کشیده و مانند سینه  
 و دوست در گردن اشپ مغانداخته یعنی انی اقبال صاحب قلی خط و مسعود سراجست نمودند و بخت باطن شاه بخند قلی تیغ بر سر  
 در غلامان عیال بخت خیر از شکست و ذکر جهاد صاف نوش **خجانه شجاعت صفی قلی پک شیره چی باشی خلف امیر ایران**  
**حاکم سابق کسکو و پنجبر سر اردوی شاه زاده با مهابت و غیب سلطانان اورنگ نیک و بختی و شمشیر و شمشیر**  
**بیت شکست زدن و تعاقب نمودن ستم خفته خان و زین العظم و سایر احوالات جریعه نشان محفل خیر و دبی**  
 مجلسی سید که سرستان بیکوه هوش و هوشمندان خجانه جوش و خروش اند چون حکایت نمودند که چون دیات جهاد چاک  
 عجب و بیاد تاشی بخند قلی پک امیر آخو را بشی بر جمع صوفی صاف خیمه ایشان شهادت کرد که صفی قلی پک شیره چی باشی که  
 از سپید و نشان خجانه شجاعت است رسیده در عالم شعور ان نسیان و عرق غریب ست طایفه با ده چنای کردید و خرم قلا  
 جرم کرد که بتوجه عنایت ساقی گوش دست از زور انشا ضیاء سعی در گردن صراحی شاهد طلب انداخته شیشه و نوبت بخت

هرم جیوان شاه زاده بر مهابت و غیب سلطانان اورنگ نیک و بختی و شمشیر و شمشیر  
 صحت دوست و دشمنانه هتک مطلب گردانیده دماغ خلو قیق ظاهر جانهای هوشیاران کوی جرئت را از انشا بخت عطر جان کشته  
 بنای کی سبک **شکست** و کور و زنگین جام نترن من به بیکدیگر دین را بر سرینم سپید و نور و غوغاش فک و در گرفت زمین زنگ با قوت  
 امر گرفت و درین وقت که ساقی هزار پشته بساط و روان قریب سفید هیچ را از میجره اشق کلک و درنگ خلق و جام جهانمای شد  
 تابان از این تو نور دماغ و بخاری طین ساخته و در بزم سپید کردش و رآورده و از نعلات با رقعات شمشیر انوار صیقلی صاف و شوق  
 بخش سواد ساغر دیده هجور از شراب شتاب کردید سپید پوش را و میخانه شربت صفی قلی پک مکر و زده بیکدیگر از ان شیشه قزاقان  
 اضطراب شده و طلب خدی که اسکنی خطرات خود را به دیات و لالت آگاهی از لوتان چهار پنج حیرت بخت دهد و سینه انصاف  
 از انظر خطرات بالک بساط مراد مقصد رساند سیکره و در وقت که بر یک کین پیرغمان اعنی سر زانهای سلطان خلف و نون  
 که شمشیر سواد خللش از دیوان قضا بلا شکست و اهر در بسته بجای و شجاعت مقدر است خند نام هزاره را که در نوبت بخت  
 جاسوسی اقدام نموده بود و کرات و طرات یار دی و دست و دشمن در آیه اخبار مرچ بطرف صدق رسانیده بود و بخت صفی قلی  
 حاضر نمودن از جرعه خوش باده هوش چون گوش بصوت سر و شان نادره در عرصه نبرد انداخت و آثار کرده و احوال و اشراف را از جان  
 گفتار هموارش با ششانه و دیند از این بان خوشی بد و احوال نمود که اگر از راه هوش و آراهای نو نوشته مراد نواب شمشیر علفا  
 بختان رسانیده جواب گرفت و بیایوری ممکن است که بدست یاری با بر و تو با لویه من بفعل آید و صاحب در انکشت الحافیه  
 قبول انکشت در همان و فیروز که ضعیف عید است دشمن بود نشی طبعش بد و ضعیف و طبعش ناچیز و چویر و در و که چون بیت صفی  
 طوبی این ست طایفه با ده هشیان یاردا شصت که بیضا یات انکشت رانی و بوی الحافیه صاف قلی که سواک هم از این  
 به چوکی که توجه فرموده و جنود قیق و نصیب از این و یسان بر عتاف همراهی نموده حلقه در گوش سپاه مخالفان کشیده و و ستان باشد  
 و پیش نهاده فدا نیست که با اتفاق قزاقان بلاد عراق اشپ هیت و یکت جلا در ننگاری اردوی سلطانان اورنگ نیک و بخت  
 زمین اردوی شاه زاده را با آب روی اسرا ملک اربابا و آتش فدا دهند که چنانچین این نیانستند مراد اعداد از ان کسان نشین شاهر  
 کوه شکیب اعلام بخند از عنایت بیعت نمودند و این نوشته چون بدست خط شد کور رسیده بقای یاری ایشان شد و  
 در وادی طلب گذاشته بخت و همتی بلدی خود را بیکوه لکی رسانید و از راه عنایت عارفان جیل اخل حصار دارا را از راه آن  
 نوشته مکر را با بلوزان بختان تقسیم نمود چون نواب خانی از اراده خاوان بکنک و و و ان صاحب لک اتفاق کردید که بخت  
 عظیم ایشان تدبیرش قلم بخان رقم تمییدش را با نال انداخته گرفته و جواب سؤالی صغی قلی پک مکر خطاب فرمود که ساغر  
 قیق و کفر با هاد و مرحت ساقی گوش ضعیف در دوشان بختان شجاعت با شهادت ناسع مرچم اند و دست خرد پشته در دست انداخته  
 در هنگامی که ایام دماغ لیرین باده مسوی بود و سید و از نوبت خیم نویزان سید تمیید بخت بر بخت اخذ و ده با شتاب  
 قیق ظاهر کردید **شکست** و درین دوری نوبت و در و سید حالک تو با شد اب لکفر می جام عیشی تو سرشان با طولات و از ان































دگر احوال جمع آن جنود خود را یافتی که در شب ظلمانی در وقت وجود خود را در غیبت خفته بیک  
 انداختند و بیکار نشاند و در این وقت آگاه شدند که محصوران و ستمینه وجود ایشان در وقت  
 دلاوری غریق کرده افتادند چون روز وصال حیات از یک تا از آن سیدان بهادری بشام فراق مرگ سیدل شده  
 چشید خورشید بیخ رختان در خندان خویش و در بنام مغرب کفایت و شکر دان موکب کوکب و قمر در فضای سواد  
 شب دیکر بنام در شب ظلمانی شب سوازی بازنده فراق سپاه خود را یافتی بیکو بیکو اتفاق نموده بقصد ایکه از  
 پیکان خندق عبور نمایند و در نزد دیوار حصار به پایندی جیره دست خاند که در معنی طرح خانه عقبا ایشان باشند  
 گذارند شاید بدین وسیله در دنیا نفع برون کار ایشان عاید شود اسباب شتای وری بزور وجود خود مرتب ساختند  
 و از حیل هر چه یاد آید کشتی تن خویش را در دریای خندق انداختند و بنویز و یا زوی شتای خود را با ساحل غایت رسانیدند  
 بر فراز باره حصار برآمدند در وقت سست شدن برج و باره واقعه کشته به تپه اسباب توارک برداختند و الا تشبیه از آن  
 به چنانچه شب را بوجود طالع نمود شعاعهای گلین به تپه و شک افرازی بنفشه زار گلشن سپهر کرد و اینده زمین و هوا  
 لاله زار شادانوار را رسانیدند تا اینجا جزایر از آن شب انعام جزایرهای از در کام را بیکو می تمام آتش کشیده چاره نداشتند  
 در یک شلیک خرمن حیات با آنها بران شعل غضب سوختن گرفت و کینه از آن خمر تفتک بسیار رسیده لنگان خود را  
 از چرخ انفجار آتش فتاب خندق رسانیدند و در میان نیستان پنهان گردیدند و در این وقت چند نفر از آن محصورین بر فراز  
 منورین و دیده سرهای ایشان را از زمین چو سحر شدند که آگاه آمدند از خندق پیروند و دیده بیکو و نقد  
 تیغ رسانیدند و در آخر کار چون صبح حیات بشام همت سیدل شده بودند خمر خنجر الماس فعل بیکو از جزایر آن ملک و بقتل  
 رسیدند و بیکو آنکه در هنگام طلوع صبح که لاله از آن آفتاب گلشن سپهر را بوساطت لاله و آب و رنگ نور سپهر  
 گردانیدند جزایر آن شیه که هر یک در معرکه نبرد رستم روزگار بودند سدهای مخالف را بقدم نوکب خانی انداختند و  
 دوام دولت ابدین بود بادشاهان اهل اسلام برداختند امید که انی انقراض از قرآن با رقابت برق شمشیر چاکر آفتاب  
 نظیر حضرت شاهنشاهی خورشید را در خنجر حیات و شمعان سپهر روزگار سوخته کشت امید دست افرازی از شحات  
 سحاب عنایت بغایت بخت ندره نیست مانند کاهای همیشه پدید در گلشن جهان سبزه و زان باد **چهارم** معلوم اینست  
 از درگاه شاه اویشا ارغوان و زعفران ناهست در دار فناء هیچی مرغان ارغوانی بادری و دستا از عفا فی باد رنگ  
 و شمعان چون کربا که چنانچه در خویش را باب کشتی خایه عمر خود را خراب و تمام خدایا بقتل جاهلی و زان طبیعت  
 کوان غافل از مردان آگاه این نه حصار کوه کندی نیاید بکار هر کس و کرد و کش و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 زبانه خنجر شمشیر دم که اندوهشها بالابن ستم بچنگ تفتک ارکشاید چنگ بفرست بکشد و از ننگ سنگ  
 دگر احوال متعبدواران امیر که هر چه می توانستند و ستان که بخت محافقت راه مقبره و دومی را **پایان**

دگر احوال که کشته صحرای شالک شده اند و زبان برالین بر طاق شعله اند و انوشیروان و سفاقت حکمتی مستغرق در یاری  
 جهالت شده اند و بیدار افعال واقعه ها با این چند تفکر که تاز است که در هنگام مجامعه هوای سبازی و سرانجام خود  
 ایشان افتاده کشت قرقری پیروز را بیکایب خسار و آینه وجود مردم و خود را به دست بخت و شانس بیکدنگ کرده اند شمشیر  
 علی دین القسطل انگشتی در ایام مجامعه از سپاه چمتای خود را که فیما بین اقران و اشغال بصفت تهر استیان و اشتیاق  
 و اشتیاق بصفت شغول بودند عاقبت گفتگوی ایشان بجهاد و ستانده کشید و کار بیکای رسید که هر یک بخود سر بر سر  
 جلا دند لوی انا و لاغیری برافراختند بعد از قتل و قاتل پشمارگان نزاع و شتاج آنها بدان انعامید که خود در عرصه جلا دند  
 هنکای که پدید آمدن سیدان افلاک کشتی غرور در فضای عالم خالده جلوه ظهور بخشید پینات اجتماعی اسب همت را بسمت  
 دروان و حصار برانگیزد و هر یک بزور دست طالع بخشید و از حصار و ستان و اورد و لاله زار که چو بیکو تان بکشد و  
 که آفتاب شرفی انتساب اشپهر را در سیدان سپهر بخولا دند و آورد آنجا بجماعت پست ستمهای و نوبه را سوار کرد و دیده  
 جلورین بیکایب قلعه شتاختند و در هیچ جا روی نهان هر اب مقصد نرفتند تا آنکه با ساحل بیک خندق رسیده چون صبور  
 از آن آب که دریای بود پیران منته و شور معدور و پیروز بشود از آنجا عادت تاب کردید و مراجعت نمودن عازبان شیر شکار را  
 تا آنوقت که این بود که آن پشمارگان بقیه سفاقت شتو و رگ از روی خیره سری بیا بویهای از قری سوار و عازم حصار شدند شاه  
 سونگ کرده و بقیه خواهند آمد ازین جهت دست تسلط را از کارزار کوتاه و کشیده داشتند بعد از آنکه حاکم آنجا بجماعت  
 بدست کار را بهر انشوال شاهانه نمودند سیدل تفتکهای بر کرده اند و رعاهند بیکه گرفته آتش سیدل کشیدند **پایان**  
 فلیب و صدای تفتک همی بخت چون برق آتشی ز سنگ **چهارم** که در آن عشق و عشق وجود عدم سوختی هیچی چرخ بر که  
 هر که در خندان شود شب تیره چون روز رخشان شود **پایان** که در یک چشم زدن بجموع آن بخت بر کشتگان بیا کار رسیده  
 سیدان خندق خنجر کشیده بکافلت افتادند و بجموع افروشی از زوهای پشمار و بر راه ستیز عدم نهادند بعد از استیلا  
 چند نفر از فرقه قضایی بقصد آوردن سر و برافرا کرده عازان از آن در حصار پیروند و دیده دور و سواست از آنجا الماس  
 بریدند و در آن اندام و میان کشتگان بیکه در آن خمر تفتک بپایش رسیده حصه داده بودند و در تدارک با سدهای  
 مخالف بصفت همت گرفته نظر نوب شوکت قیام بجهاد آن آوردند چون تقدیر رحمت کست خاند شمشیر علی خطاب بر آنها  
 انداد هر یک را با لفاظیات خاص اختصاص بخشید و آن کینه زخمی را با حدی از زبان سپهر که اندامان جرات ظاهر باطنش  
 بچین بانی مرهم غمخواری به گرداند بعد از چند روز از آن محسوس خویش طلب فیوز و فاش را بجماعت مرحمت فرمود  
 و در خست انصاف داد **چهارم** بهر جا که بجهاد را بانی خود آتشی بجهاد بال **چهارم** چه چاه شکری که پیش و کمر بود و سطح و  
 عمیقش زمین عدم و دلیری سکن ای چنانچه در مرد **چهارم** بهر جا که بجهاد را بانی خود آتشی بجهاد بال **چهارم** بهر جا که بجهاد را بانی خود آتشی بجهاد بال  
 سپهر بلند بیا بکشد بشوای خیره سر **پایان** که گفتند ازین پیشتر نه هر جای مرکب توان ناهن که جا جاسر باید انداخت



۹۷ **نمودار آوردن و سپردن** **چهار** **واقت** **خواهند** **و چون رفتن غازیان** **مقدار** **و**  
**باجار** **پایه** **دزدیدن** **و** **سواران** **دیگر** **که دران** **اوان** **از** **مکن** **کون** **بهم** **روز** **جلوه** **کشته** **کن** **پیش**  
 روزگار و فوجیانان سیاه که در امور دنیا هکری قاعده چند که دانستن آن فوائد عجله خواهد  
 اقبالیست وضع کرده اند و قانون کلی رعایت و قایق احتیاط است هر صاحب شعوری که بواجبی در مراقبت خط و ربط آن  
 قاعده قیام نمود و بر وفق مذهب آن تحت دولت اقدام نمود و هر معترف و ران خرد دودی که در رعایت قانون مذکور غفلت  
 ورزید و سیاهان را بخیال و تمیل در پی مقدمه و وقوعیت که در ایام محاسن قیام بین سیاهان ضربه بانه و سیاهان  
 همدستان روی داده شرحی آنکه هشت جماعت تمام غفلت مخالف جمعی با جوی قلعه میفرستادند که در پاس اردو  
 و محافط راه میگوشتند که سیاهان را در ایام و آنرا از چهار پیر و آنرا به شیخون اقدام نمایند یا اینکه جاسوس  
 از قلعه باری ایستاد یا در ایام و آنرا در قلعه و در هفت پیر از قلعه نیز نواب شمشیر علی خطاب هشت جمعی از پیران  
 کشته کرد و در آنجا پنج حصان میفرستاد که به پایبندی بسیار دست انداز بر روی مخالف میخوردند و اکثر اوقات در  
 و هاشم خندق و توابع قلعه میگردیدند قضا را بشی شاه زاده او نکر یک از اسرا مستبد را بر اهری با قصد نفاق از کتاف  
 جاسوسان مقرب فرموده بودند که حفظ و حراست راه و پاس اردو را اقدام نمایند از امور مستبدان که یکی از آنان زور و راهی  
 غفلت فاش همدستان بود چهار پایه خود را نیز همراه آورده در قستان پیرنلاسی که یکی از ازارات اند بار است گذاشته  
 و بر بالای آن چهار پایه دست در آغوش مرده نموده بجا برفت آنجا که جانی کوکبانی نشاء بنگ آب غفلت بودند و چون  
 حالی سر کرده خویش را با دانیال استاده نموده دست خفنگان میورد دران کورستان بر بالای یکو یکو میخوابیدند  
 چنین گفت پس بیا و قار رسول خداست تا چنان بود خواب و مرکب یعنی یکی تفاوت ندارد و کمانی بزنده و لی گوشت  
 بیدار باش زخم بدویت خبر دانیال و همدان شب نواب بختان نیز بوز باشی جلوه خصم صاحبی از بد قلی یک خلیا  
 که یکی از پهلوانان صابریه بود با اتفاق چند نفر دیگر از پهلوانان شاه سوار خان کراچی از قلعه بیرون فرستاده بودند که شاید  
 و جواب اردوی مخالف زانی که از کشتن کویان بیرون توان کرد و دست آورد و مستبدان از قستان ایال بحسب اتفاق کتاف  
 ند قلی پانزده کور و در قضا بجاگاهان و همدان بنگره شمشیر و افتاد چون کت کت آن سیاه و زنگار و سیاه پیران  
 به اتفاق در آنجا ملکه نمود از کمیت صورت واقعه شش نفر شد که هیولای جسم آن که غفلت بجهیز از آن فعل آگاهی خبری  
 لحاظ پیش از خود چند نفر را بوضع مقرب بر سر کرده ایشان از ساقی داشت تا جایی پایا امیر غیر مجرم را تا بوقت آسانجا  
 بر داشت و بفرموده آوردند و هران لجه جی را همراهان چنان در هوش خان خواب خوش نموده روانه شهر میحصار کردند  
 شمشیر الحاسن غلیبی را با اتفاق کرده و دستم کوه ابرائی کشیده بر سر قله همدستان را زمین گرفت و بیکله از زمین  
 آن خوابگاه را قتلگاه ساخت سوانی چند پنجاه و سه نفر از آنجا بجهت آنکه دران کورستان سیاهان را بجا بیاوردند

خفت بودند و بختی الحاسن فعل سر بر زمین و بدون آنکه با حوری آن پهلوان سحر که دلاوری آسیب و مزاجی و سدهای مخالف را  
 دست آوین میخوردت نموده از ورطه خوف بیرون آمدند و بجلوی هر چه تمام خود را به ترس چنانکه امیر مستبدان رسانیدند  
 آن سیاهان را با چار پایه مذکور بخت نمودند و بختان نیز بین گذاشتند تا آنوقت آنکه همدان از دشواری دست طایع خواب غفلت  
 بعد از آنکه بصورت مرده متحرک شدن بالین خود این برداشت آن هجوم خوف و از دحام بهم انقباض را شب اول قهر صحت نموده  
 بدیده حیرت مان که عذاب بر زمین و سیاه خویش دید و پیشان سقوال زبان هراس تر جانش سید کار کلیه الله رقی کوایا کردید  
 حصار مجلس هکی از طریق کشتن کوی بخت نمودند از سبب خنده آنجا که در حقیقت سر سیاه خفا شکست او پیش بماند که  
 بختنا تراش در آمده از جای خود برخاست و بر بالای چهار پایه بخت نمود و پای ایستاد و چشمش بر کس میافشانده بود  
 تسلیمان اکبری بقوم میرسانید و صاحب سلامت میگفت نواب خانی را از حرکات و سکنات او شکفتی تمام در پیج بر سر  
 او را با حوری آن پهلوان سیاه و بعد از چند روز بخت و طلب داشته سحر نموده که اگر آن کار و افشا و اسیر بروج قلعه فرموده  
 ذخایر و اسباب و توپها و قورقانات و آلات حرب و ضرب را چنانکه موجود بود بدو نمودند بعد از آن بخلای خاص احتیاطی بختید  
 بکراس اسب از طولی مرجهت بدو عنایت شد و فرمودند که ترا مقصودم و بجا و مقام خود معاد ورت نانی از شمساری خوا  
 کورستان به عرض رسانید که روی بجهت نوارم درین باب الحاح بسیار نمود چون نگاه داشتی آنرا درست باده غفلت بختید  
 مناسب مقام بشو و خواهی غازیان چنانچه از پهلوانان کت شکای کرده انحصار بیرون کردند و بعد از آنکه آمد چون یک  
 سیاهان راه از قلعه دور شدند اسب فروز آمده پیاده عازم اردوی شاه زاده گردیدند که همیشه خصمانه دولت اید بودند  
 صاحبی از آن کثرت غفلت سر افکنده و شمسار باشند **چهار** **ترا پای** **دانش** **کریست** **دیده** **از** **کفت** **خویش** **رای** **درست**  
 از غفلت بکش و دست و پیدار باش و لیر و خردمند و هشیار باش که ترسم درین دیر بواشتم شود مایه اعتبار تو که بخت  
 تا ترا هست نقد وجود و شمار خرد کن که ایست چو خردمزدن پایه زندگیت خرد زیب بر پایه بندگیت بگردی بگردی  
 کلان دهن و در مربع نشین بر سر بر سر و ذکر وفات نواب شمشیر علی خطاب بختان بکسر یکی دار افتاد باشند  
**و همدونوقت بحسب تقییر بجای آمد و قریب غازیان که در دستم کوه ابرائی کشیده بر سر قله همدستان را زمین گرفت و بیکله از زمین**  
**بجارهای این دولت مراد خان توپی باشی برسم ایقان بقلعه بسیار که قندهار و لولوات دیگر چون حکم شال**  
 جناب ملک شاه و قدرت کال خالو امین و جهان بحسب اقتضا حال و احوال جهان و جهانیاان مقصود آنست که پوسته قائل ملک  
 با غرض جهت اسباب استعداد از کتم عدم قدم بخت منزل عالم ایجاد گذاشته بعد بایه هشتی و پاید از این کتایا عالم  
 بوم ثواب از روی آگاهی نمایند و بعد از تحصیل علم احوال اعیان فرایه لغات و اسکان بوجوب ایه کریم و غنی و غنی فانی  
 بکاف اصلی خواهی خواهی که ایند همدان روز بستان که جم غفیری بیای تمنا و تامل از مکن خفا بملامظ میسر آیند و از آن  
 قطره را وجود شدت از آرا بایا ایلم اورد و قدم بخت اسود ایشان همدون نیاسوده که بآن شتاب هر چه تمامتر بختی کار کنند



۹۸ قضا و قد طبق عوم رای پیاپی اگر در حق این آید و شد خود را بهیچ از معارج مراتب کالات بحدایت بستاند و سانیه بود  
خدی کوی داشت و از ان پیش از ان بیکوریش برود نه برود و اگر بگو سطر و ابلیس غروب بوی بکر دیر و در پست بکیت غنود  
باخته و هکذا پیدا و بود است که از سطحی مقعر خصیصه کرده خاک تا سطحی محب اوج فلك الاطلاق و اوج کایات را با اذنه  
فی نودن این راه خیرا مریت ناکن بر فوج و مقصود نفیس را بهت خرد خورده و ان بقانون حکمت عملی زنده جا وید داشت  
علاج بر برین دین صورت و بمقتضای این معنی نمای از افاض انسانی را نالاش بسوی ملک روحانی هنریت ستود و برین کماله  
عالم جانی سطلبیت ضد رایعین صاحب زمین پیش از آنکه محل عین و دیگران شوی اگر بدیده عین ستاده و کتی پیدای  
دنیای فانی کاخت که هر روز نشین صاحب سندی کرده و با غیبت که هر لحظه در برین کای اجلوه و هکذا نه با انشاست  
و نه با انشاست است و در تصور پر شور این دار و در دل نهادن از خرد و راست و پیاپی داری بنای بقای فانی اعتماد  
نور من الاشهار سلطان **سخن و صفت** نصیب تیغ جاکیر و کن قلم کشای جهان ستوسن شد چمن سحر رای  
بسی صاف شکم یک نمود دست بی قلاع کشورم بیکشودن پای چه مرگ تا حق آورده هیچ سود نکرد و بهای  
خدایت و ملک خدا ی سینه اقبال واقع از محال بچنان حاکم ولایت شد هار است که در هنگام محاصره روی داده  
شخصی آنکس خاندان را از بسیاری ترود در عین شدت حرارت هوا اخلال ضروری بدین تحلیل رفته قوتش اخلال پذیرفت  
و بهشت تحت الامن بیامان و اسقام برید بان گرفتار کردید هر چند اهل احواد خواست که بدوی سوا حق و تدبیر طایق  
سوم از حق را با صلاح آورند بجای نیسید تا آنکه ان کثرت تردد ان پای در آمده در پست تا فوقی غلبه و اوجت از ناصیه  
احوال ظاهر شد سینه ایشان و مستحقان که از طرف قرین الشرف اولیا دیوشت این بودند بیعت قلعه داری نامی بودند  
حقیقت حال خاندان معظم ایه را با کیفیت احوال حصار و محصورین عریضه داشت نموده بوقت ملتمسان بارگاه سلطنت  
اسکس پیک قاجار که ان چاکران جان سپار خاندان قلمه دار بود بهیم استعجال ان سال داشتند چهارم کرد و برض سینه  
روزان قلعه قوی ها را بدرا شاکسته هرات که در ان هنگام مجرم سادات جاه و جلالت پادشاه برتضوی پناه بود آه و عیش  
که کور را بفرقه فرسایند در همان اوان قرین قضا جریان با هم امراء عظیم الشان که سداران سپاه و نصرت بیابان  
و در کنار آب هیرمند سکنی داشتند ساد شد که چون مرگ از آید و بریت سینه اند شد که نوای شمشیر علی خطاب  
جا ترا فدی و توان قلعه هر ایند اما به طاعت و چنان روی کسی که مستحق انتقام احوال مستحقان باشد بسیار که بچند  
حکم حکم طاع اذنه و شوکت پناه و از ان حاکم ولایت حیوشترا با قضا و امر اهلان و بچند با شکر و وانه قلعه قهر نمایند که بهر  
سکان داشته باشد خود را سانیه اگر احیا نا هجران متوقف شود و او تا بقای کار بندم تمام قلعه داری کرد چون قرین قضا  
بطافه امراء ملک آرا رسید ان دوشبه شده پیشه بهادر راد ساعت یک غام قلعه و در ان قلعه قهر نمایند که بهر  
چون اضطرار ان نیتین سپه اقبال از دوجیه و و باقیه فقط کشته ساعت پساغت بر هار اوج زنده فلك اجال و سحر

پیش از دوزخ و آنکه آید و خان عظیم الشان بخندت مرجع امور شوئی پادشاه زاده صاحب صولت و تهیب سلطان او ترکیب امرای  
چفتایر اطلب بود و پادشاهت و برخواستن از رای آرای ایشان استعلام نمودند امرای کشور را از امرات فکرو خیل را  
در برابر آینه بدن نمای می شاه زاده صایب تدبیر متقابل کرده صورت شاه مقصدش را در نظر آن و جلوه ظهور او  
و بزور دست بیتای نقاب عجب ان روی کار برداشته زبان راستی با اظهار و انقضای کشته اند و بعضی رسایند که تسخیر  
این حصن حصین که ان بناهای عین روزگار است دین ایام از جلالت و از مقوله مستغاث می باشد چنانکه موسم شتاب  
هر چه تمام تر رسید عقب است که لشکر بی لائق آورده شوارح را بر فرسود و قوا همدست همان بهتر که آهن سرد کوز  
و بهیچ کوی که آتش شوق انبیا یافته و از ان بلاد هندی و سستان شوران اهتر از ضمیم عبارت لطیفه ایام امراء و پیاپی که  
نسبت بحال عسکر هندی و سستان بحسن خیر خواهی بود غنچه طبع شاه زاده و الاثبات کل کل شکسته بالانصورت صدیق تحت انشا  
نمودند و هر اهل مجلس در باب کوچ فاعله خایه خوانده و رفتن راه بر پیش کشند امراء و انشا را به طاعت ان عطیه عطا و برتضوی  
عقله و استیلا صاحب سلامت ادایا آورده مقصود الام بر ثاق خوش شاکند و کوه هر مقصود و بر اگر تمسک انکرا ایشان شتاب  
که در قهر جیون تر و بر پست یافتند روز و بکر که طاووس زترین بال خوش شیدان انشیا نشین پستین رنگ جلوه ظهور کرده  
سینه ها بلند و از ان خبر بجنت انکوچ را بکوش هوش جنو و هندی و صدای طبل ریحل ان سبان اردوی شاه زاده سنا  
شکوه بلند کردید و شب هشتم رمضان هزار و چنان هفت مطابق سنه سحجان نزل ترکی فوج از ان گروه انبوه  
ارز و های چشما و حسنه های بسیار در کایه زیست بخش او ان شاد کایه نام دیار سکنای شدند و ان ساعت هرات بلاد ایران  
او ان خان با قضا قیام ان خان اند برق لاسه خود را بدامان کرد و این شکوه کتی سانیه ان و زاده ششور بنشود اخلال مبار که  
شدند ان شخص صحیح القول بجز اوراق استماع نمود که در ان هنگام شب کثرت نسب که جنود نامعده و دهند و ستانی و رفک کوچ بود  
فراب شمشیر علی خطاب فقه جانان عیبه شاور و و خیر سمود فوج برکت تسلیم گرفته انتکای بیکشود سیدم دیو حضرت کشوده  
بر طرف نگاه از روی حیرت می نمود در چنان حال که در صورت صبح روز اضطراب و در معنی شام شب انظار بودایان نام حضور ان  
آن خان عاقبت نمود نوید مغلوب شدند و مخالف و خیر بخت اثر فوج و نصرت را بد و سانیه بعد از ان صفه انصاف بیک چشم زده فقه  
نشان نوید که در حقیقت عید امیرت بود کرده نمای و یو الوی دار الاسلام را انکرا اجابت کشته عنوان نامه های حیات را بطاعت  
کل نفس ذائقة الموت سوخته بود **چنین** است این که در کایه با شکی با تو کاهی بیه ایض است این ملک حساب که هر  
بنوبت شود کاسیاب و چنین است قانون این چیز هر که کاهی زنده دکان برادرین و خشت آباد و حوی زشت چیده حاصل انکس که  
شده شای فانی درین دشت بر دشت انکس که ان خود کشت درین پی بقا و بر آدم فریب که در وی نه اورنگ اند نه زین انکس  
کون خیر برودن و ازین منزل بر خط برودن و بر دگر سکنه شوی ابد و دلت چه خاندان و قصه شوی چه پیک اجل در رسیدن  
سمه کشت اندازد بسک انکار وقت کینه و انشا دنیو چه دهر ستم و طوس کورن و کوی هم در قضا و انانی هم با انکرا

رای

شاه زاده

بود

عقله

خان

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق

عراق







توبه اندر باش شاه ماریست و در حدیث در مدح و ذم او آمده و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 توبه بپوشد و توبه اندر باشد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 فیلسوف رسیده تا قله اندکی کسری بقانون حکمت و توبه بپوشد و توبه اندر باشد  
 به دفعه سه گشتگان واری شادمان شود و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 شود و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 صاحب توبه و توبه اندر باشد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بر روی سکان خطه قله چالکست و توبه اندر باشد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بی دفعه با توبه اندر باشد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 چه خطه بنام در او اندر باشد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 کوه پاره است که آتش در یقینش نهفته و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بنهای کوه شکوه آب و آتش یکدیگر عداوت بسته و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 جدولی آید و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 سماء آفتابش موجب است که از هر آن عطا حضرت احدیت جلوه گوی یافته و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 حصار و افتاد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 هوایت بر آب محیط چه خطه که در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 آید و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بر که آید که بر فرق و قله ان سالی کوه لکی در قله حصار قریب به بروج چهل زین ساخته و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 صاحب مرحمت و عباد بیضیت هلال بر آب زده میشود و الحی که آن بر که آید چند نکه خطاط اهل دانش رسیده و اوقاف شده که  
 در ایام تمامه و وجود سبیل پس مستحقان بروج چهل زین را بسیار و رکبات **لحی** ناکند آن بر که آید و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 سیکشید و بر دین خود و ابراز نسبت بر آب هر قطره زلال نشان که چکید و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 قله اش کوه قلهش در صورت رفیع و فضایش در معنی وسیع بلند و توبه و صاحب شکوه و صاف خمیر و عباد و نصفا و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 هر شیر و آبیاری و وجود آن فایز الجود و احوال کوه بد خشان شکوه لکی آید و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 راجعین هفت پاهای که تپش شام ساکنان ملک ملکوت **لحی** و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 در دلسنک **لحی** حکم از آن کوه چهل زین نام که هست اندر و چهل زین نام که در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد

چهار

چنانکه بلند است بی روبرو و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بود و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بپوشد کوه قاف لغت نام که باشد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 چه خونی از زین شعله سلسیل باقیش و خوش ساخت خیر نیل از آن خوش سیاه کشته صحاب چه کوه زین سر چشمت آفتاب  
 برای و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 توان بدستاری خود خورده و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 حصار و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 حالند و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 آید و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 شود و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بیضات بود و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 آن خان عظیم ایشان تالاریست که در قله اربک قشهار بدستاری همت و الهمت سر انجام نموده و این چند بیت را در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 در توصیف و تعریف و تکریم و تکریم **لحی** ای نفس بنای عالیشان آیه الکبری زین و زمان آسمان توانا که کسی عیش و ناز  
 تو چرخ الملقن و رخ زینت از لعل سپیده نقش قایت ماه و می آمد از دست کل چه نیست نه نیک و نه بد  
 سقفت انداخت سایه چرخ را چو بود و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 از کف شده بهشتی تخت نور خورشید کشتی چرخ را قیته شوی و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 از زین پاری عرش کشیده پایادت سوده سر بسجق سپهر پشت پایت نهاده و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 که خیل تو که در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 اگر بپند از خفا صراط بر چیده شمس به سقته ماه و سپهر و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 ماندنش بر سنگ ستون چسبیده ای تمام وقت تو شد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بسقف چرخ نهاده و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 که در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 که بر فلک جسته و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 بپشتون پایستون تو شد و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد  
 کافور شیهان گیت پدات و در حدیث آمده که هر که در راه حق و توبه اندر باشد











۱۰۳ سلیمان بود و این باغ زمین فلک با صد هزار از دیه حیران برای این و کلاکت و چراغان بر سر سازین کلکت است  
 بقانون از زلف تاهید ز سوز نغمه پیر وانه بیناب بشار چنگ پیر میر چه خضاب بی کردند رنگین سازها را  
 چراغان ساختند و آن ازارها و دین بزم آفتاب کوکب شاه چنان که ماه نویستند دلفخواه رقم کردم چه وصف شع  
 قام کبریت گشت و دود آتش بهر آن که خضبت شاهنشاهی بعیش و عشقت و آن مکان فردوس نشان قریب بدین کجا  
 گذاریدند و هر روز خوی بساط ولایت مار و جاق بنده فرخنده فرخنده صاحبان کیستی ستان رسید و خمر و افک  
 نده میزدند وانی بلاد ترکستان که قبل ازین زمین زهکن بی اتفاقی طایفه او نپسند و غن کرده چنانی پناه بدگاه عیش نشین  
 آورده با عایت و سعادت اولیا دولت روزافز و زیاده ترکستان مرایعت و بر تخت سلطنت سکنی کرده بود درین  
 ولایت از رهگذر اینکه چون با اتفاق طایفه او نپسند سبعان قلخان خلف کوچک ستمگر آید بر و عاق شده قلعه بلخ را محاصره  
 نموده بود خان مذکور بصلاح دین سفیدان ایل بدین معنی راضی شده که او را گذارد که بر فاه حال عازم مکه معظمه زاد  
 شهر باشد و بعد از آن قلخان ولایت بلخ را در بسته متصرف گشت و نده میزدند و خمر و افک سابق احرام او را در شرف  
 خدمت بندگان و بی نهایت بر میان جان بسته اندازد مار و جاق عازم بلاد عراق است خدمت خلیف اقلت صاحبان احکام  
 طاعت و ارقام لازم الاطاعه بحکام ولایت خراسان ابلاغ داشتند که چنانچه قوام امور محار و ولایت مرادم مستقر  
 قیام و اقدام نمایند و چون ملان زمان عالمشان نده میزدند و خمر و افک اراده داشتند که خود را برین بند مت اعلایت بندگا  
 پادشاه مرتضوی پناه رسانیده گریبان خاطر از چنگ هجوم و غم و غلامی و ده طایفه الحی مراتب تواضعات امر را کشید  
 کشانوده بر سر استیصال عازم اردوی کیهان چویشان قضای الله درین راه بعضی سوخت گرفتار کرده و درین جفا  
 که بیلافت مشهور و خراسان است عروسی مملکت بدین واسطه طلاق با بن بر چهره کوشه جادوست و عالم فانی را برین بیا  
 و داع کینه از قیامت آنها یگوانا کون دست پشت آخر دانی که حال چون خواهد شد دل چون چو کجوت تمام خون خواهد شد  
 هر چند محافلت کافی کاسته از کردن چرخ سبکون خواهد شد این معانی سپیدی شدن این محقق خدمت جوشید  
 خصلت سحر فرمودند که کائنات بارگاه دولت پیش خانه جاه و جلال را از دار السلطنه اصفهان بفرست و شکار  
 بیابان تلخ خصلت پاک شیراز و چهار شنبه پنجم جمادی الثانی هزار و پنجاه و نه مطابق هجری سنه او در این ترکیه  
 زده در ریاض عباس آباد قتل مکان فرمودند و روز دیگر شاهباز یک پیر و از مهر بوقلمون چهار آتشین شوق برین گرفتند شکار  
 چرا که جلدت عقاب با کرد طبع و لای ایشان شاهباز درین نظر فلک را صید کردی و بزور شوق همت روبرو شکار  
 روح خشم تیره روزگار از نفس بدین پرواز نجات بخشیدی با صفت جوارح بر در و افغانه اقبال جمع گشتندی و هکذا  
 شیب بانان بهرام دولت نشینهای از ده صلابت بلبلان از آن که انیم مایهات و خوف صلابت آنها گاردیدار دهر و میوه  
 در پناه هر که غنی و فقیر و حقیر و بده الحاح و در کرد نهاده با چند زنجیر خلی کوه شکوه که در هنگام شکار بر مرکب شیر

چشم بسلام

مذکور مقصود شده بود بدگاه عرش اشتباه حاشه آمدند و کف بارس چنان بپنک خوی با چندان قلعه دیون شیر که در عین  
 صیفا فکری اگر ایشان را معنی افت و یکین با استغنائی طبع عروا این ستم نمیداد ان کثرت شکری بگوید نام از جلد جستی  
 نسبت چشتران وصول تیرنگه بیهی مقصد رسید و دست و گردن خنجر چو افش را برین و کثرت جستی خود را بر کایه  
 انتساب رسانیدند بعد از آنکه از منزل مذکور کوچ واقع شد هر روز در منزل اوقات فرخنده ساعات را صرف سپید نگا  
 میفرمودند پشت چه جقدی در آن و جقد آفتاب آت اوست و نغمه جودی شی کاسیاب ابلاغ با ساری او هر که سنگوارش بر کایه  
 آیتک یوکوری قویاش بسو لوپ چنگ شریع بان یحیاب چکسب هر چه خنجر فلک داشت عقاب چکسب شمشیر و چشمت  
 در آن وحشت آباد حشر نشان چو آنان و دین تن شید گری کن آه و کرفتی دیدن به تو همه بر چنگ و همه پل زور را  
 کیری چه بهرام کور به سون کورد از آن خنجر چو آنان و دین تن شید گری کن آه و کرفتی دیدن به تو همه بر چنگ و همه پل زور را  
 از پی کارزار عقاب اجل چنگ کین باز کرد ره چنگ صیفا فکری ساز کرد بقران شاه سلیمان و قان در آن دشت ست  
 شکار بجق جوارح بیدار شد که صیفا نه جان چله ستمان شد کشیفت خوش دامها عزیز بختی کد لعل  
 کرد و صید بجق آنک نواب کاسیاب اشفا علی تانت چند سوم اوقات را صرف عیش و سرور فرمودند و در هنگامی که  
 چمن و لکشی اول بهمن زار بهمن سادات جاه بود و در روز جمعه پانزدهم شهر جمادی الثانی بعد از عیش رسید که نده میزدند  
 وانی ترکستان که کسار از کشف ملاقات قاضی امرکات شد کان پادشاهی بر میان جان بسته بود در منزل از ولایت سمنان  
 دعوت حق را الحیک اجابت گشت بعد از وقوع این مقدمه از منزل مذکور کوچ و انقضای قریب سلطه محمول از جلاله عزت  
 مر سبب صاحبانی شد و درین حال جانب خان عاقبت محمود دایان خان پسر یکی دارا افشار قندهار غنیه داشت بیایه  
 خلافت صبر و سبب که عساکر جلالت آنرا از نغمه و چغنی خود را یب کمر دگی شاهزاده با مهارت و توب سلطانان  
 و چند فقره دیگر از امر ملک آرا بلاد هندوستان بارانده سفالت با خنجر بدین سولتان و کابا جعت نموده اند و عزم  
 جزم است در همان روز فیر و عریضه آن خان کاروان بیواب سقر و نصوص و شمع کشته چهار نفر کور را رخت انصار  
 عطا فرمودند و روز شنبه بیست و پنجم شهر مذکور از قریب سلطه کوچ نموده نزول اجلال در چشمه بلبل واقع شد و در  
 احکام مطاع با حصار عساکر فیروز یاکر در ولایت عراق سکنت داشتند شرف صدور یافت که تار و دود سعاد  
 ظفر آیان پدارا شکسته اصفهان جمعیت نمایند و بیست صدق طوبیت آن نور پرورد دامن قدیده این دی بران قرار گزشت  
 که بنفس نفیس عرش عساکر منصوره را دیده با عایت و اعداد مستحقین روانه قلعه دارا افشار نمایند اعلی از منزل  
 کوچ و غنائ اشوب همت و لایمت و ایجاب اصفهان بهشت نشان انعطاف داده روز شنبه هم شوق داخل دارا شکسته  
 کرد و بعد از آنوقت یتیم غفیری از لشکر نصرت به عساکر هر اونی حاضر شده بودند نواب کاسیاب اشفا علی بدو  
 در بلخ عباس آباد قرار گرفته روز شنبه بیست و یکم شهر مذکور مساعت سیمون شروع در دیدن و تشریف فرستادن و درین

چشمه بلبل







۱۰ نظری نماید و است و اینهمه جنگ و جدالی که در حقیقت دلا و ازمایش و جدلی است هیچ شخصی از ایشان سرور را  
 نماند و سزاوارست چرا که در فصل تابستان درین وقت حرارت هوا بسیار کمر و غبار زمین معرکه بسیار و فضای آسمان  
 صاف و باریک و تیره بود که در نظر داشت اهل پیشش قوس آسمان و قوس آلبیل سفید و از کثرت بارش بسیار دیدند  
 توپهای آژدر صلابت و بارش بسیار بود که کوه کشت مزرع وجود و جنود بتوی نیست و کار و دشت که در حین بارش عادی بود  
 نشو و نما بر فراست بخار بود **چهارم** امیری که باران او تیر بود و تکرکش هر سق شش بود و در آن اوقات که خاکی آ  
 انجاعت کرد که در پست اهور عیش و نشاط بود و انصاف صلابت توپهای مخالف مغلوب و خرابی کرد و در چشمهای زنگار  
 انگاره بلند شکوه که خلف زاده و درمان محبط کاهن بود و از بسیاری شدت بیای سرشار پناهی شد هر گاه از دواج تا صبح  
 بسته و بجزر آبانی و جنگی از صبح تا دوای کر که بخت تغییر تکاهانی دیدهای بسیار از آن دست اندک چشم زدنی ارم  
 کرده شاید دیدار فیض آلاء غایب و در خواب بهیبت نماز کثرت کار بسیار جسته میشد و دلهای یکدیگر از آن تشنگی بسیار و از آنکه  
 یک آتش باقی باقی باشد که معنی صورت آب را در دای سراب مشاهده نمایند انجم شغل کار از زمانهای اسکان نشاء  
 از یورش بر قرائتی و بعد توپ و زل کوه خاکی است و خراب چشمهای زنگاری قیاب و دلهای از آن دیدهای دارد و  
 در تکاهانی و شب در آبانی چه کوی و چه توپم مردان سیدان دلاوری و پیا و رانده که بهاری که در فضای تنگهای  
 روز و شب و شب را برین رسانیده باشند میفانند که چه میگوید **پنجم** و فکر در داری برین محال بدین دهم شد **ششم**  
 شرح این واقع عظمی علی سبیل التفصیل آنکه بعد از آنکه موت سید سال و هشت ماه و بیست روز از آن محاصره اول قلم مبارک  
 قلم مبارک که چو دهنود نموده بودند بر آید شاه و آلاء و هند و سلاطین و بیته و معارکه اسباب قلم مبارک که بر او افتاد  
 لشکر از در آن محال چنان آباد بیته بیرون از حین تعداد دست قلم مبارک حرکت نموده از آن ولایت کار بازده و جلال  
 ساخت و در او اخرش بر پنج اثنای سنه اثنی و ستمین الف مطابق لوی شل شاه زاده بامایت و نوب سلطان او نکریم  
 بار و یک با اتفاق جمعی امرا ملک ارا بلاد هند و ستمین رستم خان دکن و شاهنواز خان خلف رستم میرزا ایرانی و قلم  
 محمد خان اوزبک و فاخر خان صاحب و جان شاد خان چشتی و شمس خان افغان و قلم مبارک از خورشید و قلم مبارک  
 و راجه دپ و میرزا احمد و اسد خان قزاق و حاجی خان بلوچ و همگانی یکصد هزار نفر از طرف مولتان قسمت ولایت باقر  
 کسیر فرمود و کف خدام سعد الله خان و وزیر اعظم با همی پادشاهان سپهسالار و مهابت خان و دلیر خان و باقر خان  
 و خلیل الله خان و خورشید خان و سید افغان و سید جیسینک و مغول خان و قلم مبارک از جانب و سوار یکصد  
 دیگر از طرف کابل و از آن سوی مقصد شدند و همچنین مقر شد که قاسم خان میراثی سوازی شریفه توپ کلاه که هر یک  
 بودند تیر و زاده من کوه ای اخلاصت و زبان وی سی برادر اخلاصت از طرف کابل روانه نشود بعد از آنکه بمقتضا  
 حضرت شاه زاده اعظم اسفانرا با سوازی پنج هزار سوار و چهار هزار اول لشکر ساخت و در ساعت مغرب یکبار کوی کرد  
 و رفت

چهارم  
 ۱۰۴۲

و اینها احوال بلوچ را با آنچه از آن نفوذ و تکرار جنگها و اموری و قیود و بوجوب این کلام که **ع** سیاه و زرد و چاهان بنگار داد  
 بشکوه زاده اند و نماز و طریق بلوچان و از آن طری و قطع منازل سفر بود و صیت صلابت و او از میان پیشی اخلاصت  
 سیه را که در آن شواخ سنگ شاه راه کار و ایشان و غار پای کوه سنا و آن بودند و در و طرف راه سنگی داشتند و چاهان  
 جیای کریم از آن **پنجم** و زین لشکر آیدان سوی شرقی و کوهی همی آمدن سیخ بر **چهارم** که چش و چو دیا قزاق اسد خان  
 بنویکی قصبه فوشی که از محل اینهمه هوشنگین از اسباب است رسید و بعد از آنکه از افغانان که سیکه اهل قریبی بودند  
 مستوطنان از قصبه بود بهاریت بخت برگشتگی و کردان شده با سید قریب سلطان او نکریم قریب ابلیس نفس خدیو  
 خورده زان حال را بر آید باشی و امر عارضه بر هر یک با دشا قریب تر خدیو و در چند ششویان او نهی نمودند و بلا باطله  
 فصاحت ایشان نموده منعولن ما **کیم** تا غل استقبالی عساکر مخالفین نمودید عاری آهنگ این صورت را در دایره بر نکریم و  
 احشام بدین تاقیام قیامت کون است و از آن کاران فی اصول تا راست چون بکوش غشاقان حصار افغان و کوش خشیان  
 و بار عاری رسید تکبیر فغانیش را بر زبان طغی خوانند **کروند** **ع** باقی علی هر که در افغان بر افتاد و در عرض اندن روز کاروان  
 به دولت عید دیدن باقی دید و رسید باقی رسید چه توپم که از تخم بدانی که آن کار بد عمل و کشت زار از دوزخ نموده  
 بآبایری چه و سواران و سواران اینهمه حاصله برداشته و از شهری نکریم آن افغان حاصل و نوب و  
 چهار باغ مذهب تسبیح و کوی کرد و در دست پای نبات از پیش رفته چه **شمار** چیدند حاصل کلام آنکه انقدر نفع و نیکو  
 مطلق نظران کور با آن بود و چنان خسارت عاقل و مال آن نبود و سوار و قلم مبارک از آن نایب راه یافت **پنجم** و بعد از آنکه  
 استیضه بکار از از عت بدش فارغ میدانند **پنجم** و چنانکه بعد از آنکه بعد از آنکه در خج و شمشیر و استیضه  
 داد و در سلاطین اجتماع شکر کرد و صورت و کابل کار و بیواضی و نظر بی بصیرت بر طبق عقبات موت شدت کوفت  
 داشت که وقت تارک بدستور آیام حیات خوش شده و سودی بی ناکست تعداد ساعت و ساعت و شکر کمر و میری و  
 در هیچکری تمام و لیس کردید و از هیچ روی فیض آب و سید و نماند هیچ امیری بر اشارات و سستی بر سستی مشاهده  
 و هر چند پشت دست ناکست را بر نماند ناکست کردید هیچ شفت نسبت بروز کار خود نمیدید بهر حال آب روی خفت  
 سال را از هر گشتی که آنجا که بدست خود افروخته بود و یاد داده خاک ناکست بر سستی پاشید و سیکه و خلاصه  
 سخن آنکه چون اسد خان قزاق از آن قصبه نکریم بامایت قندهار خیمه بر و زنده شاه راه بامایت و نوب سلطان او نکریم  
 شارا لب با جیاد چنان عسکر رسید که کوچی عازم موب مقصد شده و موضع کوی بخند که در چهار متر قلم مبارک  
 با جیاد و ناچار بود که در پیش سفیدان چلی بار یکدیگر از آن جهل افغانان دستاور و قندهار ندید سست سید و لشکر حاکم  
 عمل نموده انجاد و اسحق تیار و زکر شد و در سلاطین لشکر مخالفان منظم گردید و در شاه حسین افغانان اجمالی کرد و آیام کوفت  
 شمشیر علی خطاب کرد و کاروان شده بود درین مرتبه پیش رفته و فساد لشکر مخالفان کشته بهر حال حضرت شاه زاده

و رفت







با اتفاق حسن سلطان چگونگی که از جنگ ایله ملان افش بود استقبال نموده در هر جا که بشمار لشکر مخالفت بر خیزند از بستان  
 بکار بر خیزند و مراجعت نمایند و چون تان صایب تدبیر صاحب شمشیر کرامت بر میان جان بسته عازم صوبه مقصد  
 گردیدند و بیایم می رفت و هر سستی سی چون موضع قرار جنگی رسیدند و خود را بستان شش ظلمی از نظر سپاهان  
 هند وستانی بهمان داشتند و نقش بکار را جماعت تابکار و بروق خاطر نگاشتند و بموجب ضمون کلام انصبت معتمد الفخ  
 علمانوده انقباض صوبه نمودند که لشکر مخالفت از ایشان گذشتند بعد از آن یک یک بگریز اوایل کرده باشند و هر یک از تمام  
 تخت از قضای اعدا ناخفته و چند نفر آن بخت بر کشندگان را بر سر بیخ ریخته از پشت اسب بجا نکشیدند و باخند و بیخ  
 هر چه تمام ترهای ایشان از آن بدین جدا ساختند و سوانی چند نفر از جماعت بر مهابت رانیدند و دست سعی گرفته از شواجر  
 غیر متعارف بقلعه قندهار مراجعت نمودند و هر چند چون قراولان سپاه طرقا بلوچین کلبی خان که در نیم فرسخی جدا واقع است  
 رسیدند و هر یک از آن اوتار خان بر بالای قلعه از یک پرتاب قماشای هموار آن سپاه سپید **چرخ** یکی و در خان دلاور دیر نشست  
 و در این وقت غریبه شیر اغباری بر آمد بکیوان و مادی که چشم فلک شد و کروش سپاه اغباری که عالم بران گزیده و جهان  
 هم آورده و چون آن خان کاروان نظار بر روی کوش آمدن کارند بیه انداخت داشت که آن نور سپاهان پیش بران  
 قائم و جدال خبری نیست لهذا قارس میدان تکا پیر جعلی سلطان شالمو را که از جا که آن جا نیاید بود با اتفاق شش نفر از  
 جوانان قزاق که در کار سپاه اکی طاق و شش و آقا قی بود و بدیقه صدها که در پیش مردان را که حکم عبادت است از قلعه  
 فرستاد آن کاپا شعوران سکی بر اقاسیان نازی نژاد را در نیرین کشیده و سوار شوب کاسیای گردیدند و سر راه و لشکر  
 بران پیش ایدهای عرصه دلیری گرفتند و بکرات و مراتب شعبه های هر تن پست بکار برده برقی تیغ خرسن حیات مخالف  
 سوزیاب و دست و دشمن نمودند **چرخ** چون بیخاند جلالت اسب کین چو لاند دهند انضمام ران چم شمشیر هلالی آسایش  
 بیک پراهن همتی فرو ریزد و هم چنان کوب و قوسه شتاب سپهرین و کنان دور ایشان کوب و قوسه نفر که از آن کوه صاعد چگون  
 بصیرت شمشیر و خنجر بزان بیک اختر بخاک خاری افتاده بودند بیک نگاه چو سد سعادت خان سردار لشکر هندوستان  
 مانند بلای سیاه بر روی زمین و آسمان چو ملکور کرده بیاخوان ریاضت انسیاهی آنسپا به پرتیبه و تان شد که نظر ایشو  
 صاحب بصارت سحرهای را از سیاهی درین شقت روشنی تیار و دست ران و دشمن را در سرکه بکار فرق کردن که بود  
 پس دشوار و در وقت خان بلند سکان اوتار خان که در بالای قلعه از یک با خاصان خویش قماشای هجوم عام ستم و فریاد که  
 بخت قلی بیک سیر آخر باشی بکار بر خیزد و با بر جعلی سلطان ملکور رسانیدند و او را بر اجعت کردن هدایت کرد و چون آنکرو  
 تلاش را داده انصاف نمودند سوانی بکمران نظر از جماعت رزقخواه چغتای پیش دستی کرده سر راه سپاه نصرت پناه را گرفتند  
 شیر مردان صفت شکن چشمت پهادری جنگ تا بیا نسیبت با اول اصعب و او جب دانسته مردان بر و بران وی بدو کشیدند  
 گرفتند و هر چند تلاش نمودند که بجهت یلدر راه بجات بدست ایشان افتد و بر شمشیر آنکه خان بلند سکان از روی کاره لاری داشت

چرخ طغان

که مردم هند وستانی دایره ستاقه داشتند نموده سپاه ایرا پیر مرکز وادار حاکم در آنکه اها جی سیک و لدم تم پیاده جلوه  
 اعظمی کلان تا بیا با بجا و نظر از تنگینان آتشباران کار که می رفتند بیک ایشان در همتا گچین بیدان کین کار  
 در هر چه شایسته بود و اعدا آن تنگینان بجا جلا دست که تا گردن در دیای حرب عظیم خورده بودند و فرستاد که خود را بیکانهای  
 شایب گرفته جماعت مخالف را بر جرمی اعظمی قتلند که رفتن خانان چندل پشته غزلیا شین کار با انشغال مشاهده کردند و بیخ  
 اجتماع بیخ و شخص واحد یکدیگر دیوه یورش حمله شمشیر برق نظیر بر جرم بدین صغیر و کیرلان سعادت خان وزیراندا  
 و بزور زوی مردان که در اندک زمان ششام قتل بجات را بدست در آورده بودند و در زمانه وقت یک نفر از قور سواد و لایزالو که  
 موسوم بیکه علی در میان سپاه مخالف افتاده که میان جانش بدست طعن بر جرم مردم هندوستان در آمد بازم و بیکر آن سکان  
 کوه که در مراجعت کرده خود را بر ساقان خرد رسانیدند و جسم ناتوان آن یکانه ان شعور بیکانه از دست آن کرده و بیک  
 خلاصی بخشید و عزم مراجعت کرد **چرخ** که در اواخر خورشید و در وقت که در قیومان در بیرون کمر او را بیدان کین یار ایشان را قاتل  
 در شش که در ایشی بود ساقی کوش آندم شقیق که یاری تعالی در بیخ اندر قیوم درین حین با بجهت از پهلوان طایفه از آن جنگ  
 لادن طایفه خان که تا آن زمان در تقای و بیوار سن و امان صید دیوار شده و بسو نموده بودند از راه غریزه آمد سر راه آن پیر و ان پشته  
 جهاد را گرفتند و در آن ایشان توپ مقربا الحقت الحقایق کرباب سپکای برادر خان زان اوتار خان را از جنگ بصیرت قزاقی شایب  
 حیت الهیاب یافته و با ایشی بفرمان لادن جان سانس و ده با بجهتای انیام اخت از دروازه حصار پیران ناگفته خود را بیا نسیب  
 مخالفت و موافق اخت و بیسان قوی قیقات غیاث المستقیین و عنایان بواللین من سوانی امره محصورین الله علیه و آله و سلم  
 دوست و دشمن را بکشت شجاعت از یکی که جدا ساختند و بقیه و قیروزی جلک و اخلاطه سارک شدند و سر و زنگ بدست  
 همت در آورده بودند از نظر همت ملک با خیر کین ایشی هریک بقدر خدمت از خزانه انعام آغا خان سپهر احتشام جلوه و جویزه کردند  
 داشتند یافتند  
 در هنگامی که قراولان عسکر شاه زاده بامهات و خیب سلطان او را بکین بچین دهی باغ که از جمله قریه و داراقتار قندهار داشتند  
 سکان موسوم بچهار دیوار واقعت رسیدند و با مقربا الحقت الحقایق کرباب سپکای برادر خان زان اوتار خان را از جنگ بصیرت قزاقی شایب  
 افتاده با اتفاق سوانی و دوست تقرب صاحب شعوران دروازه دشواری چون آند شمشیر آتشبار صاعد کرد و در ابرام ششام قزاقان  
 کشیده بسعت سوقا اعدای روان کوبیدند و بختی بران بیخبران دیان شعور کابینه همت کار زان شده بقوی بکار نمودند که  
 خود آتشام آفرین بدست ران و دلاوریان میدان کین خوانند گرفت در حین این کوف و فرج فوج از کوه ایشو چغتای خود را  
 خصم ملائکان در سترخان کوبی بقصد آن که درین مراجعت آن یک تان از سرکه نیرو تدارک شکستگان خود را بیا نسیب  
 در پشت دیوارهای چهار دیواری بهمان کشته کین زدند تا فلان یک تیغ ستمه ستمه باطلی اوان درجه اعتیاس ساقه خوانند  
 ششام آنکه در آن وقت نظر بکسان حصار بران جماعت تیر و زان افتاده بخت قیاسی را در ایشان افرم کرده حصار افغان کاران

چرخ طغان  
چهار دیوار











۱۱ میرانش جای آن تهر با آیین که باید درست در وان مشغور می تونه بکار توپ آغزای شروع نماید قاصم خان خبالتی  
 عمل نموده بقیه بال نیز را بر برج فتح بست شبانه روزی می انداختند در پیشگاه شاه زاده واجب الازمان شاه نواز خان خلف  
 دستم میراند رخصت حضرت سلطان او بکنیز زبان زده اظهار نمود که بران زبان پادشاه مسلمانان واجب و لازم است که  
 در احوال کار بجای تمام کرده نمایی نمائید که در یوم الحیاء هنگام بازخواست نزد رسول مقصدی بروردگان  
 و شراسر بلبلان اولاسه فرمایند که تو چنان چند روز دست تسلط را از کاتوب آغزای کوتاه و کشیده و از نمیدان  
 که از هر کج کلوته توپ جوان محصور را ترخیص هستی بیاد آتش فشا و بنسیر و دو خون ایشان در قیامت دامن گیر انداخته  
 شود در جواب فرمودند که خان جنوایماعت شیعه یا معتقاد خود پیش از آمدن عوی وین دانی میخاید پس چرا خجالت می گفتی  
 و هر روز از همه پکاری و دست ایشان بکار آن جانیسپار میخاید مگر در میان این دو گروه کسی که از انقولات و منقولات  
 خبری داشته باشد نیست باز شاهنواز خان اظهار نمودند که ایشان سوافق شرع شریفا یعنی رانزده خود تمام کرده سینه  
 که ما جاعت در میان خود داشتند لیلا و نهما اگر عیادت ملک عالم قیام داریم و شما بقصد قتال و جدال آمده اید با و لیت  
 که بوجوب حدیث صحیح رسالت پناه می گیریم که ومن قالکم قائلهم ومن اعطی علیکم و اعتدوهم با شما جاعت غارتنا  
 در خصوص اگر کسی را کشته باشیم از جمله غارتنا خواهیم بود و اگر کشته شویم از جمله شهیدان و درین معنی طریقه ایست  
 که تا مکن باشد بوجوب کلام الکافیین المیخد والمعاذین عن الثناس بن لاق آب صبه الثیاب افش تخی خیری با شطقی ساز غافل  
 نسوزند اندک بیاد دامن شتاب واضطراب انداختن راضع و رنوده اصول و فروع نهان را راسوخه بنگانیشق انوار فیت  
 چه آتش شتوتش سر کشید که آه از دل ستلای بر آید حضرت شاه زاده که فرمودند که آنچه لایق و سیدانید عینه دار  
 تا کار کنند و وقت پادشاهی می آید و در تعلق معتمد به چنین بعضی اظهار در آورده اند که او تارخان بیکبار سکی اسیدار مردی قوی  
 سنجیده روزگار و بویست گمان انمیرود که اگر شخص مزاج کوی فرستاده شود که او را با لطفات خسروانه اسیدوار کرداتی عظم  
 حصار قندهار را منتهی قصبه خوشیچ بدون زحمت و رنج بصف اولیای دولت دهد حضرت شاهزاده بعد از انضام این کلمات  
 هزار نفر از چاکران مزاج کوی در پیش داشت خوشتر عرض داده حاجی بهادر نام شخصی را که قامت قالیچین بخت استعدادان خود  
 آراسته بود و در میان آن گروه انتخاب کرده مقرب فرمود که بقلعه قندهار در آمده بخت ایلی یکی اقوام نمای حاجی بلوون  
 احرام کوه عرفات شکوه لکی را که از روی استلام هر سنگش که در نظر دهند سواد دست از چرخ اسب و بر میان جان بسته بیاورد  
 سعی و صفای خالها را از آستانه کعبه طلب شد چون داخل قلعه مبارک کرد و در خان قلعه کنان حیدر کرا و عباسا  
 رفیع مقدار و انابکان آذر با جان و طرمه و ریش بیکان دیو بهایت و غلظت بان صاحب حلاکت که در آن حصار محصور بودند بمحض  
 داشته علی اختلاف مراتبم جای آرازم کوفتی چون حاجی بهادر را تکریم شکست آن بزم بزم نما افتاد از پیاری و هشت حصا  
 خود را راسحه یافته رسالت را با لکلیه فراموشی کرد غلط سر نهادت بزم برانداخته فکری روزگار نمود در آنوقت احویان

تجلی سوال نمود که شما را حضرت شاهزاده چه خدمت بقعه فرستاده اند در آنوقت معروفی داشت که شاهزاده بهایت  
 سلطان او بکنیز سقا بید که بر واجب است که بخت را بر شما تمام کنیم به ایند که رای قلعه کشای حضرت پادشاهی برانرا که  
 که سپاه را بخواند و ستان خواهی خواهی این حصار را بخیطه تصرف در آورند باید که شما فکری بجای محصوران که  
 و به بودی در آن باشد نموده غور کنید که هرگاه ایستد لشکر که از حقین تعداد بیرون است از بلاد دهند و ستان و اینها  
 و اینهمه توپ و توپخانه و خزانه با خود آورده باشند ممکن نیست که بی نیل بقصد مراجعت نمایند در صورت آنست که شما با  
 قتل چندین هزار نفر بکوه قلعه را تسلیم نمایند بعد از آن هر نوع سوافق رضای شما باشد سوافق عوالت پادشاهی خواهد کرد  
 چنین بسمع محرو را و راق سیده که او را در حق در جواب آن پیام تا صواب نواب ترمین خطاب زده نمایان بود که عجب از آن شاهزاده  
 که با اینهمه لاف و دانی و شعور چنین هار از و فراموشی میکند مگر بخاطر خطی نیست که در سینه سابقه عسکر ایشان از جهام  
 نصرت قیام چه نحو جان برده خود را بیاد دهند و ستان رسانند ندانم اما با راجعت فوق حق الکلام روی داده که با نچوین و یکدام  
 اظهار شوکت و اقتدار بدین گروه بلند شکوه که همیشه دست استبدان روی خلاص و اختصاص با ذیال جناب مرتضوی و آن زده  
 هرگاه بختی را بی نیل بقصد رجعت نمودن از جمله محلات و مقول مشتهات انشیا است که از اینها عازم سقیه را غارت کرده  
 وجود سعور خود را بصیحت کثیر البخت ملتزمان با کارگاه ساختن عظمی بر ساس و با الکلیه آزار سفر که نسبت بذات هار بود صفات  
 امر است در نهایت خطر قارغ ساختن نسبت سیه جعفر بن کواری خوش علمتاید بسمع شریف رسیده باشد که حضرت سلطنت  
 هار بود پادشاه که در غفلت و شوکت و فساد و کور و بسیاری فک کرده بر آید آن شاهزاده حیدر سید بود بر بعضی بخت سیمین نسبت  
 بنامان حضرت شاهنشاهی که املاطت بر میان جان بست دولت بهرمان روز بروز داشت و مدد و نکو فوجی در راه  
 آمدن هند هار بود بد حضرت شاه طالع سعد بن بخت هار بود بشکر در صورت پادشاهزاده صنف ظاهر است که این گروه  
 صاحب اقتدار و صوفی آستان آسمان توانان پادشاه مرتضوی پناهند تکلیف انضاد نمودند و انضاد آگاهی بود و عوید و کاف  
 خاف و امیدوار ساختن خطای محض و محض خفاست نترسم که دارم تر و روشن و بی بدل مر با فی الی علی و یکرانکه تا پای پر صا  
 صفای هر چه شمشیر و میان باشد بخت حاجت که شما تصدیق کشیده اید هرگاه سمنه غم نوبه کند و دشمن زغیب  
 تیغ ماسوی کند ایضا بر رسول و نامه بر ناله گاه شمشیر و زور بکار گیرد بکند اگر دوی قلعه کشای در داخل بار یک رسوخ  
 باید که بطریق شیرین چشمه پرد از پناه دیوار بشت ساهل و سامی بیرون آید و باشد شمشیر خوش هر که چهره دار  
 در عصر بزم نمایان سازی بست چه خوش گفتن خان داخل پزوه و خوار و داران شکوه پتیر این چه شیری زنده افکنان  
 دلیری مکن با دلی افکنان و کون نهان که چه باشد دلیر و عتادیه که بر تادان نه شیره بعد از ایتمه کلمات ایچو مکر رخت انصا  
 حاصل نموده سقیه در آن شاهزاده و اولیاان شد و شرف کشی و تسلیم را ریاضت برده و شیده را معروفی داشت و گفت که  
 قلعه دار عرض و جان بخت رسانیده اصل جواب خطاب را بنمایان خطاب بدین پنج نفر نمود بست یکبار و می رسیدی و دل پاکیزه و کوی



همیوتغ از غلام سپردن آید تا بداند چه می داند و هر وقت که از این بفرمود و کنگر بود مستجاب و ستوار چنانکه  
 بادالوج و صلب زن از این اول چهل زینه که بعد از اتمام محرم علی یک سینه واری مفتوح و بگشادافت مطابق بر تقدیر  
 چندان نفران چاکران جان سپار شاهزاده رسیدند و در حین آن کاخ قلعه را غشی شعل کشید و آتش حرب را بیاورد این شتا  
 المیاد داده قاصم خان برق انداز را حکم شد که تو بهای رعایا شوی را بار دیگر بر سرچ فتح که محقق شد بعد از سرکانه ثانی و  
 ابل خواجه بود دست مرگ بعد از خری مورشی پیدا و بر ابدان مردان عرجه پیدا و انداخته هت و نیت کن عالم کو و فضا  
 سید اند که پاینده همتی چند کس در آن هنگامه از سر بلند از طریق نیست شد بجهلا آنکه چون چند روز توپ بر سرچ  
 زدند و آبادی آتش شرف بر خراش ساختند حکم همتی سرکانه را راعی و تار خان قاصم و ایداد و رشید که نظر علی یک  
 باشی حصار که در فن توپ اندازی از بی نظیران روزگار بود توپ بر بیابان را از سرچ خوشه همتی توپیان فیل و در قتل  
 نموده بر دهن توپ قلعه کوب مخالف بست هر وقت که بی روی فواکین عرجه نام و ننگ راهوس کارهای توپ اندازی  
 در سرخند افتاده لباس راحت را که در معنی جانته حیاتش بود پس جلد اهل که راهزن کاروان طول آملی و هرات از سرچ  
 پخت بکشت چون کسی را بر در هرنه لیا شش را برین می آید از تن و پیراهن رو تا خنکار خود را که در دنیا از لیاکن  
 که خیالان کارخانه قضایا قویت با نواز بالای او بریده بر روی خسته بودند در بر کرد و فرمود که عله چاکریست تو جان  
 توپ بفرمود و بر این نموده ابر صاحب نظر و نظیر را در نظر و دست و دشمن برانجام تو جانته مخالف بسته اثنی کشید  
 و پیش آن قتل خود طالب خون تر خسته کرد و بعد چندان توپیان مخالف را به کاسه سیر ساید قاصم خان برق انداز را که  
 با کمال بیرون سیرا شلی آن سکار بود چون حال را بداند و استوار ششاهه نو و در حین آن روز و نواغ او بر آید توپ رعایا  
 ساز کرده بر سرچ فتح و در همان توپ بر بیابان را نیز نظر علی یک فرمود و از قضا اهل طریق هر دو توپ را در آن  
 واحد اثنی زد و چون کارکنان توپخانه قضا و قس و خواستند که کار این دو استاد صاحب نظر را در نظر اهل صارت جلوه  
 سازند طهار و شتی از شعل شعل تقوی بسلاک تدبیر آن دو استاد بی نظیر افتاد چنان نمودند که کاروانان و دین  
 چنان بر یکدیگر خوردند که انصاف صلاهی آنها و دست و دشمن خبر را کردید بر توپیان طریق آفرینها خوانند  
 بعد از وقوع این فتنه در همان لحظه آن دو توپچی قدری از آن توپ نظر رو کار رفت عین احوال رسید و از آن خود حقیقت  
 در راحت سپیدان کار را از بخت بودند و به تیر تیر یکی یکی گرفتار کردند و شرحی آنکه توپ دیگر با آن دو استاد چاکری  
 توپها را بر نموده و تیر شهاب نظیر نظر را بقصد تحریب برچیدن یکی یک بسته و الا توپ مخالف را آن کار شاکو و در ننگ  
 آتش زد پخت چه توپ که بودی بکاه جلد و چنانچه پرتی را جل چه توپ که آید بچشم کرده شکوه و جود تو چه ابر کوه  
 همین پس که کوب بر صغش بیان و بل عادیان بود شهادت آن اند و توپ نظیر علی یک نیز شاره آتش را آتشی از شعله آتشی  
 نموده که بیک ناکاه کاروان صاحب زلف توپ شهاب و زلفی آن از فکری نژاد ماسه برق لاسع خود را بر دهان بیابان زده

از شدت صفت آن چند با چه سقح که هر یک از برای تحریب برچیدن انسان آتشبار بود جدا گشت یکطرفه العین و دویضا  
 از نهاد کشتن حیات نظر علی یک توپچی باشی و خف قلی یک سوار باشی سرکار توپ قلعه دار و جمع دیگر از عله توپخانه  
 بر آورد بعد از وقوع این فتنه مستجاب همتی بر بیابان را نیز آتش بجای افتاده بطریق صحاب بهاری بر بیابان را نیز آتش بجای  
 اند که از آن لالت الارض زلفی را بر سر کشتن خطه ارض ظاهر کرد و اندوه در همان کوهی آن سنگین دل صاحب دل صاحب  
 عتقه خاخر انهار نموده صاعقه کرد و از خود را بر توپچی یکی که کشیش توپخانه قاصم خان برق انداز بود و او را با چاقو قند و یک  
 از سیاهان سیاه روزگار بد کات چهره بر ساید **پخت** و چاکری از آن توپ بر بیابان که قاصم نباشند و در صغش بیابان را از آن  
 برقی که در کار کرده و سواد عدم را خبر در اگر کرده تو کوئی که در عرصه انتقام کشتن عدوان نالاش ناله و ام و نبری که در کار  
 بر بیابان روم و از هند دود و بعد از وقوع این فتنه سید چون خف قلی یک و نظر علی یک توپچی باشی حصار بر جمع  
 خان قلعه دار رسید در همان روز ابراهی یک خف قلی یک مذکور را طلب داشته اسم والدش را برای کذاشته و جنب  
 اسیر را با شیکری سرکار خود را بموجب آیه کریمه انا لا نضع اجر المحسنین ابراهیم احسن عله بدستوری که با والدش  
 بد و مفتوح فرمود و در همان مجلس نمود که بعبادت ملک و دود منصب نظر علی یک را از ملطریان بارگاه عرش اشیا و استعفا خوانم  
 و چنان شد که فرمود بعد از صد و بر این سوانح واقعه که در حین محاصره روی نمود آن بود که سبب شرف حصار را از آن شتا  
 توان خان پیش تر از هر کسی قریب بخت رسیده بودند که خواج اختیار ثانی و سید با بیوع مین باشی را که در بر این شتک مرگ  
 استکان سینه سپر نموده بودند بخاطر حضور نمود که آنجا بعبادت را که قدیمی چند در میدان چن پیش کذاشته کوشاکی  
 و از خواب غفلت بواجی برادر سنان به طهارت خاق بلند اقبال که همین استاد کار جدالی بود شتافت رخت چربا که از آن  
 عبادات است یافتند بجهلا آنکه در هتکار که لشکر خواب در صف التیار در سر هندی و ستانیا و از کوفان کاخ اثنی آورد و بودند  
 از مردان چنک آن موده روزگار بدیده که تجربه رسید و کار بسیار بود نمود و در حین آن دو سینه باشی سرکه صاحب تلاشی انداز  
 حصار بیرون رفته جیب شاهنواز خان را بخت و دست کین از آستین جلاد بر آورد و عالم عالم کرد و تکت بر فرق انداز  
 خفلا ن پزده هفتصد و هشتاد و دین بر این آن نوه شیران شرف شت شجاعت استاد افتاد و هر کس جت رسته بر توپ بر غیر  
 از چو دهنود بیخ سید بیخ غایبان جانشین کشته شده سالکان راه فاش شدند **پخت** هر که کرده به پیشی از آن دو دشمنان  
 هر طرف بد و تان و محصنه آنکه آسب را و بران تر از خان را میباشان ساخته با غنیمت بشمار باشد کواکب سیار رجعت نمود  
 قیوم برچ سعاد دگشتند چون حقیقت این فتنه غیبه از اجمع کارکنان در بار شاهزاده با مهابت و غیب سلطان و از آن  
 رسید مقرب فرمود که جان شان را بخشی نمی گویم سبب پیش و معرکه خوانش با فتنی بود بخوبی در کار سبب سنی باشد که  
 شاید بی رویی بخواج را که سنگ بنایان دود وقت افتاد اند و دست در آرد و پاداش دست در آردی قصاص نمایند و  
 همه بیوقت واقعه نویس کار با دشمن را طلب داشته فرمودند که خیر کین دو نفر نیا ده سر را که پای و باره ادب بیرون



کذاشته اند داخل واقعه ای که بعد از فتح خراسان می خواهم کرد که سومی ایما را در حضور پیدایش کرد و راهی ناهنجار  
 از دست و پا پیرون نماند بعد از تنبیض این معاملات با چون لشکر جیش و زنگبار شب ظلمانی هوست سپاه هندو  
 کردید ملازخان شاهنوازخان و جان شادخان و سایر امرا بی وجهی پشیمان پشیمان گریه می نمودند و آن خرابی را  
 مستحق برآوردی ساختند بعد از آنکه صبح نورانی طالع و لامع گشت و پره خفا از روی کارها برداشته شد و چون از دیدن  
 و دانسته که آن سپاه روزگارانی پی سید بیدار خطا کار یا تلافی افعال و روزگشت پخته قدم دیگر از آنجا سبقت  
 پشیمان گشت اندازید حرکت آنها و غفلت آنها شعل نار غضب خمت قلعه دار زبان کشیده میزایدین سبب با شیخ  
 تفریق تنبیه بلغ فرمود و خواست که خرمین جانش را با نقش غضب سوخته خاک و وجودش را طبع باو نیست سازد آخر الامر بعد  
 مر و قتل در عین جوش و خروش غضب بتلاطم در آمده القاب نار خشم منقش شد **پست** تا توانی در بزرگی رسم بخش پشته کرد  
 آب بخش می شناسد آتش که کریم بعد از نجات و خطاب که در حقیقت نسبت با هوای او و جمع دیگر بهیچ بودید از فرود  
 که بتبارک حقیقت شب گذشته سبیل که امروز نماند خود را زود آگاه سازد که تنگهای خود را پخته حاضر باشند  
 امروز جمع از غلامان جانفشان حضرت صاحب انرا مقرر کرده ایم که از خراسان بیرون رفته هر دست تفریقهای برای آنها لشکر  
 نمایند در آنوقت در نگه داری آن گروه باید سعی موفور بنظر و ساند سینه باشی مگر انگشت الماعت بیده قبول گشت  
 کار بند خدمت مرجوعی کردید هیئت که آفتاب جهان تاب بایره نصف القمار رسید پناه نواز کرد و بلند شکوه غلام با تیر  
 آخت بر سر سبیه اعدا ناخته ملازخان شاهنوازخان و جان شادخان و سایر امرا تمام نام برآوردی که یکبار ناخته اند  
 کشته پشته ساختند **پست** چکا چاک شمشیر بر نه فرق زمین با بیداری خون کرد فرق و جنود هندو انداد کارزار  
 روانها نمودند لک لشکر از میدان شمشیر خورشید فرجهای نیک شاد پنهان شور و شکر که آن سبب در چشم اهل هند  
 نوید زانار بخش نمودیم در این بران چند تنی **پست** سبب کردید و خشتان کفن و فتاده پنهان و آتش نظیر یکی یکی  
 یکی چون نیک نمودند از وی بگریز و عتاب بسواری که بدوش خوشی جواب آید که چون دست بردی بیامدی مردانگی و  
 نودند که فتنه عالم سبب را گذاشته قرار بر فرار ترجیح داده غلامان صاحب التاج با طرعی فوق حد انکلام آنقدر رسد که  
 هندو با بعه زنده هار بایر بود بریده براق پشمار و اسلحه بسیار را با جماعت که در عین حیات چل خشت کورستان سبب بود  
 پست و در راه و ریختن آستان کعبه مقصود که داشتند امید که همیشه مراد و دستان بر وفود لغزاه حاصل و ظلم بر  
 تیرک حاکمان بیدار دست اقبال بیژن دال شکسته و باطل باد بریت القیاد در هنگام که سورچلای امرای تلافی اعنی سعادت  
 و زور و ستم خان دکنی و قاسم خان برق انداز محیط خندق حصار رسید کینه جاکر آل علی محمد یک که نایب مهاباد و برقی باقی  
 و ضبط ستم در و آن مشور و بعه اتمام او بود بخت همین استاد سیاهان جادو تارخان که توفیق طبع داری و آداب **پست**  
 از سبب فیاض علی الحلاق در بسته به قبول خرد خورده داشت حواله نموده بود لهما رنمود که جمعی از نو جوانان جنگجوی قریب

هوس پیکار و سرافراشته همگی را افتاب وجود بر تو افکند جهان تسلیم و چنگی را کوکب خواهش نور بخش عالم رضا جوی نمای  
 عنان اشپ اختیار براید ست قضا که بیان شصت اراده را به پنج نقد بر سپرده اند و زمام سرکشی را بدست قاید پیاده  
 داده اند اراده ایشان که رخش دلاوری را در میدان وسیع جلالت جهلی پره لوی خود نمایان و در قلب سپاه اعدا جادو  
 ظهور دهند ختمون این معانی چون بسج شریف خمت معرکه کار دانی رسید خود به عزیمت و سوجسمت در و آن نشو  
 کردید و بر پای شاه برچ در و آن مذکور برآمده از نقبه باریک یعنی نظر بکار اجتماع ناچار ناخته فرمود که سوازی بخت  
 از آن شیر مردان پشته خبر و جویانی که باید مسلح گردید و بعضی آمده **پست** سپاهی که از برق شمشیر تنی بکشتی در  
 انداختی و سبب سپاهی که از قتلش روزگین که شتی ز سر شاخ کاو زمین سپاهی نمای جلالت علی جلوسین ترانجه  
 هر شیر انعام و فرخنده **پست** سپاه قضا هم **پست** چو خورشید انور روی سر بسره گرفته بکت تیغ و تیر و سپاه و آن  
 هنگام خان کوون احتشام روی داد گروه بدین شکوه نموده گفت که در عین طلوع صبح سحر خواهیم کرد که تو بجا جری  
 پیشانی باید که در آنوقت بر سر سبب خفاک برین نه و مردانکی خود را بدست و دشمن ظاهر سازید و هیئت کرنا  
 کشیده شود دست تصدی که از کار چنگ کوتاه داشت بصوبه قلعه مراجعت نمایند بعد از آنکه کوش هوشان نو جوانان  
 صاحب خورشید را بجا هر دو اعط و زواهر تصای که نسبت با هوای ایشان بنوی بود پدرا نه مزین کرد اندید و سوار گشت  
 از روی اقبال خواب خود را بگریزد و در وقت سحر بنگار معین حاضر شوند آن ملک خوان کوه کبر و دار حسب المذنبه  
 عمل نموده چون صبح صادق دیدند و توب جاری غریب ن گرفت قورچیان پشته عالم توکل که در عین ستم خیمه اعتقاد پستی  
 قلعه جهاد است برافراشته اول بر سر سبب سعادت خان که بعد دکاری ریو و رنگ جنود نامند و د جیل را پیش آنها  
 ساخته چند قدمی در کار سوار خود را پیش ناخته بودند بخمتی و بز و پنج شجاعت پیش رس و در وجهی رانده  
 تیر انعام در هم شکستند **پست** بکند از آنکر و جیل کوراستی و جیل و راکر کفنان است و بیامدی و جرات دست و رانند  
 آن سکاران و کوتاه کرده از سطوت شامت و بسات جنود مکرش را ستم نموده و آنجا آن مقابله و اصل جلیه شوق  
 خود را بسبب قاسم خان برق انداز و ساند و در عین سز زدن آفتاب که خورشید سپهر معرکه پیکار از گرم خون شعله  
 رزم شیرین و صحرای بر آتش سیدان کارزار چون روز رستخیز آتش انکیز کردید آن سر همنان قلب شک برین و رازوی  
 جمعیت محالفا را بر پیشان ساختند و خرمین حیات ان خار و خاشاک صحرای دلیر برانچایا بید سوخته بر سبب  
 رستم خان که قواسم دریای تسلیم بود پدرا خشتی اهل ان پنهان داری جلالت ساند سیال که آنکوه بی بی نشیب  
 ریختن که بر آن سبب ریختند ملازخان دست از جان شست رستم خان لخته دین شادوری دست و پا نه که بر جان  
 داشت خود را از بیله هلاکت بساحل نجات رسانیدی و مادی دیگر در داب جهان غریق فتنه گردیدند **پست** زمین  
 از خون مردان موج زن گشت و سبها خشت و جوشه افکن گشت و چه نویسم که در آن نورش قورچیان شجاعت نشا







بهر دست پایداری یک هر چه تاملت موافق هشتاد سه بریده باریک بسیار و اسباب چشمها بصوب حصار دارا اهرام  
 بعد از آن دفع چون در هر که جهاد اندام نداشت که زبان کاری نمیتوانستند از پیش برده با زبان وی دلیری را بخت زبان فانی  
 کشاده بودند و هر روز گفتگوهای حاصل اهلای نسبت با اهل حصار قتل خود میدادند چون تدارکان سخنان زبیک را نگار کردند  
 از این جوان حکیم ثلیقه ترک طیب که مهارت در حرکت شجاعت داشتند بدست سرآمد حکما علم جنگ و جلال او تا خان بلند  
 اقبال و غرور و نوید که از آثار علامت داله معلوم که این گروه خفایان بزرگه که در چنین سبب لیک و نهار اهل این سبک و اهل  
 سوداوی و مستخرج و صیان و قطرب و ایشاکر فانی شده باشند چرا که این امر خوف و ترس را لازم دارد و علامات ظاهری  
 اضطراب و مضطرب گفتن است اگر با جماعت رخصت معلی این دو انگار بر ملاش که بزور دست بخوبی از در با عقل پیرون بخورند  
 که بیاد و ایشان رفتند و در آنکه شفقت تمام بجای خندان مال ایشان دادند و قطع و قصه ماده فساد یکدیگر بدیشان برسانیدند  
 در حجت بغایت بعید نتواند بود نوای معظم الاقباد در جواب خطاب فرمودند که به قسم داری که در میان شما جماعت کفایان  
 چهار یا از ملک بیکان بفرستید که بجهت انقضا و انقضا آتش سودا نافع باشد باید که بقصد کتاب صواب بدان فرق سودای  
 مزایج که آثار سودا از رنگ سواد چه های ایشان هوای است برسانیدان ترک طیبان جالده چشمه بود و در پیشانی  
 شکر تر تپ دادند و تر خوف باریک و عتاب جزایری بر چه دار چوقا کلل الملک شمشیر را در بطور یکبار اسباب استقامت  
 بیل هکی را بخت همت گرفته در هنگامی که صبح روز آخر حیات آن دیوان خویان قریب المات میدادند آثار حرکت یورش برد  
 بکوفه خاتر سپید ایشان افراتند و در یکدیگر الهی و یقینا چون حکمت علی جماعت خفایان عاقبت را بخت همت خاندند  
 عوم روان ساختند و در اثر زخم از هندیان بختاب فرستادند در جواب و خطاب چه چای که چنین سقر پیش او ایستاد  
 بود از کیش او چه چای دیان ز عالم بدر سوادش ز هندیان بخت تر بکن هرزه کوئی که پیر می بود و مکان چنین جای  
 مرتب بود بیکر فی بای ای حیا و خویشتن را بیاد فنا و کردار پیشینان کی رسید پیر می بکوش و زیان را ببند  
 بجز آنکه خان یان در دست اندیشه جالوت چشمه که تحصیل ثواب ملحی نظر فرخنده و ایشان بود رسم عبادت را  
 بجا آورده بسخت حصار مراجعت نمودند و در این میان همای و نوازی توان سال کرد و عشق انانی افی  
 از این بخت افتاده که چند یوم از مقدمه محاصره سپری شصت اهلان شاهزاده رفیع مقدار واجب الاعزاز قاسم خان بزرگ  
 انرا از موافق سبب قوی کال را بر سر بر چل زینت بی افلاحت **چهارم** حیلای آنکه چهل زینت نام که بودی در اقل  
 تنان اسقام یکی بر سر معمار دانش خطاب بنا کرده بودش بصفتاب و تاب چه بر چای که از کثرت ارتقاء و شغله بود  
 از وی شماع چه بر چای که بستی از و کشت سلب و کشت چه اکلیل بر فرق قلب چه بر چای که غریب از و غریبه پیش  
 نقد تم صفت از و خیر پیش چه بر چای که پیوسته از سر کشی بود چون اسد ثابت و آتش بلندی پیرون زینت  
 شوه خیم آسمان استون چنان رفت پیرون ان بن حصار که کرده و نمایان انا از این خاکوان کشته سر کش  
 چنان

چهارمین

که بزم فلان راشده شمع دان سپهریست این برج عالی شاه ایران چه اختر در و کرده جاده و برج مذکور در ان اوان محافظت  
 بود علی یک سینه واری و تابینان سق می انداخته بود چه شرح و هم که در ان اوان و ایام این گروه بلند شکوه و در کار جمیع  
 میداد نمود و هر روزی بنود که جم غفیر بر این برج بداند و صدقه تیر تفتک بیدار نک ایشاه بخت بدو بر نگردد  
 چگونگی از آن فرقه تیر جنگ که از ان چشمان جسی آتش ز سبک و هر بزرگ رفتار آتش علی و هم دست خورن شخص اهل و هم  
 سطوت و طریاق و نمای زنجاق برده چنان که در سربا پاجل جوهر شده و بشعشیر و خنجر را برشته و ز قهر نمای بدتر  
 تفتک در بودندی از وی آینه ننگ مرا برین جمع را مردم سینه وار آسمان ندان فرقه سربار و هم اهل آنکه جماعت کفایان  
 مدت چهل روز از ان فصل لا قطع توب بر برج مذکور زدند بر برج بدو برادر می علی یک من نور را بشارت برج مذکور و هم  
 ساختند و هم در ان ایام جمع دیگران تابینان سربا لیه بصیرت صومعه توب بخت مغلوب شدند و چون کشته شدند  
 چند نفر را بیدار یافتن شقات آن برج آسمان فرید لا و رفیع اعنی او تا رخا شیش شکار که از حیات سایه غایت بلان هواداری  
 به پرواز آمدی و ان چه سیاستش سیم غنچه در پشت کوه است که انوار اختیار کردی رسید در پای آوردن و هم علی یک  
 و تابینان او بر برج و هم کوه چل زینت که آن نیز در خارج سور حصار و اقصی سترده خاطر شد و در وقت علیان یک و ادا  
 که از پیران کار در وقت معرغه داشت که اگر و کان عالی بانصد فقر علم که برین عنایت فرمایند در عرض یکشب برج مذکور  
 چنان مرت و تعمیه نمایم که تکنیکیان بر فاهیت خاطر بدست سابق در آن مکان معین مرتع نشین سندی که بوده کانداری  
 سیخوده باشند حب الاستعداد می ایستاده مقرر شد که کارکنان و وقت علی مذکور را با سایر اسباب و مصالح که در کار باشند  
 نمایند بعد از این تمهید مقرر فرمود که چون عیو علی یک و تابینان او در ان برج ریاضت بخت کشته اند باید که از ان مکان  
 نموده متوجه سور حصار شوند که بختی قادر بر انزال بعد از سالمان شدن محافظت آن برج را بهر ملازمان ملک خیر و غلام  
 چون پیام خان عالی مقام عیو علی یک مذکور رسید و در حیرت از کاخ و ماعتش برآمد و در جواب آن خطاب که نسبت بجهاد او عیو  
 عرض نمود که **پنجم** خواه صلاي خوف ده خواه بشان امان چه مراد تو بود هست مراد من همان ایکنی از مروت خان صاحب  
 فطرت انعام دارم که چون در روز اول از دل و جان قدم درین مکان گذاشت همت بر نگاه داشت آن کاشتم و بجا نشانی از  
 راهی بستم که چنانکه درین روزان احوال احسان عتاب به و رساند بعد بخوابد بود **ششم** تا جام اهل در و پای غلام  
 دامن تو ای غلام چون حقیقت عرض احوال آن صاحب تلاش معرکه نام و تنگ بدین کثرت بعرض خان با فرهنگ بیلان حقیقت  
 قاسوس صحاح کار جنگ بود رسید فرمودند که روی او در هر دو جانب سفید بعد از آنکه شب ظلمتی حسب پوده تیره و تاریک  
 قیرون نور را بر روی کار جهان و جانیان کشید پیر روشن ضمیر جنگی علیان یک و ادا علی با اتفاق با خدمت علی یک  
 یساق جانفشانی پیش گرفته پای همت را ماند و کواکب سپهر سعادت بر فرق فرمودان سای کوه بلند شکوه چهل زینت گذاشتند  
**هفتم** چگونگی از آنکه عالی جانب یک چرخ نیم دارد از وی حساب چه کوچی که باشد بر روز صاف و یک سندان امانت از ان زمان

چهارمین



یکوی که در پیش پیل وجود بود لکن کشتی هست و بود همیشه بود پیش اندک که تن را سبک سازد از بار سنگین است لکن  
 پیاپی می رود چه مردم کیان بر چرخ گدازد و چه درین کتب آن پلنگان کوه جلدت بر چرخ شامی چنانچه در آن صورت  
 تیر توپ طبع کوب اعدای آبادیش مشغول بر خرابی کشته بود و پیاپی چه در دستاری سخی چنان سامان نمودند که دیوار و صحن  
 که نور و زلفت اندوز شکم چنان قدر از آن تشنه بگری هر چه تماشای دید و پیاپی هکام جهاد کشته شد و پیاپی از کوی زاد  
 گزیده امین به مخالف چون آن پیش برد از آن صاحب تلاشان کرد برای الهین شاهده نمودند و پیاپی پیشتر بکار خویش گوییده تا  
 چند یوم و یک که کمره بعدی وای و مرقه بعدی آخری توپ برافروخته شد و داشتند که دست نهادهای جهادیشان از تسخیر آن سرچ کوه  
 حیا اشاره کارکنان دولت شاهزاده از آنجا توپها را نقل نموده دست دروازه خنجر آورده به برج فتح که آنجا کشت سیر عالم  
 پیر کلان ثانی سقوط بود و دستند و چون ملازمان هم صحبتان حضرت شاهزاده را در هوای اراضی چل و زینت محل توقفا از  
 کوه کوه تفنگ سیمرنگ تابانان محو علی پیک نمودند و از آن مکان انتقال نموده چون خود را که بکنان جهادی و لگشای توپ است  
 بنیم سادات جاه و جلال ساختند گفتار در بیان و رویداد و مسعود و کوه و قزلباش خف تا لاش بر کوه  
 شیر چشمه بهادری علیقلی خان سپه سالار بچند دلفرای بسطام و خبر یافتن طاعت بلاد هند از  
 ورود ایشان و یورش نمودن میرزا و اچا هند و ستانی بکوه پیستون شکوه لکی بهرم تسخیر  
 بروج چهل زنینه و خبر دار شدن مستحقین و الهام نمودن بروج بدن جم غفیری از آنجا  
 پادشاهین بر تیر تفنگ مرگ آهنگ ای چوینده روایات جهاد صاحبقرانی وای پوینده شرح حکایات قصص اخلاقی  
 که حکما اصول جیادان طفلان بحد خوان کتب کمال تواند بود که قیل ازین مرقوم قلم بر معرق کرده که چون خبر بم عسکر  
 هند و سنانین صاحب تلاش بپان عظیم القدر و الشان اوتارخان پیکار بکی ولایت قندهار و حاکم انکار درون و جوش  
 و سبیل و روایت حقیقت ارادت آن لشکر بهما قبت را بخدمت اولیای دولت و ملت از آن بارگاه سلطنت عرضه داشت  
 و حسب الفرائض قضا بایان ارقام مطاع لازم الاطاع باسم ساهی پیکار بکیان عظام و غنائم کرام و بیرون بایشان و بینا  
 بلاد خراسان و عراق و از بایکان و لرستان و کردستان و عربستان و شیر و ان و چمن و سعد و علی و شکر  
 و فارس و کوه کیلویه و بحرین و لاری و هوز و کیلان و دارالؤمنین مانند و استر آباد و دارالمن و دارالامان کرمان و  
 ممالک محروسه و اشعار یافت که هکی و چکی و شوکت زیاده از حقیر قوت قدرت و بیعت و پیروان از حیطه توصیف و  
 بختیش در آید بهر کردگی هر برافکن شیرین و زار و چمن و دار و غلام بخلای بکر کوشه  
 جیه کرار صف شکن معار که از تابش و عاثره و ماسه باسیان صاحب اقتدار خان عظیم القدر و الشان علیقلی  
 سپه سالار پست شاره و چون بر فرزند لباس محمد شهن پادشاه سوزد و در چمن بسطام که از کافه ای نفلت تو  
 بلاد خراسان است جمعیت نمایند بجا آنکه چون خان صاحب شان کاسه بختیگر دکنشان بر زمین قضا خدا القدر

چهارم  
 پنج

چهارم  
 کرامت

میرزا

حاصل بود در ساعت مسعود گرانند خدمت سرچرخ کردید و کوچ بر کوچ عازم دیار خراسان شد و در عرض اندک در کوه  
 قبه زنگار خراگرد چمن کویا و چمن و پناه چنان برافراخت که سطح کوه زمین از بسیاری بار سلاح مواکب مراتب  
 تزلزل گرفت و سقف خیمه آسمان از غبار ستم مراکب سمت ظلت پذیرفت **پست** نه بدین زمین زره را جایگاه نه اندک  
 باد و باد راه از زرنجی که در نعل و عرض پست خنجره از سما بود ارض و در همان روز بکفر از غازیان چنان بسیار  
 سقر نمود که از راه جاف نشانی که فیما بین صوفیان چنان بناموس ده خصیت صاحبقرانی رسیت با ساقی در آید و ده غیر  
 بجه و برین قلعه دار اقرار قندهار بر سامان آن کشته مر و صاحب در دگر بندی بر میان جان هست **پست** یک تن  
 اشقری بر نشست که هندی زشتی خورده شکست اروان شد بسوی دز قندهار چه غرقه شیر که چوید  
 خلاصه کلام قیود و احتشام آنکه در آن اوان که غازیان جلدت شعان قلعه دار بر سر سینههای امرا ثلاثه رخت شوقیات  
 عظیم نموده بودند و عسکر یک از مخالفان از کثرت بیم و هراس مصاص مردان عرصه بجزدیم سرسام و بیسام و بیقرار  
 در میان کورستان سبیه انتظار مرگ میکشیدند که بیک ناگاه پنج بر سر سواری ملک الموت آتاری از شباهت سستی  
 درستی مانند پیک اهل سبیه هر کس بر سر راهش در آید بهینه راه آورد و شمشیر لاس نظیره را کارتی گرفت  
 فزایان باندی تلاش سبیه نشین رفتند که بزرگ آتوم شمشیر تدبیر القاب تا به قهر آن آتشبار را منطفی سازند  
 صحران شب چرم سوئی آید و ابر و بار وانه شمر و برینشور رسانیده محصوران آن حصن حصین بآیین صبوحان نور سیده  
 بلایه دیار وجود داخل حصار دار اقرار نموده چون آن دشور نامخواه داریت را کاکان دولت نظر کیا اشرار و لارخان  
 که ملک خلای شجاعت بود آوردند و اوقات شهادت آت او را بخلعت خاص اختصاص بخشید و در سلك حاشیه نشینان بسلط  
 نشانیاعا **سور** ستاده چون چرخه خان بعد از زمین بوس کرد آفرین گسترده یکی کار که ساخت از هوش و سفره و زیبای آتش  
 ز کفنار نغز و زبان کرد بود و ز قهرش ناز از اندیشه نقش و زمینی نگار بهم یافت بر یکدیگر تار و بود بیکت افتد بود آن  
 پیام و سرود شرمه از حقیقت خمون سست شعیون آن کلمات صفات آیت که در ضمن هر نکته اش عالم عجمی نهفته بود  
 شبنم از پشته کارزار علیقلی آن سپه سالار که با چندی از اشرار کار که بضای ناوکه آید و در شبان همه از انضای  
 بیرون می آوردند با اعدا محصورین دار اقرار قندهار عازم ولایت باختر است چون هر کای فتح و شهادت ما چه را پیش بر تو شد  
 بلایه و پست مشهور مقدس انداخت این گریز را که از جلا اعدا صوفیان جافشان آستان نوا است سقر نموده که آن راه  
 خواهی تفریحی را در آید نموده خود را بقلعه رساند و خبر سست از حقیقت لشکر را بخدمت عرض نماید از اهتزاز شمشیر  
 که ضو حیات فیروز آیت در ضمن حرکت اش سحر بود چرخ و چون وجود خرمی آید و غازیان قلعه دار برون سربسز و  
 کلای شکفتنی آفتان نموده بر توفیق محمد علی پیک سبیا نشی سب واری اهدان تا بجان خود فرستاده عرض نمود که جمیع کشته  
 سپاه حیرت دستگاه مخالفان تیره روز کارا اسکیم الله فی دار البوار در پای کوه الهی ز شکوه چهل زنینه حقیقت میفانید

چهارم



۱۱۶ و اراده ایشان شش نیست هر وقت مطابق این معنی احدی از جوابی که در پیرون حصار به تفتیش اخبار  
 و اقدام داشتند وسیع عرض نمود که در بار حضرت شاهزاده و الا تبار بودم که بنواب شاهنواز خان خلف رسم خان  
 گورنر مشرف شد و بعد از آنجا شنیدم که بجنت حضرت عرض و اظهار نموده که ملت بدید شد که بکار نامه و پرداخت  
 و هر چه کاری ساختیم ایم و این خود شهرت فوق حد الکلام دارد که پادشاه بلند اساس حضرت شاه عباس در همان روز و روزی  
 این قلع جزایر امانا که آن جلای پادگان جلی بود مقر داشت اندک بریج چهل نه را ساخته و سرباوب محصور پشته  
 بعد از این هم برای کار کارخان و دولت شاهزاده کورگانی بنیادی که سیاحتی میرزا را که از اجلا امراء هند و سنائی بود امر نزد  
 جنود هند و مرد و اسب جمع نموده در هنگام طلوع صبح یورش بریج چهل نه ساختن از جنود دلاور قلع داران چگونگی  
 هندوان زدند که بزرگ مطلع شد و صوب فرستاده هم علی پیک بوی الیه پیغام نمود که از گویای کلام صدق انتهای جاسوس  
 معلوم شد که در حین پنج کشیدن صبح و سر زدن آفتاب یورش بریج چهل نه آورند باید که از روی شهر و افتخار  
 در هیچ باب خود را معاف ندارد چون این خبر به سیاحتی ملک کور رسید هر چند میدانست که از انقسام راهی که در نظر مردم  
 مرغ و هم را بزم از پیداست یورش نمودن از جمله محالات و ان مقوله متعاضدت لیکن چون بکرات و مراتب در نزد او درهای  
 ناهنجار آن خود را یاد تباد کار چهره رسیده بود و از آن شب اسباب و آلات معرکه کارزار پیا پیاده مستعد بکار داشت  
 هر بزره از جلای سستی کرو ز بار و تنه و از آن که دو و فتنه و صفت در پی کار جنگ و نهاده هم سربکوش تفتک چه چنان  
 یکساعتی زدند زده پشت بر کوه سنگ محن از سختی دل چنانکی همی سنگ و بتن جلد و پنهان بسان تفتک و چنانکه چون تفتک  
 همی بدان سیر را از راه را آتش غیرت و اسیر کشیده بود و در هیوای خاطرش میگوشت که اگر درین شب جنود سور و جلی  
 را چهای بنیاد را مقصد دارم که همی بمنزل شخص واحد یورش اشتم بریج چهل نه اندانند اما کسان ایندار که گروه مستغنی  
 سراسیمگی خود را که کرده فراری شوند و پنهان غور خفته و در سق سواد شهرت غرور و اینکوه از انصاف دور افتاده  
 بریج مذکور را بجای تصرف در آید جمع دیگر از کشیشان کوتاه اندیش باطلی گیش که در پیشش بودند بلا تصور قصد و این  
 که صفرا لفظی گبرای مقهر و بدلیل شکل اول منوع و تنجی از ناشروع محض و محض ناشروع بود و در هنگامی که  
 قضا سیم حاد شد و در حصه قوس اقل کفایت است و دایره نصف دورش بر قوس افتاد و در آن روز که در بقعه تعقد  
 التماس بود قصد قتالی سپاه هند و شاد ارتداد بودند و در فرقه را چوبت فر تو ت قدیم یکت توام را بعد از جنگ و بلند بودند  
 آوازه نام و ننگ بر دامن آن کوه جودی شکوه گذاشتند و یکی پستون کوه آمد پیش که هر سنگ او بود از آن پیش  
 ز تفتیش شایسته روی سپهر ز پیش کرینان شب و روز همه چنان سربلند است و صاحب مضاف که به نوزده  
 سنگین بقاء و جودی تنوید و کردن گشت است که در زیر تفتیش سپهر است که کورم از آن کوه عالی نسب که از آن  
 نمکین آن روز شب چنان کا و می شود و پشت هم که بر نای کور و نایه شکم آن چنان داشت از راه دوم چنان

چهارم

حرکت المذبح می نمودند و مانند سور و جلی خند خنیزه راهی می نمودند و بکوش المروش به تفتیش پیک جلا داخل صوت عمل  
 قیامت را پیش نمودند تا آنکه بهین خط قهای آن گروه واجب الفتن نصف بیشتر آن راه را با نیک سخی می کردند و آنوقت همی  
 سینا شای و سایر مستغنیان بریج چهل نه از حرکت لغو ایشان واقف شده تفتیکهای رعد آهنگ را ساچمه پر کرده با شای  
 می نمودند و چو شریک المهرای زدن در راهی می زدند که با اعتقاد خویش هر یک که می بودند بصورت پیش می کردند چون پیش آمدند  
 و غایبی که در آن بر وجود جنود مسعود یا شاه صفا نمودند همی را غن غلب شد که اختران بریج سعادت که سابقا سقیمت  
 کوی شجاعت بودند تان چم ایشان بطرف حصار رجعت نموده اند بدین دلیل را نقد پیش رفتند که چند نفر دست بدیور  
 رسانیده شروع در شش و خنیزه نمود و بعد از یقوت صبح صادق بمقدار دلیلهای ایرانی پرده از روی کار کشیده هند و ستانان  
 همی بدان سیر سوار سوزی بان ره زده در پی بهار رسوائی کشیدند و این تانین همی پیک و سایر مستغنیان صبح از آن  
 نور انرا بران سیاحتی فی سفید ساق چنانرا نام هند و سنائی که اکثر دران سربسنگ از رهکن برای آتشی راه نمابند  
 تیر تان شام شب طلای کرد ایندی چنانکه درین باب مؤلف ناچار چندی با ابو الفضل میرزا همی با همی مجلس نویس المثلث  
 کوهی که از آن کوه بایک تفتک شد بلند بمقتضی گفتگفتی سپید هر آنکس که از قبیل بران سپاه دران روز بود  
 کینه خواه چنان سوزی هند و سن آهنگ بود که با ساین خویش در جنگ بود از آن شخص صادق القول سمیع حیران  
 که در آنوقت جنگ سوازی شصت و پنجاه و پنج نفر که از راه حساب عددان مقتولان با خود در فرج و جلا باطل و  
 بمصلی کوه تفتک بدینک داغ راه هند و سنان عوم شدند چون هند و ستانان از انقسام شکستگی که سوسا  
 جمیع شکستگیهای بدن بریج مذکور پیش روی داد و این خبر سربت اش که مقدس اندیش فتوحات نصرت آیات بود بکوش  
 رسید و بشاد مانی این عطیه نقاره های بشارت را بشوایش و در آورده مبارکباد عید قیامیکر کشندگان رهکن شکست میرزا  
 راه مذکور که میر شمشیر جماعت را چوبت فر تو ت بود چاه و او با ش سپاه مخالفت بر چهای از این اطمینان کا فان خرنی  
 از هر طرف که ان سیاحتان زد و حمله سفید میشدند در کار ایشان میکردند و ان جان لب رسید چند بزرگ خویش و  
 حیران کار و فکری روز گانه زبان اعتقاد و نه چهره تپس کاران سبب حاکمی بیکو بکر همی با شسته گفتند که تا کی درین  
 خروار سنگ ننگ خواصم بود بهتر آنست که کایت دست همت را از چشمه هستی شسته دها را راحت و کوشه را  
 استیجوشم و یکبار دیگر قدم در دامن اینکوه جودی شکوه گذارم شاید که پارچه سنگ از آن بریج بر سر گرفته بدستاری  
 باز و زور بنظر میرزا را که آوریم و از دست و زبان هم چنان خلاص شویم بمحلات چون طلبای ابدی که وه هند و ستان  
 لشکر کش جنود خاک گردید و میرزا سپاه خیمه سنگ پیرون خرامید اجبوتان سبوت بخود ششافت و رخت  
 مطلب یا قنبره ای ای انکبیل از غروب آن سر به بر تخیلات را چوبت تاناره از خانه بغیر شب نیایی پیرون آنی تو کای  
 شب پره فکر با جهات آنست که امشب باز یورش بریج چهل نه اندازیم و هر سق جانانای کار خود بسان انگشتر

چهارم



ایشان میرای کافیش میوه و سرور کشته برات تصدیق و تقوی ازانی داشتند **صحر** چو وقت بپای رسید و سپه  
 گردن علم بر کشید سپه روز کاران هندوستان چه زانی که کردی آشیان بیسی در کوه درختان با نیکو دان  
 کا بود ساختن در آنوقت که بهیشت سراز کربان محنت بر آورده بگر کوه لکی رسیدند تا بپایان سرپاری نشان **بک**  
 مژگور واقع گردید می تکی بقصه کارین ساختن قلم قامت آن سپاه بختان روشن نمودند دیدن که آن سفید پوشان زرد  
 کاکر چه و مانند شوره خود را بر روی زمین کوه انداخته درینوقت یکی از جماعت را بچو پوت لاکه آنجا مراجعت داشت بخاک  
 که سوشک تیر صفیر پختان دوا قشیا زانید و پختان را آگاه سازد بنا علیه یکسهم با آن آید شهاب نشان که خطون کار  
 شماعی شهابش قوس و قزح نمای مردم آگاه بود بسمت حصار اناخت و مستحقان بروج را ان حقیقت نایک را واقف ساخت  
 درین هنگام جبره دستان هتکام طلب قلم دار کلهای غران نقشهای رعد آهنگ را آنشید و کشته روی چرخ کشت  
 هوارا بوجود غنچه شاره کالوهای اشک پیکر خفته زار ساختند و بسیاری از آنش برستان در ضلالت را بجا کشت  
 انفاخته بگری هر چه تمام تر بکارا فراق وجود مردان کشیشان خنجرین نمود **صحر** درین شب در آن عرصه کارزار  
 زبیداد توپ و تفنگ در حصار برانید و صافان پرسی و کد زن به شد کفن مورچها لای از صلابت این واقع برآ  
 اعدای از آن سگ ششکان بادیه ضلالت را با یاری آن نبود که قهرم در میدان بلند پروازی توانا گذشت از همان مکان  
 رجعت نموده غایب و غاسر پنهان و مخفی و مستکف زاویه خموشی شدند **بنیان جنگ نظام الدین ز روی در**  
**کوه لکی و ویران کردن سیبب مخالفین و اورسیدن اعدا جماعت مخالف و حالات دیگر چون نقشند**  
 کارخانه علوی و طراخان چهار چمن سفلی خواهند که لوح تعلیم بخت از محاملات در کنار مستبدان کار بیک در صورت  
 شعبه ایست از خون حکمت علی گذارند لهذا اگر دمی را بوساحت جرات از بلاد هندوستان و کردی با هر سنی جماعت  
 از کشور ایران بملک دار الفراعنه عکمت آورده آن دو کوره انبوه را در فضای زمین آسمان مانند نور و زلف روزگار  
 یکدیگر داشت کاهی جماعت را چند درجه بر مدار عالم علوی صفت عروج و این کرده و الا شکره را یکدیگر به سمت کشت  
 رخت خروج عطایه بایند این دو عنصر مرکب از بلندی و پستی آمد و خاک بیکدیگر پیچیده غلظت نمودند  
 آید را بر بکاهی مخالف شل سفیدی و سیاهی وزیدی در قطر فرخته و اهل بصارت جلوه نمود و سیاه شدند و در  
 بهاد نظام الدین ز رویست که با ملانان مها بختان و راجه جیوسنک در کوه الموت شکوه لکی نموده چگونگی از آن  
 لکی خطاب که چرخ نیم داندان وی حساب گرفتست باج بلندی بزور زایلین و قاف و دواند و بطور جهان دستگار  
 پرونا از قیاس زمین آسمان بلند کاساس ستین پایت خافناه وجود کران لشکر کشتی هست و بود همیشه بود  
 اندر که که تمام سبک سازد از بار سوز فساد است لک بپادشاهی هندو چه مردم کیان بر چرخ کبود شمع این تفصیل  
 علی طریق الاجای انکه پیش ازین نیت در قتلها شده که سمت مغرب حصار را ملانان کار دانیان فکونین بهیشت

گرفته از محاذی برج آقایی و سیبب از پهلوی بکوی کارن چوب و تخت سلیمان نموده بر بالای کوه می آورند و در کوه لکی کوه  
 خندان نهاده و در سورچل بلند شکوه را بیک کوه لکی رسانیده بودند نظام الدین ز روی کدر سلاک یونان شیان صاحب  
 نظام داشت و لقب بود بزوی اراده نمود بهیشتی سرخ روی منزع آرزوی خود را سبب نماید لهذا آن یکا در و ش  
 چه رعد را بی بیم را زان باده ارغوانی امید بزرگ کلان برافروخته بهیشت رخت شکار سیاهان بی سفید که مانند بخت  
 آن بی آبی بر سر سبک جست با ششعاق هوا اوقات میکن را بنده ندرت شکار معرکه دلاوری که جاسپ بکا  
 سر کرده مستحقین کوه آمده المیار طلب نمود و گفت **صحر** دشمن چه به پیش آمد و فرصت داری ازین کار گذشت  
 خوت نکذاری بکری از آن که دست باید قنعت و سودی نکند نعمت و غم خواری بعد از آنکه حضرت سبب الحاقانی  
 استماع ان سخن از آن نوجوانه کار داند نمود سحر فرمود که موازی دویست نفر از جماعت چنانکاران بیکدیگر  
 نظام الدین کرد و قصه شعاران و از قری قای حصار در وقت نصفه النهار پیرو نشانده در آن روز فیه که در حقیقت  
 نور و نجات اندر نگهت مردان عرصه نبرد بود عنوان اشوب کلکون شیب همت را بهیشت رزم تا دانش و جهل را که آنجا  
 برج سپهر سعادت از اوچ زرد آسمان راحت عازم سطح سحر خصم کز ریاضت گردیده بزور یاری غرور و جده  
 منطقه اعتدال تجاوز نمودند ان رعد بندان خطه هندوستان بپادشاهی که هرگز ندیده کورقم خرد ایشان عین انوار  
 رسا القول و ذنب الدلفین را از منقار انداجه فرقه کرده بود در قمر چاه زیج بران خر و خرچ مورچان نظاره کوکب جلوه  
 می نمودند و قیاس که شدند که آن گروه و بری خطاب مانند سیاهام تیانل و تیر شهاب که بقصه انحراف سیاه شیان  
 تافتن آورد خود را حیثیات اجتماعی میان مورچهای ایشان انداختند و در عین کتسای عتیق سستی پیرهای مرد  
 عروهای خارا شکن جماعت دین بپای فروش را کاکا العین المنفوش ساختند **صحر** در آن روز شکسته چنان  
 هتود که هر سیبب پشت می نمود درین اثنا که دلاوری قریبایش بکارا نهادم مورچهای شفق کشت بودند  
 سپاه کینه خواهه میان بختان نهایت هر چه تمام تر قدم جرات پیش گذاشته باراده نورش بدینا و حصار و جوی  
 قریبش آورد و بالای کوه برآمد سپه روز کاران هندوستان چه زانی که کردی آشیان بیسی در کوه لکی کوه  
 برادر و پسر و زن و دوزوی و غریبی که از اندامش روز جنگ دریدی هم کرده کاه هتک در آن هنگام حصبه سبب  
 الحاقان که جاسپ بکا از کوه لکی سیاه بخت پیچیده دست بهم دهد و اعدای از ملانان جانب پار پهای خود کشتار کرده  
 قدم شجاعت توام از حد حصار پیرون گذاشته آن فرقه ظفر شکوه را چو لای را مراجعت فرمود **صحر** و در این روز  
 یکدیگر وجود و یکدیگر عدم توقفت لکی که بخت وجود بهیشت هزارا فرین برورود کفاری بقدر عدم کردیم و پهای خود را  
 بپاه عدم بعد از وقوع این فرجه چند روز و راکر سیبب مها بختان و راجه جیوسنک بختن توقفت افغانان از دست کاول تفنگ  
 بیداد خانان قریب و زنجار کار پیش برد و سورچل برایشان نشان شد را چنانکه گور بقدرت سلطان اورنگزیب بران پیکر











۱۲ بود چنانچه چو سست در آمد و لیا نمود که در سمت جنوبی حصار بخند و فرود آمد بان که ایشان نیز از کشت شغل بجای هرگز  
 بعد از بیستند و دیگر کسی نیست و از سمت دره خوبی با سهل و جبهه کثیری میتوان اندک بد و آن آگاهی محصوران بسیار کوی  
 رفت خود را بپای دیوار حصار رساند و با خود چند مرد بان که در دو طرف آن بجای خوب و در میان نصب شده باشد سالن نو  
 بپزند و ناخبر دارند قلعه داران و طلوع کرد صبح و رسیدن مدد که در کوه کمره محصور بطرف مشرق صفات <sup>غالب</sup> بقاوت  
 آتشت که فتح حصار شد و بنسور و صف و در کرد و راجه مذکور با اتفاق میرزا راجه کار بند محقق اند کرد و علی وجه <sup>تقریر</sup> او کار  
 سامان اسباب و آلات ضروری نمود و در آن شب چند هزار نفر راجه را برداشته بدین و خوف شاهزاده و صدیق سایر  
 بیلای ملت <sup>مشق</sup> غلام نایک بده خوبی آقا و لا چند نفر از راجهای نزدیکان داده پیش فرستاد و از نقای ایشان با هستی  
 از پیش و احتیاط تمام فوج سپاه راجه را کسبل فرموده بآن بجای از آن پیش هتکان قطار زلفت و چاکت مر سکوت بر لب لیا <sup>راه</sup>  
 کوه را پیش گرفته و آهسته آهسته قوی سیکان شدند و بر میدان شدند تا خود را به دیوار حصار رسانیده نزد آن کوی  
 یکار گذاشتند و اجتماع لشکری نیز بقوم اهتمام پیش آمده بودند و بنوقت صبح و غطس سپاه نصره انرا انست <sup>انور</sup> قطار  
 طالع شد و عریش و دیوار ایست هتدیان بدر رسید همدین رتق کشیده صبح تا سر زده آن <sup>پشت</sup> بصرم پور شدند  
 فوج فوج و روان از هم برگردان و فوجی در باختر تاختند بانکه زبان کار خود ساختند <sup>بجای</sup> آنکه چون یکدیگر تفرق  
 شدند بان بر آمد دست بر دیوار حصار رسانیدند معصوم یک برادر رضا قلی سلطان تکل که سومی لیه را از جمله جاگران <sup>فان</sup>  
 قلعه دار بودند با اتفاق یک نفر از جماعت تفنگچی در قای دیوار حصار با مر خواب مشغولی داشته بیدار نگشته و اذعان  
 دست بچشمه شمشیر دلیری برده بر سر آمده دست برگردانده شاهزاده را آورده و دید و تیغ یابی را بامان سرافشان <sup>نام</sup>  
 برگشید راجه بهار عبرت آویخت چون حال را بداند احوال دید که گفت آقا چو شما دست مار گرفته بیا لکشد که ما اینجا <sup>۱۳</sup>  
 در خدمت صاحب بجای خدمت شما کرده و منصب پختی ناری هوائ شما خواهد شد معصوم قلی یک بعد از آن افعا آن کلان هندی  
 صفات دستي انسر بنجه کلور کرا از آستین جلالت بر آورده سر دست ان پهای خود دست افتاده را گرفت و دم شمشیر <sup>۱۴</sup>  
 نظیر برده هتق رسانیده معینک زبانه خوشاشی ساخت و آواز بلند بکار با سحر و امانم انا اقمه سالخه برداخت و <sup>۱۵</sup>  
 شخصی دیگر از لیا همدین وقت دست بکنکره گرفته تلاش بر آمد بنمودند که آن تفنگچی رفیق معصوم قلی سبیل از <sup>۱۶</sup>  
 که در دست داشت بر فرق آن زاده سر زده کارشور با کینه بدست ساخت و از شغف با فقه سمران دیوار حصار بر آورده <sup>خطه</sup>  
 صید خود نماید که آگاه تین تقدیر از شست دست کاردار قضایا توسط اهتمام یکی از جماعت محافل کشا دیاف بر قتل <sup>۱۷</sup>  
 خورد و دیگر کسی کشید جان کرای را بجا هتق راجه سپرد <sup>۱۸</sup> هر چه که آمد نهضت سینه سپر کنی که بپوشی کاردار <sup>۱۹</sup>  
 نتوان چست و در بنوقت که اول طلوع صبح دوم بود و از افق مشرق کوشه ابروی از رایت نظرات نور افشان آفتاب <sup>۲۰</sup>  
 میخورد سعادته خان وزیر که در میان پراچیری سکنی داشت مشاهده کرد که آنجا هتق طرف هنگام پیش گرفته اند <sup>۲۱</sup>

آندار که از سبب پیگیری اهلی قلعه کاری ان پیش برندان رهنکارانکه بعد و ن صلاح او بر تک این قسم چرت عظیم شده اند  
 نایره آتش قهرش ملطبت کشته فرمود که از معسکر او چند نفر و کراتا و دمانه را بپوشان و آوین و ظاهر که مطلب اصلی <sup>۱</sup>  
 مذکور از ادای دمانه و کراتای که در بنقلیه ان مقول و دلی و صندیه قضیه میخورد این بود که چاکلی محصوران کوه و حصار <sup>۲</sup>  
 کار کرده از همی جانب بقصد قتل آن طایفه خود را ی غدار لوی عظمت برافزاند و کاران نایکاران عرصه کارزار را <sup>۳</sup>  
 از قرار واقع بسان یک قنار تار و پود بر موافق حکم تقهیر افشاده ان صدای کراتا و نفیر پیش سفید و کیه حصار بالا <sup>۴</sup>  
 راجهای صاحب ترویر کرده طبل جنگ و جهاد و تقهیر رسانیده امداد را از الحار و اکناف قلعه بیرون کشید و <sup>۵</sup>  
 غوطیل و کوسان د و سود گرفت <sup>۶</sup> (چنان صورت روز هشت گرفت) <sup>۷</sup> صغیر و تقهیر و غوگر تایی <sup>۸</sup> یلان را آورد و کسر زوای <sup>۹</sup>  
 ندایی بر آمد و رویند ختم که شد دشمن دولت شاه که <sup>۱۰</sup> خلاصت سخن آنکه از اطراف آن حصار رقیب بد و هزار نفر <sup>۱۱</sup>  
 و کاردار خود را با مدد معصوم قلی یک که تا آنوقت با ایشان مجاهد و مقاتله داشت رسانیدند <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> سینه کتبان <sup>۱۴</sup>  
 آمدند چه در پای قلزم بجوش آمدند بعد از آنکه شاهسوار عظیم الحق آفتاب جیانتاب بیرون کار را فاخته بعزم رزم <sup>۱۵</sup>  
 از سمت دروازه شرف هفتش نود را فرار بر نکرده کاران که خود را بران کوه بلند شکوه گرفته بودند کشیدند <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> چه <sup>۱۸</sup>  
 غلور چرا نگریشته شب تیره را پایا بنجر شده در آید بعد از آنکه درین درفش <sup>۱۹</sup> هوا گشت سرخ و سفید و بنفش <sup>۲۰</sup>  
 حله نور در گرفت <sup>۲۱</sup> سمر زوین شکار کوه گرفت <sup>۲۲</sup> دلاوران حصار اعلام نصره شمار کارزار را بر اقطاع داده <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup>  
 و کلور قتلک و سنک بیدارک چراغ راجهای بی نام و سنک زند که قریب بد و هزاران جلا نایب و سیاه مائی را فاشاند <sup>۲۶</sup>  
 و بسیاری نیز از آن صورتان پیرواک بر قتل جلال مرشد نشست بودند خود را بر و با پنهانی از کوه پانجه صید <sup>۲۷</sup>  
 عقاب ابر گشتند و هر یکن هنگام جمعی رسید انکین که با هلاوتی از آری قلی حصار پر و د و به موازین <sup>۲۸</sup>  
 آنجا ایستاده هندی ستانی بریده بسمت قلعه کوه سعادت و زید و داز و قایع ستوده آن جدلی اینکه در آنوقت که از غام <sup>۲۹</sup>  
 یلان مانند قطرات باران از چوین میخ فرو میارید و سرهای پخت و دهند و ستایان بسان کوی در میدان چوکان <sup>۳۰</sup>  
 به طرف سیف نظیر د و نفر از سرگرد های راجهای شلاق با سب و بر اقیبالا و انکوه آید هو نماشای جنگ شده بودند و <sup>۳۱</sup>  
 فشا انک آب حیرت ایشان میر رسید که دیوه خرد آنها عین صورتی تماشا پای خنوت و موت را هر رسان نید <sup>۳۲</sup>  
 صتا و کینه کاه سر که یلی هلو ان در ووشی کرایا <sup>۳۳</sup> هر یانان شمشیر قلیا <sup>۳۴</sup> خشی قلی یک سینه اخی بیامی <sup>۳۵</sup> و ی بلند <sup>۳۶</sup>  
 از فرزان کوه بد نشیب آمده آن دوراچه دهن بسته بیزان <sup>۳۷</sup> هوی تخمین را با سب و مراق دستگیر نموده <sup>۳۸</sup> بقله کوه آورده <sup>۳۹</sup>  
 که در آن معرکه جنگ از راجهای رساندن و در هتک از جنگ خان بان نام و سنک باز خنهای ستوار و غنهای <sup>۴۰</sup>  
 برده بودند بعد از چند یوم همگی از رهنکاران <sup>۴۱</sup> زخم تیغ و نیز کوه و گرو و صید خن جکرانم <sup>۴۲</sup> ادرانک <sup>۴۳</sup> از آن <sup>۴۴</sup> شکله <sup>۴۵</sup> حکرات <sup>۴۶</sup>  
 جهتم شدند <sup>۴۷</sup> آنرا چون ایستقم فتح و فیروزی و تقهیر که در زمین هر جرفش <sup>۴۸</sup> طفره <sup>۴۹</sup> و در رخت هر یک <sup>۵۰</sup> اثر <sup>۵۱</sup> فرج <sup>۵۲</sup>



۱۲۱ خدیج بود و هارن یک تاز ایرانی و سالکان شریع و اهل انوار روی نمودند و هر یک از این بیست و سه پسر پسران را کرده بآن دو  
 سنگی براف که در حساب هندسی بکفت بود و نقاط آن قلع کوه بصره آورده آن نظر انصاف خان صاحب صاف گذراند  
**بابی** هر کس که در فضل از دی پره و راست بر چه از نور مردی اشراست اندک نظر و وس اقبال و نظر هر دم به پاره که  
 جلودار است ذکر آتش گرفتن باروت خانه و بحسب عنایت و هاب بیعت معهود و روشن شدن مخالفین و تزلزل  
 محاصره نمودن و روانه دارا اهل هند وستان ادیان و مشرفان کرم روان طور حکایت که بد بصره ای هند که  
 روایت اندی نمودند که در اواخر ایام محاصره در هکتاری که جماعت به عاقبت چغتای اراوه داشتند که علم با سربازان  
 دما نموسیدی و طبل کوچ را بپوشانید و در آورید در میان مردم قلع و اقصای یک حد و آن موجب خرابی چندین خانه و  
 کوچ نکردن آن طایفه پنهان کردید روی داد شرح این واقعه جان سوز قیامت اندون که در حصار سیم دار افرا که موسم  
 بقلعه اترا و ذخیره و اسباب و آلات قلع داری و فورخانه و بیاض خانه که شری در آنجا است مقدار چندین هزار تن باروت از قلع  
 کالو آتشین که چو آب و بریا روست و در آن چندین تن توپچیان مخالفه تعبیه در دهن توپ گذاشتند و انداختند میان  
 باروت خانه آتش گرفت و سوزی یکصد نفر از جوانان که یکدیگر را بکشتن و بکشتن طاعت بکشتن و اهل و عیال و  
 عاقبت بایدان در افرا که خرام آخر کار رسیدن شود این صبح بشام در دیوار سنگ و کلان خانه آن حوالی و  
 که بزرگانی سمند آتش هوای پدید گرفته در هنگام رجعت بکشتن اصلی جمعه ای از پناه در آن عصر پلیر که خانه خسته  
 از آن بود و در ج و مقبول نمودن سینه ها و کال و تر ولایت با خبری بواسطه هر را و آن استماع کرد که در وقت آتش گرفتن  
 باروت خانه من در حصار و بر اسب سوار سوخته خان قلع را در آوردم که صدای سیب گوشم رسید و از شوق آن  
 فریاد و براسی که بر او سوار بودم پریدم و آن مرکب بجا که هلاک غلطید بعد از آنکه سبب شکر کردید ظاهر شد که آن  
 زور باروت از کوه سنگی پریده و بر گردن آن سبب بدان صلابت خورده که سرش را از بدن جدا ساخته و در همین پلان رسید  
 آتشین آتش بقدر سیصد هزار تن باروت که در حوالی مسی و جامع سینه بود افتاده و در آنجا از جمیع کشتی که در حوالی و  
 راه افتاد گردیدند آن زمین را که کوچک نمودن فرقه مخالف بتوقف افتاد تا آنکه شری با جویان مستحقان ذاری شده و  
 اردوی سعد الله خان و زبرد را بدست می افروخته و راجعت شاهزاده اورنگزیب پرورد در حضور سوال نمود که حال چه  
 باروت و ذخیره در حصار مانده باشد و جواب گفت که باروت در قلع بسیار است و در جهت محاصره اهل قلع را باین  
 دار تا احتیاج بیفتاده چرا که باروت خرج می افتد و می آید بدینسان سعد الله خان مقرران که غله و سایر باروت را  
 گفت از آن روزی که کار مردم به پنهان افتاده خان قلع دار حسب الامر خان صاحبان مقرر فرمود که از این الما را که  
 پادشاهی همه روز بعد کفای تمامی محصورین را از کال و دست و پات می دهند و هر کس آنچه ذخیره بجهت  
 پیش از محاصره جمع نموده تا امروز در خانه خود سینه دارد و درین باب هیچ وجهی ندارد و این معنی همیشه بر زبان ایشان

سایر و ایراست که اگر ایشان کار در بنوانت به وسال و سه سالی بکشد و از اذسیب قلت آذوقه باکی و پیروای نیست باز  
 سعد الله خان خطاب فرمود که ترا بخت بر تبه منصب سرافرازی خواهد بخشید راستی را بگویی که اهل قلع را بگویی که  
 یکدل و یک زبان هستند و اطاعت سردار خود بوجه صواب می نمایند یا آنکه هر کس با جتهاد خود کار میکند در جواب زبان  
 نموده گفت که آنچه عرض می نمایم صدق است و زبان بهم بیافزاید به همت کفایت نموده نیست بلکه از افترا هر وقت سراسر طریق  
 کاروان در قنوت قلع داری و سلاطین با طوایف محصورین بدین مناسبت که فی الحال و نه از اجورای و باروت در پاکشیده روزی که  
 برج برچ سیکه در و بر بنا و پس را باطل خودیش توانی نموده و افروان خزانة خود خان صاحبان تو با تمام سید و پادشاه  
 جلای در غیبت و حضور بعون کفایت با سبب سلاطین سکالی بر خطه زبان آذوقه توانی داشتی و در ذکر افترا شک در خطاب مقرون  
 بصوابش قیام و جایز دانند **مکر** سوسی گلشن ز روی قهر اندازد قلع و اقصای یک حد و آن موجب خرابی چندین خانه و  
 ابراهیمش شکستد بخفته پیکان بعضی بوتر پیکانگری همچنانکه افشاها زاده داشتی دستگاه را از اصفهان این حکایات نا پس  
 بهر سینه طبع غیور ملانمان قیام زویش یاد هندوستان عشت بود در همین مجلس روی بسعد الله خان کرده فرمود که آن  
 دانه معهود باشد که از رهگذر بی اتفاقی امراء صاحب فدا و رسیدن زمستان طریقی چنود نامعور و باید خراسان  
 و عراق فتح این حصار است آنرا بر طریقی بصره نیست و بر فرض محالی که بصره شود نگاه داشتن آن با این خرابی که در  
 بهر سینه و در غایت اشکال بلکه منتهی و محال چرا که ساختن بروج و تعمیر براه در فصل زمستان و نزول برف و باران امکان  
 همان جهت که خود را بدین ازین تصویب خود و نه همیشگی از آنکه لشکر پیر خاشق زلباش وارد ولایت قندهار شود روانه هندو  
 شوم و زیاده از این طایفه بچند مطلق بناتیم سعد الله خان که در حقیقت بیوه خاطر روز استراحت بود از روی بخت کار بهادر  
 جواب در آمده معروف داشت که سپاهی امرای از طرف ساحل محیط خندق رسیده و ملان حسین تیلوگال که اختر خراب در  
 کار دانی او بود آب خندق را کشیده و گریخت و در نصب کشید امکان آنوار که ازین مکر هر اسر بقیاس در دلهای محصوران راه  
 امان خواه شوند سلطان صاحب شوکت و غیب شاهزاده اورنگزیب فی صبر و شکیب گشته فرمودند که در بنفقه هر  
 رجوع بوجهان ضعیف صیاب تدبیر خود می نمایم میدانیم که از این جماعت در ایام اوقات خان و کرجایب قلع نیست و اگر کشتن  
 بعد از آنکه بخت پیروز و دوازده روز یکار محاصره از قرار واقع اقدام نموده بود بتاریخ پانزدهم شریقه بعد از هشتاد و  
 موافق سته نوی شترکی مقرر فرمود که قاسم خان بیرون از آن تو بماند را کشیده بهر اهری چند هزار نفر عازم هندوستان  
 بدانی شد و در همان روز امر قلع کشا بترجعت کوچ عنایت فرمود و روز دیگر که آناب شرقی استیاب او را نیک جهان را  
 انوار الی آثار زیب و صفای رحمت نمود امر استراحت طلب هندوستان آن شوق بقرار کرده و روانه سمت هندوستان  
 بدین خفق و ترتیب شد و اولا سعد الله خان را و آنکه در استعاده ایام محاصره با اتفاق لشکر بکشت اش و روزه باده بقان محصور  
 باغات اشتقاق داشت بجهت رسیدن این خبر و بدینچنین باغات حکور گفته راه را بچند هندوستان را بدین گرفت از قلع و آن



۱۲۲ لشکر عجیب و غریب حضرت شاهزاده اورنگزیب صاحب قیادت و فاضل خان صاحب خود را بر تخت قیل کوه شکوه گرفته مقر نهاده  
 طبل کوچ و کوس رحیل و کمرهای هرزه درای و کوس و قنبر گریز توانش در آورده و طبلهای بسیار دیوانه و موله  
 کرده بدندان عقب حضرت شاهزاده بنکافه میرزا را که در هنگام ورود پای کوه چهل ننه چهل مرد خود را از آنجا رسیده  
 دور گرفته بودند بیوقت خود یوار در خدمت حضرت با مقرر اقدام نموده علم سپاه بکمر قامت نهامت در دربار شاه  
 والا چاه هندی و ستان مصلحت و بالا برافراخت بعد از آن گورین نام و تنک راجه جیوسنک و خان هجی و آنجا که دست  
 کوه کفی خیم چندین هزار تن لشکریم و خوف ساخته بودند و در آن روز غیر فیلهای رسالی را از خود نمایی در بر تخت  
 سپاه بجای کشیده روانه صوب مقصد شدند آن قضای ایشان در میان ابدان وضع قلعه مشرب بنک آب خور میرزا بود  
 و میرزا شیخ و ولدان نجایان سپیدها در که در این ورودی است تخت اقامت را در یک سید جعفر ساخته تنویر  
 حیرت شده بودند و درین روز از بسیاری خوبی صدای فیه کوچ نشاء اسرار شوق ایشان و بالا رسیده خرقه لایق و سا  
 بردوش هفت بستند و مانند مردان مفرد وضع چری و روی اختیار از قد چهره خوشی داری جسته اند عقب ایشان  
 قلعه دار خان کالی که در چهارچین باغ همیشه بهار تیار آباد قلعه ها و قلعه کما تیار آباد قلعه های عتبه بودی بوستان افزون  
 عباسی میفود در حالت کوچ در نظر می نمود عباسیان قلعه داران روی خرمی تسلیمات اکبری مقدم رسانیده بخت بود  
 نواز پیش بشکوه تمام اورنگ پیر از زیب قلعه کار با پیش نهاد قلعه ساخت بعد از رحلت سشار الیه میرزا افتتاح و خیر  
 که چن مرغان از شین خوش نموده مانند طوطی و مینا یا کبک و بخصا صحت بلوغ ایات نعمت آیت میخوانند و همدا لوم  
 هوشت ایشان استماع نغمه راست که اصول ترک ضرب لایحه اش بود نمود و در قصه روانی آغاز کرده و بخود و در سکون  
 بزرگ و کوچک مخالفت مغلوب از پای حصار محبت بسرو تمام برخواست غارم عیش آباد خانه خود شدند بعد از آن و ایام  
 که از بیکری بهار هاسی سقیاس بود و مکان قبرستان فرار پس سلاسی را در انشعای نجات ساخته بود در شوال از شوق  
 جان را از هر کار ناز بسلامت بیرون سپرد بخودی و بدین و بمنزل رسیدن را پیش نهاد قلعه ساخت که مرغ و مرغوان را  
 فلک وجود بیشتر از قالب بدنش بدار البوار هندوستان مردم از قضای او سعادته خان و زبیر که در کورستان از این  
 سکتی نموده انشغال حالت احتضار میکنند از نوید آن خیر نیت اثر روح تازه چن چهره ناتوانش و راه خنای جانی را  
 و قنبر و دیار را غنیمت شمرده و مشت استخوان جسم ضعیف تحف را در یکس باکی جلد خود گذاشته روان کور خان  
 منسوب شد دیگر بهادر خان سپه سالار که در پناه چار دیوار مکان موسوم بچار دیوار راه بهار مرث خوش مشغول بود  
 شوق رفتن بولایت چهارچین باز از تن خوشی را به خود چار آیین عیش و سرور آیین غرور بسته چار سلطه عصر وجود  
 رقص روانی پیش گرفته عازم ملک آورنگ آباد لکناتی شد بعد از آن و باقر خان و خلیفان که در قریه عیدی پوره ستر اقامت  
 و با خود عهد نموده بودند که هرگز تهمید کار شجاعت سکالی نمایند و شنبه در خبر کوچ بشکن بشکن عیدی و در چان

چهارمین

چهارم

چهارم

چهارم

که از شاه

که از شکتی آن قهر و امان ایشان صدای عداوتی و توب و ناله تفتن بگوش ساکنان طره و سوان نام و تنک های تانین تان  
 و چنگ سیف و دیگر جوهر با با شمشیر امای هندوستان قلعه خان که در بهار خواج حضرت تیر و تیر را بر تخت کار گذاشته  
 زنان پرده نشین هشتاد حضرت بیکر قنبر در پیش داشت در هنگام کوچ گریز از این حضرت راه آن کم کشتن وادی ست کشیده  
 سواران را در راه بیابان بر حمله کتک گذاشت بعد از رحلت او نظرها در خوشی که در موضع چار آسیا مکان سکنا  
 نموده آسیایان دهکده نایا که شده بود از بسیاری فی فی بالی اتفاق کرد و نگران چاکر آن تا آن خورشید سبهارین آمد با فای  
 پنج و شش قریب آن خطه تیز و بر تخت آرد و هفت هشت منزل را بر دوش خویش نه نفر از باجیان خان قدرت که از روزی که  
 در ده قدم راه یازده توبت درد و از ده جای افتادند و در عین انقضا سیصد ساعت چهارده درجه از طول طریق مقید  
 می نمودند و مانند دشمنان در توبت طلب بعد از هفت هفته که بسته سولای هجی و مرار علم میفود در بر دست و پندین  
 در مکتب نوزده روز به ستیاری مردم افتادند و دیار و مکان از چنگ بلای پست در میان بودند و از عقب او شاهان و  
 که باغ شاه ملک خان را مقدر و ملت ساخته سیرکهای تازه شکفته چهارچین عتبه میفود صبح آن روز شادی اندوز یافتند  
 شاه و سپاه و انست و مدبر خود را با سیرکها و فتح میکت و توسط و زین و قسیم ظفر از ناصیه کردار خوشی نکرد و گفت  
 سیرفت و بر این قیاس سایر امرای هندوستانی از طرف جواب حصار کوچ نموده کوچ بر کوچ روانه دیار بدای می شدند  
 جنود تایدات خناب حضرت واجب الوجوه شکست بر مصفیه مخالفت موانع مطلب محصوران تنگنا حصار کشیدند  
 خاص با خلاص صاحبان کاسکار زندگین را بر او ای و ای سعبه کنای و جیم ناما می مقید و عتیق ساخت و شاه  
 سلاست در کار چار اقاوند جلد سپاه از و دار دیاد شاه خواهد به پیکر یک سینه او و زب اورنگ خیم چون دایا  
 خرمند و پیر خن آفرین بیان حکایت نمود اینچنین که چندینی که از قلعه داری گذشته فلک ناز چنگ را در نوشت  
 برای برانسان ساز شده در فتح بر و ریشانی باز شده چه فتحی که حینش بعدی گرفت و رسیدی بچهره کشتی به پیر  
 عالم میشار شده از و هند بکسر آردش ای با ساقای فتح را شیبست اید جامی تان پیتی شکست چون از کشتی  
 مؤخر آردی الم نیستی چه کشتی تو غالب بر ادای دین بشکرا نه ریت بنه بر زمین بعد از آنکه ایقسم فتحی که دست  
 سلاطین روزگار کا سکا می تواند بدو بعیت و اهاب بیعت روی نمود و خان ذی الاقتدار طبقه معرکه کار از آفران نیست  
 از عطیه عظمای ابواب نشاط را بر روی محصوران جفا کشیده تا آنکه چند روز فتح نموده هر روز بنای مجلس فراموش  
 و عظمایان مجلس نشینان ترتیب عیاد و در این بزم افتد لایحه لایزه و اشربه لطیف با وجود آنکه کار محاصره محبت  
 دوازده یوم کشیده بود محصر میسید که نطق نطق از تعریف و توصیف ان بجز و قصور اعتراف میفاید و در این  
 در حقیقت هر ساعتی نوروز اصلی بزرگ و کوچک عشاقان عراق و عرب و از ایلان و یارجم بود تا تیره آواز رود مغنیان  
 و صدای سرود مطربان خوش آواز طایع میتوانان همچنان نشاط از قد حصار که در تاجت بنکان توای هاجون ریت و از

چهارم



























































۱۳۷  
 بتقدیر آمد و التماس نخواستن و خواستم نمودن خان لقب یافتن از فرمودند که از قریب و آنگاه فرمود من شود و بدو که او در میان  
 سپاه هندی توره است و کسی به تنقل نقش او خواهد آمد لهذا جیب خواهم را در قریب ساخته صورت قیام را با آن گذارشته اند  
 و شاهزاده مذکور دعا و غایب خان را بجا آورده رخصت رفتن پیش قیام فرموده استخوان هاشم خواهم را پس آورده و از سر کار آمدن  
 دارالافترا انعام و احسان فراوان یافته غایم ولایت ترکستان مطلب شد و صورت هر هفتی که در روز اول بر مرآت خنجر اهلای بزرگ  
 آن خان بی نظیر عکس پذیر شده بود بی زیاده و نقصان بر منتهی ظهور کرد و بدین که با دارالشعانی هفتی اهلای بود که از سید بقیه  
 رجوع بوجان عقل آن صدر نشین بارگاه داخل شده بود با در یافت پیش آمدن از آن استقبال عطیه بود که از دیوان عظیم افتاد  
 پادشاه حقیقی بقصد اقتدار فهم آن وقت افزای بزم پیش داده بودند و چنانچه نباشد کسی که از اول ارادت قدوم سربازی  
 خوزه اسلام گذاشته با اعتقاد ثابت جازم مطایق واقع پیروی از من معصومین اختیار نموده باشد و قدوم سربازان طاعت و تقیاً  
 سرور که آن عباد بلا در میان جان بسته همیشه با سید شمس الماس نظیر خود در میان افتاد بر سر روی شعله باشد و اگر  
 یکنه مردی بسبب غنایت اهل خارق عادت کشت آنچه بر زبان حق ترجیح آتش آید چنان شود **ریاضی** هر کس که زلف خنشان  
 داشته است: احوال زبانه در میان داشته است: هر چه که آید بنیافتن آن شده شک نیست که حرف مرد جان داشته است  
 است که همیشه دشمنان خاندان صفویه محذول باشند **کفتار و ربیان یورش آوردن جعفر خان میرانش**  
**بقلمه قتل و یورش رفتن محصوران و مقهور شدن مخالفین ناگاری و پناه بردن بدیوان شاد**  
**آمل یا و متهدم شدن دیوان به تیر توب و قتل شدن ایشان** بر یافت ششاسان خبر پیش و شناخت نمیدان  
 صاحب اندیشه مخفی نماند که چون ارادت قیام صاحب اقتدار بتوسط نقش پندان کارخانه افلاک با تمام وجود کائنات  
 عرصه خلقت تعلق گیرد لهذا کارخانه قیام را بنیاد خانه تقی را بنیاد توانی جلد بشکست تیرا جلدی وادان  
 بقصد هدف سینه خاک نشینان عرصه افلاک کشاید بیدار و در صافیت و انصاف با تمام وجود و با خیر و برکت  
 اعتقاد کردن و به پناه سپردن ثبات جلد که بخت فعلیت سفیهانه و عملیت ابلهانه در پیش خرد خورده و دان آنان  
 دلاوران عرصه جهاد و بهادران میدان اعتقاد و مسافران لری بمنزل توکل و ساکنان نساک عالم صبر و تقوی  
 ایشان با دل و اصرار حاصل است که آنچه از این اوست در مشیت قدرت موجد موجودات کف کشته وجود یافتن از  
 ضروری و در صورت سر بر سودای قوت و اهر و در کنار مهر که دلیران خاندان و دادرز انگلی بولجی دادن کاریست  
 عاقبت و فکریت حکیمان **ریاضی** مردانه بکوش و جریح را دل خود کن: اندیشه و خوف را تیره پیرون کن: خواهی که ترا  
 شجاع و دران خواتم: دل خود دوری روی زمین کلک کن: سزایان خندان نصرت نشان و شاهان بنگار تفر  
 انکه در روزی که شاهزاده دارا نام کو شکر از خدمت و اندوختن و عازم سفر قتل و هار شد جعفر خان برق  
 که میرانش و توبی با شکر کار شاهزاده ناشی بود که در راه غایت دارالشکو میگذشت که در آن روز که شاهزاده را  
 شاه

عازم سفر شد و پادشاه حیوان من پسیدند که جعفر قلعه قتل و هار را چو نخواهد گرفت من عرض کردم که با قبایل صاحب  
 در روزی که بیای حصار میسر میسر و دیده و دیده بقلعه در خواهم شد و درینوقت که چند روزی از مقدمه حصار و کشت  
 شاهزاده معتمد جعفر خان را مخاطب ساخت فرمودند که بنگار بخت ما عرض کردی که بخت حضرت اعلی عرصه داشت  
 نموده ام که دیده و دیده بقلعه در خواهم شد حالاً موجب توقیف چیست در روزهای حصار اینتر بسته اندوختن خان  
 بهرین رسانید که انوک توجی از شما میاید و ذوالفقار خان از این بخت در بر روی شما نیست که فکر دادن قلعه دارد و شما  
 میخواهد و فکری به ترانین میدانم که شما عازم لشکر اگر فکری ایشان بچندین هزار میسر شد و اسیر فرمایید که بود  
 بهر روز در حصار را بخار و قلعه بدین مناسبت با آسانی مستغرق شوید حضرت شاهزاده از طریق تکم جعفر خان محظوظ  
 رخصت یورش عتارت نمود **کشتار** روز دیگر که بانظایر میر: یال زد بر فراز بام سپهر جعفر از جای خوشنشین برخاست  
 لشکران بر کار جنگ آراست: شد چه پیراست: باین ویار: شاه در قلب صف گرفت قرار: فرغ و غمیش چه رخ نوینک: **اسیر**  
 پیاده شده لشکر: از آنکه بیست کرد و لشکر سینه در پیش تیر توب سپهر چون نمونی جلد و حصار: دل خاندانها قلعه کا  
 صف هندی چه شدند: و رعایان و پیوستن یورش پیران: جارجی شهر: زدن روی سینه: کی و دوانک: آنم بکین: توبی: حصار  
 زجای جست عیان: معنی رعایان و یورش کردید: توب شاهین از آن بلند حصار: سر زان و کلاخ کرد و لشکران: اولدیم: هموار: **کشت**  
 در صف هندیان فکرت شکست: شرح انقضا: بر سیر: تفصیل: آنکه چون سلطان چار با شتر افلاک عالم سید و صبح را که دشمنان  
 عسکران را است در فضای عرصه سپهر بجلوه در آورد و ساکنان سیفان جهان را بتیور کرات خلعت اضافت و جلالت انداخت  
 جعفر میرانش را با وجود مزاج برودن استزاج آتش کشت در آتشکده سینه شعله ور کرده با اتفاق چندین قبیل از اسامی  
 که پیران و وریش هوش را در بولین بجهالت سفید کرده بودند و چون از آن زیاده سرش با سپهر یاد داشت در کوفت: سوزان  
 طریقت خلالت نموده بودند و اسن بعلقی را بهر کار باهی گرفته از سمت دروازه بابای ولی یورش دغلی بدیوار حصار در آن  
 آورد و خان همتی نشان ذوالفقار خان که میزین استوار معرکه جهاد بود و جمع از پرده کشان مخصوصان را باراده و نیرو آید و  
 بیرون فرستاد **کشتار** چه شادان و لشکر بهم رو بروی: بر آید و یورش و از سوی: فکرت: عازم: پس: تیر: ششم  
 زمین و دیان پشته: آتش: چشم: تیر و گان بسک کرد و جنگ: هوا: پر: آورده: بود: از: فکرت: از: پس: تیر: شادان: ششم  
 زمین: شعله: با: شعله: خار: پشت: بیست: جفا: بسک: بر: دند: دست: هوا: کشت: کوه: زمین: کشت: دست: شادان: در: دل  
 تیر: راه: نمودی: چه: الماس: در: سنگ: جای: از: خورش: و خورش: خنک: تنک: از: زمین: شعله: شادان: هوا: برق: نل: نل: نل: نل  
 خنجر: چنان: شعله: زمین: هوا: آتش: و آب: شعله: ستم: شوران: شب: یورش: و از: آتش: شعله: و م: کجوری: قیام: پیکان: در: دوا  
 عام: شد: که: اوج: فکرت: از: زمین: نام: شد: سنا: با: با: نطن: زیان: کشتی: بسج: نطن: مرغ: جان: زمین: فکرت: در: آتش  
 زخوف: پلنگان: همت: کوه: یاز: اند: از: عرصه: پر: خطر: فکرت: نطن: و سپ: آتش: که: هم: ای: پیکار: چون: آید: سر: به: همه



















ورفته که دیگر بیاورد و قشنگی که در آنست و بیور نیز آمده چون درین را نیز و بخت خولا در نهادیش بود انصورت بدست  
 سعی و افتاده همان را بدست تصویر که کسی بیند و متوجه خدمت خان قلعه داری باشد چون لقب خان معظم این را برآید  
 انصورت نوشته بودند آن آینه ها هر شد که سواد و زبان بیسواد و هندوستان که صغیرا و کبیرا و اوجرا و غیره  
 به سعادت عقل مشهور آقا خسته خواست اند که خوش آمدی در لباسی استوار بکارکنان دولت شاهزاده فانی و هفتادان کار  
 و قی بگردان کرده پیشکوه نگذاشته کار بند مقامات قلعه داری شود **و هم از آنجمله است** که روی بیان رسیده  
 که تنگی کشیده ابوالکشی فراغت اندیشی بصورت جعفر آمده و آنها را نه که در دست چرخ مبارک تمام دارم و بقوت نفس  
 چنان که در روزی درین قوم چنان با دلاشکر شاهی تاهیه و دساعت دم توپ و تفنگ محصورین را می شود و آتش نکند  
 و در بعضی استعدا آنوقت سپاه هندوستان را فتح حصار بسته خواهد شد و طریق ظهور آید این معال چنان است که هر  
 پتان گنا انقضا چهل روز بر روی بزرگان طایفه جنی مرتب داده آید و هر چندی که ایشان خواهند همان آنرا  
 و میباشند و چون شکستی این طلسم با سم قست باید که در هنگام طلوع صبح روز چهل با تفنگ پاشی با اعتقاد  
 ایت جانم که بتفکیک شلک زایل شود و عزم صوب مقصد شوی و قدرت جنود تاسعد و طوایف جن را بر روی خود  
 نای میرانش را از انضام این مقالات لطایر آیات دماغ خاطر بگفت گشته و دان دان بجهت شاهزاده شرافت و خدمت  
 آنها یافت حضرت معظم الب بعد از استماع آن کلمات در جواب خطاب نمود که آنچه مرید مذکور از آن کارا شاهراده  
 طلب دارد عمل و فعل هر کاری بی مزد انتظار نخواه نمایان قلند پرتر و پرتر چون ششتری باز را ستاع نایاب را بکار  
 شاهزاده که از خیمه و فرشی و لیوسات و نقیسه و لعل و لؤلؤ و زهره و اشرافه لطیفه و اقسام غیرات و سکران و مغنیان  
 خوش خوشی و از اهل ساز و لؤلؤیان و قاص و غیرهم علی هذا القیاس مقرر نموده که کارکنان جعفر خان جنگی را حاضر ساخته  
 از جمله آنها ی که در آن ایام بهرام دست اقدام داشت آن بود که چراغی در پیش خود لیلانها را افروخته بود و کاه کاغذ  
 مایه داشت که بر آن چراغ میزد و در آنوقت مطایران را میسمود که سالها را توانش را آورده و لؤلؤیان بخوابند و پس  
 و خود بدست کشید برخواست آغاز رقاصی میکرد و در حین رقاص کاهی مقداری که کبریا بر سجست و بر زمین می آمد  
 و کاهی می نشست و بدست خود در نهایت نالنگی اصول نگاه میداشت و بعضی روزها همین که از رقاص فارغ میشد  
 سکی را می آورد و در پیش چراغ میگذاشت و باز شروع در رقاص میکرد و سیر زمین و هوا می نمود و در عرض آن زمین  
 صحبت و کار بود و زچهارم شهر با احوال فلان افلاک اعقاب شرفی انتساب سپه بوردی نمود و زنده و با قصد  
 موکب شب فلانی نسب در سر کشید و ستان زلفشان خطوط شعاعی بپست همت گرفت آن قلند را از در بدر جعفر  
 میرانش را بدست دم توپ و آتش نگرفت تفنگ مرگ آهنگ امید و اساخته مقرر کرد که بزودی  
 لولی و یکفر قاربان و یکفر زده حاضر آوردند و جعفر خان را گفت که از روی اعتقاد دست بر سر آن سه نفر کشید و ایشان را

فکر کرد و بعد از این جعفر اندک گرفته شیخ جعفر خان را از خلاف بر آورد و جعفر قطره از دماغش معلوم بر دم شمشیر جعفر را  
 و گفت که الخالد شکستیا و در بدون خوف و اندیشه بر دم یورش بقلعه آورد و غلام شوی که بزرگ طایفه جنی که از قوم  
 روز است که در دوش فلک پرورده احسان شاست و با الفعل درین مجلس حاضر است میگوید که تشویش و تفریط خاطر را به  
 که دفع است و اگر در افتاد اجداد صدای چند توپ و تفنگ که بسته شده باشد بگوش برسد و غیبه کشید که یکی از آنها کسی  
 خود را که بخورد نخواهد مرد بعد از آنکه این مقال هویان کشای را از قلند بر سگال داد اگر جعفر خان هر یکی چند نفر از اسرا  
 تا بهار و شعله یورش را از جانب سیه خود پیش نهاد و خاطر ساخت اسرا را بگویند چون جعفر خان را در پیش بردن کار ساعی و بدی  
 گفتند که خوب است که این طلسم را با دهنشکام یورش هر اه باشد و او را نوقت حالتی روی دهد که بوجود او بخارج  
 این سخن معقول جعفر اخذ نده قلند را گفتند **ع** حالا سخن کوکاه کن بر خیز و عزم راه کن و جواب بام خطاب کرد که من  
 سیدارم که در خدمت شما بدین سعادت علمی فاین شوم لیکن بزرگان طایفه جن بن میگویند که اسرا را پیش از حرکت نکند  
 اذن ایشان را حرکت کردن معقول نیست شما بدوشت روانه شوید بجهاد که غیرتان جعفر گفت که شما قشون را برداشته و  
 شوید من او را می آورم بعد از آنکه جعفر خان با اتفاق چندین هزار نفر از مردان کار عزم صوب مقصد شد غیرتان آن قلند را  
 برف نگذاشته زجر او را بعد از کارزار حاضر ساخت چون همی اشیاء را بخواه رخ عزیمت بجای قلعه آوردند و خبر از آن  
 تفنگهای از در محبات افعی هشتاد آتش کشیده و در قدم اول چند نفر از انجمن را سالک طریق درک الاسفل مقرر کردند و آن  
 قلند را بر روی باده عیب صورت مقصد را بدان خود بدست خود را بدست چشم گرفته بجای قلعه نگه کرد و گفت که  
 که امروز ضحی عزیمت کنید که واقعه غریب پیش آمد و جای گفتگو نیست جعفر خان در آن وقت یورش گرفته ضحی عزیمت کرد  
 و سر عزیمت را پیش خود بعد از آن که در آن وقت مقصد میریش بدان تو سپری شد و اسرا هر یک بکاف خود رفتند و جعفر پیوست  
 بتکیه قلند را بجاخته از آن تنوره بند و یار حیرت سؤال کرد که چه قدم مقصد پیش آید آن سالک بیا بان جلالی الا ای گفت که  
 اگر امروز ضحی عزیمت نمیکردی بقدیم سعی پیش میرفتی همی لشکری بکشتن میرفت هیچ سیدانی که در انصاعت که توپ و تفنگ  
 محصورین اشی را گرفت من چرا اینهمه بقلعه نگاه میکردم گفتی که درین قلعه چهار دیوار است که جعفر و حرات چهار کوه  
 این حصار را شل و گها گیسو شده و دیوارها بسیار قوی همکار و غنیمت الحاقه و تنوع افتاده و یکی از آنها بسیار کوچک و شویخ  
 واقع شده من در عرض این چهل روز بقوت عنایت جشاد چهار دست و پای این چار دیوار را بر غیر شش هجسته بودم و دان افشا  
 که تفنگهای محصورین آتش گرفت آن یکدیگر کوچک که بجای خفت سمت کوه انعام دارد دیدم که یک دست خود را کشیده و از آن کوه  
 اشارت میکند که برین ایستاده صبا بد کرد که من اسب او را بکشتن همان گرفته محکم بر نیوم و فردا مورثی گیت جعفر خان را  
 این سخنان معقول طبع افتاده برخواست و بسینه خود رفت و هتیه اسباب یورش فردا پیش گرفت روز دیگر که سپه سالار  
 موکب کوکاب عالم سفید صبح تابان در فضای میدان و وسعت توان آسمان نمایان ساخت جعفر بر آتش بتکیه قلند را دید که







خوشی از ایندی پیشا اولیعت ایلی: بیکار از دریا و سالی عیش و عشرت متعنی اقلی است ایستادختن را قالی یکا از نیک  
 برونه چون سپهر سر کشید: تا بکام خوشی بنشیند و کیش حاصلی چون رسیدن کرد بکش میل شفا آورد و در بسوی  
 قلعه آمد همچو در سالی: چون اجل کشید بر سرش در درافنا: خوشی را دید تا که در میان محفل: چار خوشی جل از توبه  
 تفتک آراست: و از بیابان عدم هرگز او سر نماند: نشاء بنگ از سر بر کف او بر وزن پیر: بر سرش آمد بجای نشاء محفل  
 کالی: ساعتی از روی حیرانی نظر بر خوشی کرد: دید هر چه جویش نوجوان قالی: کاسه آشی مهیا کرده کاندوی بود:  
 و از چینی چوب قنار و کول و قلقلی گفت: بجز این از این الفت مرارعت کنید: و نشاء اشارت اندازان ساعت بسوی عاقلی:  
 تا بچو آن تکلف بعد از ارا سوی کوه: چای بستن گفتنش از بلندی عاقلی: امید که همیشه اعدای دین بسین غلامان خدمت  
 یسوی اقلین منکوب و محفل و بکونار باشد: بیان احوال آن طفل کس که کاران تعمیر و بامی دوری گرفته بود:  
 و آگاه شدن از او و بخت خان قلعه را آمدن و چون کرد و بخشیدند و از الفقار خان آن پسر را از  
 کان سیاق داشتن و بستن نام سپهر: بر ستون و کول و توبه بر او خوردن بر روی به لفظی: و قصص و قایق افکار  
 و محققین مطابق اخبار پیشه: تا آنکه چون کارنامه حصار دارا القار است: یافت بجنب کرد ارتقا و تعمیر و اقله غریب  
 در قلعه روی داد و دیوار یعنی موجب دلیری جمع کثیره از خانان که از هر اسب بقیاس کول و توبه و تفتک و دریا و اسب  
 ملک و نور خود در ملک می نمود و اکثر اوقات بجا افتد شهرتید حصار بد و خوشی مشغول بودند: چنانچه هر کس که بر تفریح  
 نموده سران بر بخت انصاف و تیغ بندان بارگاه قضایه چیده: و دیگران بکار بکار و مهمات قلعه داری کوشیدند: شمشیر اگر بعد از  
 از سده توبه ای قلعه کوی اعدای تیره و زنگار و رخای خرابی در چندی جای: بعد از حصار به سپهر خان لقب یافتند: و در  
 مقبره خود که اطفال را سر کاران تعمیر و توبه و توبه ای گرفته: چنه تعمیر و توبه و حصار صلح سپهر: باشند و حقیقت  
 بدین نحو است که در بیان نظم زبان زد خانه اخبار میشود: **قضا و قدر و قهر و مجرم**: ششم روزی از آگاه پیری زکرو از ضاوا  
 و پیری بکیش مردی از ادردی اصیبت و رفته بخت نوردی: جهان کردی و هر بوم و روزی سیاحت بشته: ابدال طریقه و جوی  
 چون عقل بخرد: و پیش در دست آن که از درد: افسوس و غم و فصل بر پی: و بجهش عالم کل ریلی: و ایامش از بی تحقیق شاعر  
 دلش از نشاء و دانش خبر داد: و زبانش و اشیاء لک حکایت: بیانش همچو معنی فی نهایت: شفاء دانی او بی تعلل: فضیلت را و جوی  
 علت که از سطو خوانده حکمت دستگاهش: نوشته بود: و دانش شاهش: بشه روزی سخن شجاعت: بنود استم  
 شرح این روایت که چون کشتند اهل قلعه بمحور: طلای عیش ایشان کشت: و چون در مخالفت خراسی آغاز کردند: و جهاد  
 اکبر برسان کردند: بعد از آن توبه بستند: و بوج قلعه را در هم شکستند: و طمعت شان صاحب را بافر: و تیغ  
 حیدر بر لشکر: مقدر داشت تا اطفال و پیران: و بی تعمیران دیوار و پیران: و صلح سپهر: و سالی و هر دم: که از گردن  
 قلعه محکم: قضا و قدر و توبه داشت: که در دایه محبت بر چکر داشت: و شفاء برایش از کال کشدی: و به دل بسته اند

از هر روی بدی: هلال ابرو و انش کاه سپاه: نمودی همچو سلی: و غم ماه کشید: ترک آن چشم سیست: و در دشتی: و از کان  
 جلد یکست: جلالت نور بخش چشم بخش: قدش غلیظ باغ آفرینش: و ز کبکی رخ افشوخ مقنون: چه رنگ غنچه شکفته کلگون  
 بشوخی طفل طبع و هم آغوش: بیانی خواهش او درش و شفق و ش صحرای او به نام: بشوخی چون شیشه صبور  
 بنا کوشش نگاه میرانی: نمودی در نظر هاضم تانی: عقیق هر چون با غنچه سیراب: و هاضم حقه بر کوه زاب: کل سبب ز غنچه شکفته  
 پر گل در س رنگ و بوی گفته: از رنگی سحر که در نرها: نمودی رنگ او که ای رعنا: و او را نیز کاران انکار: و به دوری کوشش  
 بناچار و شب و روز آن ناز نبرد: و کبریش نشان حکم میکرد: و صلح سپهر: ساینده دل و جان: به چای که بود از کله و سران:  
 بدان محبت چه روزی چند سر کرد: و بناد در دشتی اشکر کرد: و فراقش بیکه او را کردی: و به روزش بود آدم و در شنبه خوا  
 بسوی آستان خان خرابید: بگفت ای شهباز ملک است: به چندی نیست در عالم دلم بند: و بهیازان مریک فرزانه فرزند:  
 مر او را نیز سر کاران تعمیر: و چشم بکشتنش تا سر تیغ: و تخت این شاه کیانی: و خدیو صف شکن عباس ثانی: که از هر روز  
 ایمنی بخش: و سواد و پیرام را روشنی بخش: و بخت از شراب تا با احسان: و باغ خاطر سرشار کرد: و استیاق هست بر جان خفا  
 عطایت در دست راست در مان: و بکوه و بقوت ان دهایی: اساس قلعه را محکم بنای بست: و بیت قضا باشد سواق: و بفرمانت  
 قدر باشد مطابق: و دالت بشته کن بخت بدی است: و عدالت بشته دایم: و بجهت دست: و بکوه خاطر مراد: و سازنده و بقد غم  
 دلم از دسان بکوه تا غنچه باغ: و دلس: و صفای جهر و آب کلین: و بر وی من در شادی کتاب: و بوفق از دیم: و دهمایا شده از پیران  
 روی بر پیران: و سواد این دل شعله طور و صورت: و شفاء خان صلب اقبال: و به شیشه شکایت را از آن زانی: و نای کریداش و در ل از کرد  
 ز روی مرحمت سوشن نظر کرد: و بد و گفت که ای زالد کن سالی: و ز جهان پسر کرد: و به حال: و چینه سقیم ازین چماری: و زنده  
 اندیشه داری: و بفرزندت مبارک: و ناگهان: و شود تیر قنای خصم جانی: و بگویند نیست: بکشت از جدای: و بود خوف توان بر قضا فی  
 دلت مست می بیناننا هست: و بیانت عاقلی از علم الهیست: و اگر رفته بقتلش کلک تقصیر: و شفاء چاره اش از راه توبه:  
 نای کریداش سلت جایش: و نکرد دماغ از تیر قضا فی: و بگویند در علم خالق و وعالم: و رفته حکم سوت او درین دم: و اگر در کام  
 از دهمایا: و به شمشیر احوال کار نیاید: و جایش او کای در مردی فر: و بکیش اهل حکمت: و هاضم از درد: و به قهر قضا فی  
 و بی از بیکس از آن دارم: و دل بخت نوردم را از احسان: و بطف مرحمت خشود کرد: و به بیادش بدیوان خان با و او:  
 تر که در دوزخ زنده شد و او: و او را چون بدستش نقود لغت: و قدر در خنده افتاد: و او را گفت: کشیدی در بر و بکوش  
 نمیدانی قضای در کین هست: و خوشی بوسید و سوی خانه اش برود: و کرفت دست تا کاشانه اش برود: و بسوی پیشش و خود  
 به بوسید و به دانش غافل: و زیم آنکه آن روح معصوم: و بلام اندر بیفتد: و بکوش بدستش بر ستون آن زال بختی پای:  
 دل نهادن بدست حق: و چه چندی بچوب و دایره و پنداخت: و در آن ساعت قضا قدری برافراخت: و پس آنکه کافراختی نهاده: و بکار و به  
 اهل و شادی بسوی قلعه توبه: و بکار: و قضا و قدر خود را داد: و کرد: قضا را توبه و توبه از آن: و ستون کاشی را بشوید: و از آن

دایره

بست

ایلا



کلاه شده چه با فرق سپهر چیت و قشاشادی نمود باقی گفت و اجل چون اندر غارت در آمد و در تبر خرد کاری نیاید و اجل هر کس  
 طبل خفتی و بنام دهری سوری چاره جست و اجل اندک آن تیری که پوست و یکی هر کس بجای تیر و خشک نبود این دارد و هر  
 کس ویران سید و دیوار کند هر کس در او سیل قامت بجای بیرون تو انداخته سلامت مسافر چون درین سئل نشیند  
 عیادت خود بخند و صورت و اند نیاهست دل دارد و لیکن یادش باشد سر و کار چه در روی دلها باشد چه در دل  
 از وی دار باشد و شوق غافل اگر داری مرگ بود علم الهی محض حکمت و مرغان دل مشغولان همیشه **خاک و خاک** این چنین بوده است  
 کن آینه دل را که در قضا آن روز اولی شد مقدر به هر بین او ان جاسوسان کاروان خبر رسانیدند که در دروی نمایان  
 شیوع تمام یافت که محصورین قلعه از بر آرد و بخت کیستی که گرفتار گشته اند و از کثرت پهای مردم کاری دست از کار قلعه  
 کشیده اند و از سبب این غرضی اسیر واری فوق حد الکلام دارند که امر و فرقه محصورین با آن در آید قلعه را تسلیم نمایند  
 و زین وقت و الفکار خان لقب بجا افتاد فرمود که این چند کله را بصدقه ببرد و راوری و ملازق به تبر بپوشد و ببرد و ببرد  
 انرا ختنی **رقعه ذوالفقار خان** چنین شنیده شد که جمیع ان قسما که گناه اندیشه خوش اند و کوی خاطر نشان نشان نوبه  
 که این قلعه ای از دوقه و مصالح و آدم است و بعضی باعث ان گشته که شما را چند روز ببرد و پای این دار باید نشست حیرت داشت  
 که از باب عقول دروغ بدین رسوای را چه قسم قبول کرده اند و فکر سلطنت ایشان سلفا بدین نبرده که قلعه بدین استحکام که در  
 مشهور و روزگار است و هم چو پادشاه هند و شان خواستکاری دارند اما صاحبان شوکت و قور و عقبت چه سان پذیرفته  
 و مصالح و آدم سیکدان بدین معاذ انکه تاد و سان دیگر قلعه را محاصره داشته باشند حقیقت این سخن معلوم نمائید  
 که آنچه که شنیده اید کذب محض بوده و هرگاه از دوقه و مصالح و آدم داشته باشم تا جان دیرد و در خراست و کاهای  
 قلعه خواهم پوشید و پایا درست و تدبیرات صاحب شما را کمتر دیر و از موده ایم و شخص آشوب که بنا و پر شمار از ان کافران  
 و قوی نیست و گرفتار قلعه بدین شانت بدان اندیشهای ست حیرت شود از جمله کارهای که شما راه قلعه گیری بکار آید  
 یورش است از انکه شما بسیارید و اکم و هر یکس از ان شما سکن بر ابراست هیچ کار بهما از ان نیست که فکر در و در ان نکنید  
 و صفات را بیورش قرار دهید و خود را یکبار دیگر امتحان کنید اگر غالب آیدید بعدای خود رسیدید و اگر مغلوب شوید  
 اگر بدید خود که ما هم از تب خلاص شویم و هر چه از ان بخت زیاده ازین دری از ان خلق الله نباشید و دیک هوس را در ان گرفته  
 بشی ازین در بطبع قلوب سگوب خود خیا که تمام سپیدی و السلام چون این نوشته بغیر نمایان رسید انرا بچشم بدعت شاه زاده از  
 گذراند و بنوشته ان جواب او انور کردید **جواب دارا شکوه** و این قلعه را بدین توفیق ازین نوی خود خدای از ان شایسته  
 تو بهای کائنات یک رسیده درین چند روز داخل خواهد شد و در رسیدن این تو بهای که در این چهار دیوار که باعث استقامت  
 باستان خواهیم رسانید و بعد از این یورش کرده سزای ترا در گناه تو خواهیم نهاد که ببرد خود و هر هارمان میوه ای چنان رسیده تو  
 از قلعه بر آید قلعه را تسلیم کن و چون این همه سکنها را که بشوی احوال تو نگه دار شده اند بگرد و خود که در دست و شوق سلطنت

شاه کمال تو و هر هارمان تو خواهد شد و بعد از آن تو بهای ان بسیار بر خواهی خواست و کار بخان خواهی داشت و خبر است  
 غیر بخان حکمران این نوشته را بر تبر بسته بدین قلعه انداخته بعد از انکه بنده رفتی با خبر رسید این کتب را که مغرور  
 نوشته بپایم و تیر و گان بپوشید غیر بخان انکه بنده **جواب ذوالفقار خان نوشت** داشته ایم که در تو بیست و دو  
 از این تو بهای که هزاره و این زاده است از دنیای آید خواه برسد ترسد بعد از انکه رسیدی و قیام کار و تو بیست و دو تو بهای که  
 هزاره و این تو بهای که هزاره و این زاده است از دنیای آید خواه برسد ترسد بعد از انکه رسیدی و قیام کار و تو بیست و دو تو بهای که  
 حال بعضی جاها دیوار شیشه ای افتاده و چار و شش شیشه ای بر سرش شیشه ای بر سرش شیشه ای بر سرش شیشه ای بر سرش  
 که نوشته اید جواب ان پشیمان سزا ان چهار رسید و شما که نمی بیند قصص ان کیست باز نکر گفته میشود که تا سرانجام لقب  
 بذوالفقار و در بدست قلعه شما بنده خدای محال را بگذارد و راه هند و شان تو بهای بدین کثرت بر و در ان  
 و بعد از وقت چند بقعه دیگر نمایان غیر بخان حساب اشاره شاهزاده دارا شکوه و ملازق و ذوالفقار خان فرزند جهان  
 جواب و سزا شد و سواد جلای است **رقعه غیر بخان** **رقعه موده** دارا رخت باد بر سپاهگری ایالت و شوکت پناه  
 حشمت و جلالت دستکاه ذوالفقار خان که با کالی بیسانی و بی سراجی از دوقه و مصالح قلعه داری و یکی لشکر و بی اتفاق  
 رعایا این قلعه را چنین لشکری و پادشاهزاده پادشاه نشانی نگاه میدارد و با وجود انکه تو بهای اینجا نصف دیوار قلعه  
 هموار کرده است امروز فردا باقی را نیز هموار خواهد کرد و در انجا ای نمی رود دست تسلط ان قلعه داری و یکسختی خاک  
 صاحب علم و علیان و جلال جهان و چایان ان سخنان را بر زبان سارگش آورده اند و فرموده اند که اگر ذوالفقار خان از ان  
 ملازمت سنجایا و ابرامیه خود خواهم رسانید و غنایات ان مقصود ازین بخواهم آورد و انقدم علی بنای  
**جواب ذوالفقار خان** مقصود رفته شما معلوم شده اند در باب نگاه داشتن قلعه با کالی بیسانی و بی سراجی نوشته بود  
 بر قلعه انسان پوشیده نمائید که غلای که سر خود را فدای کافای خود کرده است نظر بر سر انجام و بی سراجی تا جان دارد  
 و نادر مع هذا این قلعه هم سان دارد و هم لشکر و یکس که با شما که این قلعه نگاهدارم ملک را اقبال پادشاه نگاه میدارد  
 نه سعی غلام و نوکر و اگر این چنین نبودی تو با خاقان صاحبان در عرض پنجاه روز نمیکرفت و شما را دست انداز میگردید  
 و آنچه از غنایات صاحب خود در باره اینجا انبار نموده بودید معلوم شد اگر ان الثقات بشکایت خاقان صاحبان که در حق  
 من دارد بشکایت انبار نمایم شما انجا خطاب خواهید شد **جواب** کرش بدینتی و دست از تیرج و شناسی و او بود که ملازمت  
**جواب غیر بخان** برای انور خان قلعه را بدین نمائید که انکه هند و شان و لایست و وسیع و دولت آباد و لایست  
 بزرگ و عشر عشر از معشایان در این سقور و بیسور نیست بجای است از غنایات که انکه هزاره پادشاهزاده  
 این چنین و لایستی که در معنی پادشاه انبار است این اعتراف نموده که شما در قلعه داری بی بیضا نموده اید و آنچه که در  
 و نوکر و غلای خواست بجا آورده و در هیچ باب کوفای نگه اید و بواسطه همین از روی غنایات و هم را بی شوق و بی سنجایی

و لایست

ایان

دار

الحد

زنجار

هک

شما



در خدمت ایشان باشند ان شاء الله تعالی که در ظاهر حوصله هیچ آفریده نگذشت پشما بقدر رساند و مرتبه شام از نو کزن  
 سوری اجداد خود در کف اعتبار علیان ظاهر شود که پادشاهان دست گرفته خود را چه قدم تربیت میکنند پشما پشما پشما  
 پشت پاسینند اگر در یافتی میزدانست بوس اگر غافل شدی افسوس افسوس **والق اعجاب ذوالفقار خات**  
 وسعت ملک که استیت نداشت باشد بهرات از عرصه این قلعه در ایام محاصره و شکست تراست و دولتی که بعد از پادشاه و لا یشک  
 از کتب بد تر و منابت و میرای که معطل بفرموده ای عیانی و نامرئی که در قلعه طلیعه شایب خیر و آن ترک می نماید  
 که بدکان جامه فروشی رفت که جامه بخور اول جامه از دکان برداشت و تدبیر بسیار کرد و گفت این جامه را بچند خیره کف بزد  
 ترک گفت که جامه بدین خیره شانی بیشتر از زر و طلا است و او نیز به طبع است و بیرون عیسوی و دخته شده و جامه را با تو ترا  
 پرسید گفت قیمتش را بصد و بیار است ترک گفت بصد و بیار نمی رفتی بزا گفت آقا اگر جامه بخوری زنده و الا در سر و پیش  
 و کف و خور و بر ترک گفت این جامه عجب مردی انصاف بدوده مرتبه بجات تو کبریه بجات من نمی آید به حال این کنگرها  
 بکار من نمی آید و من بدین بازی نمی خورم اگر نوزد در این قلعه بگریه و الا برخاسته عازم هستی و سلطان کنای می شود  
**بیان خبر کردن غنیمت خان رستم خان و قلی خان از انضمام فرزان شاه جهان و فاصد فرستادن سوری المان**  
**غیرت خان و بیست آید سواد فرزان و گرفتار شدن از ان و دغان کار دان بدتر عرض هوشندان**  
 سخن سنجی می رسد که رستم خان و قلی خان و غیره که هر یک کسریله از راه فریب یورش قدر بخار و یوار و چون باور و قتل  
 سیاه منصور که بن و رستم و قلی و دیار کنای بود آورده برچیدن او را تصدیق شده بود و انصاف و از آنجمله  
 فتوحان غفلت کرده انبار بدست و راندن قلعه بدست را بچندت شاهزاده کرده در جواب صادر شده بود که مهدی قلی بگوید  
 روانه منصور و چند روزی در آنجا صبور بودی را بچندت اندیشه نمائید که عتق عیاست که ذوالفقار خان قتلها را نیز بچندت  
 داده فکر آنجا و اینجا یکبارگی کرده خواهد شد بعد از آگاه شده به حقوق خطاب مهدی قلی لایق العتاب را بچندت شاهزاده  
 منصور بچندت بر کشتن و غرور منصور شاهزاده بن ملک طبع عالی شعور و شادان و خود با تبه و لحظه در واری و خوش را  
 از هم سپاه تریش که به کردی حاجی سنجی و دغان بیک بچندت چرخ بگری و جویان ایشان روز و شب با برقی قیام  
 داشتند و شوق زده در بندل حیرت محصور بودند و انتظار خبر فتح قندهار میکشید و درینو که از بس شوق و دست  
 انحراف از آن خرابان و عراق کار متاوت و طاقت طاق شده بود فاصد بهمان شاهزاده از جانب غیرت خان و لشکر خان بدینا رسید  
 و اظهار نمود که درین اوان فرزان شاه جهان در باب طلیعه عسکر شایان بصدقه ها پادشاهزاده ها را آمده بیان صلحت و کلاه شاه  
 بدیشان انبار میکند که شایان و سیل را بگریه و در باب آمده خود در بینه بفرستد ممکن است که درین چند روز ایشان  
 و در خدمت ایشان روانه دهند و نشان شوق چون امر را بگریه برین مقصد اطلاع حاصل نمودند مقصد بنای راجه رفتن آذوقه و دست  
 انداز قزاقان عراق را وسیله ساختن کشتن از ان کاروان خود را ظاهر اجماع عیون طلب و باطن اجماع تحقیق بپایم غیرت خان و قلی خان

باردوی شاهزاده روانه سمت قندهار کرد و در قندهار که در قندهار خانات مذکور سواد فرزان شاه جهان را بدست در آورده  
 قلعه بدست در راه و چهار چنگل از سپاه نصرت پناه کردید بیای خود بیست ایشان اذنا و حقوق سواد فرزان انجست  
 که بچند نوشت می شود **سواد فرزان شاه جهان** فرزان بیجان بر این پادشاهان انحراف بخور در حفظ و امان الله تعالی بدوده  
 بداند که عرض داشت که قندهار بود در بدست روز رسید حیات سن محبوب بن در جواب فرزان که بچند این نوشته شده بود  
 که سه ماه است که قلعه قندهار را محاصره دارند و در پیشبردن نقیاسی تمام نموده خاطر مبارک جمع داشت باشند که ایشان  
 فتح قلعه بدست می شود و آن در هر وقت و در هر باب انجما را باید نوشت سیدم امروز هفتم شهر شوال است چرا  
 میشود که آن فرزان عزیز قلعه را محاصره دارند و اینست که شایان که شایان است قلعه مذکور هفت شش  
 آمین بار پرت عالمین و بچند سرانجام نقیاس آن فرزان ناماد مرده انجا خود قدر است و اگر تا آخر شهر یورم قلعه مذکور بچندت  
 باشد و در قندهار هم رستم خان پادشاه و فرزند را با هم را طلب نموده توپهای کل شاهره که قندهار را کابل شود زیاد از آنچه  
 شاه ناصر در ملک چکانه که قلعه و گاه انجام اخر شده باشد و در آن کند که مناسب نیست تحقیق سیدم که کسی تمام در پیش بردن  
 کار بکار برده و خواهد بود چقدر از دغه توپخانه که در این حضور میگفت که قندهار و دغه شیر حاجی را خواهم گرفت چرا  
 چهار ماه بکرفت با یاسی این فرزان را پیش از آن که مرد نمیده است و غیرت خان و لشکر خان که بنده دولت خواهد ماست بنیادی  
 و اینا بگوید که انجلا و دغه بیلا خلع بعضی از فرزان بنیادی بعد از آنکه لایق دولت بدین پادشاهان و راجه  
 از راه سولتان توپهای کلان می آید و او در راه هم تنگ است ازین جرئت نوشته شده که بر راه کابل باید رفت بکجه روز را تا پنج روز  
 بر آید بکریا چون رستم خان از گرفتار شدن توپ خود مطلع شد بدو انگر فکر درست و کار شکستی خود کند از روی بیانی  
 نا اذیت چند روز با فغان قلی خان و سایر امر او با فرزان بکار بخاری دیوار قلعه بدست مستغرق شده و انانی این مقصد که بعد از بخاری  
 ازاده کوچ داشت شخصان از ان اعتبار شاهزاده رسید فرزان شاه جهان که بعد از چند روز از ان انقضا تاریخ فرزان اول و ثان  
 الحال نوشته بود بدیشان رسانید رسانید و آن است **سواد فرزان نانی شاه جهان** فرزان بیجان بر این منظور نظر حضرت  
 آفرید که از حفظ حضرت لایق باشد عرض داشت که بعد از رسیدن توپ کلاه که مافیه بودیم فرستادیم بود حالت تحریر که  
 شهر شوال است رسید درین عرض نوشته بود که خاطر مبارک جمع داشت باشند که ایشان الله تعالی درین زودی فتح قندهار  
 بچند خواهد شد هزار رحمت با استقلال و سعادتی فرزان بدین اقبال باید بطریق که از ان فرزان بدست سیدم و سعادتی در این قوت  
 که قلعه قندهار هفت شش شود بر روی و بخاری از روی احتیاط انچه باید نوشت و فرزان بنیادی محبوب ابو طالب نوست ای و بگریه  
 باید فرزند جنگ را طلب نموده از راه کابل را بگریه و توقفت بکینه چون امر را بگریه بطلان ان فرزان که در حقیقت از ان امر ایشان  
 رسیدند در همان روزی که نوزد عازم قندهار شدند سپاه چرخ نیز سنی بنیادی از قزاقان که و کوچ بکوچ میر قندهار  
 مخالفین را اخراج کردی شاهزاده شده اند هر اسبقیاسی رستند و بدکان جانشینان صاحب این چهار چنگ قندهار را



۱۴۷  
 مقرب خدام احتشام ساخته منتظر بکار نشستن بعد از ورود رستم خان پست روز حضرت شاهزاده این چنین پست را  
 انشاء نموده بقلمه فرستاد **اشعاره را اسکو که قلعه قدماها و قیوت اولی** عطا یاری بود بشال قلعه پست باز من داور  
 هر دو این مرغ را شدند دو بال همت شاه باز آورد بالاد ایتم در تنه کمال پسکه بودند سرخ شعله در تنه  
 پامال الحذر الحذر که خواهد شد حال این قلعه هم بدانوال و به نثر چند کلمه که سمت تحریر مییابد نوشت بودند ضمن  
 آنکه این ایالت یکبار نوشته به تیر پست اناخته شده بود جواب ترسیه بدین جهت باز دیگر نوشت شوالیه جواب خوان  
 نوشت چون ضمن نثر و نظم شاهزاده بکوش هوش خان عظیم الشان دارالقرار پردی سستی شمشیر علی رسید فرمودند  
 که جواب ندانم جوابیت همان مثل تر کاشت که آتاز شک کرک سیلک **آورد و در حواله خالک و در سینه آب خنوق**  
**و فرار کردن فرقی توچی مخالف و پناه بقلمه آوردن و واقف شدن محصورین از غم بورش و همت گرفتن**  
**اوشان**  
**نیر و نجلت و بیرونش آوردن مخالف بنده و جمع کثیر بر بقتل اده و وساطت امان کردن و امان یافتن**  
 معروض مییارد که بلای رخ روز چهارشنبه پست و هفت شیره قهوه جهات مخالف لقب آوردن و بدش و صدایا که  
 شادمانه از اردوی ایشان بلند شد سبب ایشان مخالف از صدور شادمانی این معنی شماع کشته بخوبی پای سعی خود را  
 بکار و برودند که تا بدست چند روز یکدم پیش نیامدند و بعد از آنکه مدتی اوقات صرف نمودند که دانستند بزودی کار و از  
 نیرود و بعد از آنکه چند وقت میسر نیشود هر یک سپاه روز و ریش آوردن حواله خالک که در پیش داشتند نمودند و از آن  
 خاک را با بخت روزی بکنار رفتن و سایه بزرگ دست خالک را بنشیند و بخوبی تمام عالم عالم کرد بدست بر روبرو  
 خویشانی می بنشیند فرقه محصور بجهت مشهور و جهت ابطای افکار مخالف تدبیرات موافق بکار میبردند از جمله آنکه در باب  
 بطان حواله خالک ایشان از میان حصار سه نقب غریض حریق احوال نمودند که در نظر خورده بان خرد هر یک بصورت  
 جهت افتاد وجود مرد و دهنود نابود نری بود از بختنا آن نقبها را از نیرد یوان شیء حاجی کند رایشه بمیان خنوق که چون فکر  
 علی افران نری بود بکار آن سه نقب از راه بار یک پنی احوال کردند و روز و شب علی الاتصال فرقه مخالف خالک بنشیند  
 و ایشان دست به دست آن خالک را بپوشید و بیرون آورد و بیرون قلعه می بردند کوه انبوه تیره روزان هند و سلسل و تنق  
 غیره را شدند که حاصل خلایق من رفعت دایم آتش فنا و نیستی داده اند بعد از آنکه بسیار دای ایشان هر یک بفرار کرد  
 که چنان سپاه را شکست راه بورش را بنشیند و بکشتند و بیرون هجوم عام یکبار بر باره شیء حاجی حصار عروج نمایند در راه  
 فرقی که در سلسل عمل تو چنان مخالف خنوق بود از اردوی ایشان روی کرد از شیء پناه بمحصار آورد و بنان بین باقیان نمود  
 که دار و رفعت تقصیری که در توپ افغانی از من صادر شده بود و این کم توپ کرده اده داشت که بعد از عریضه  
 توپ کفاره چون از اده او واقف شدم سوازی و وکلور بعد و آنکه در توپ باروت افغانم کم بود و توپ نای ایشان را باطل بود  
 غان بهمان حصار شدم از جمله اخباری که در رفعت خان قلعه دایلی را کرد آن بود که آراء هند و سلسل را در نیر و نجلت بهمان

و معطوفت که بعد از دو روز دیگر هر چه با دایا کوی کشت بورش بدیوار شیر حاجی آوردند چون مرا ایشان بسیار میمانند  
 از همت خان زمانه افکاس دارم که در روز بورش بنشیند توپ بر آتش و در حصار است برقی مییابد که در کوشه حصار است  
 بن عتایت فرمایند که داد از نیر و دایا روزی که ریشه رایان غدار بر آورده بجای هدیت غایب در آن انشایا اند و در میان  
 توچی باقی تو چنان صاحبی از اردوی کار و ای شراط حزم و احتیاط را منظور داشته جواب داد که حصار بقدرین بایست  
 لیکن از طریق آوای و قافله حساب دور است که کسی بتواند اعتماد نماید و واقفان کفشت که در اینجا است و علی و چرخ  
 قصوری تصور نیست چرا که در هر تو چنان قریب بدو است توچی هستند که جنگی از حقیقت کار توپ و واقفان از هم  
 خواهند بود پس می توان کرد بعد از آنکه حصار حصار است و توچی مذکور را به حقیقت جوانی شهنشوری به توچی کفشت  
 شعوری در میان ایشان و اقرا میماند بود سپیده منقرض بود که در روز بورش نایا کار و نایا که در نیر و دایا حصار است  
 انمان از نایا که در نیر و دایا حصار است و نایا که در نیر و دایا حصار است و نایا که در نیر و دایا حصار است  
 اراده کرده اند و هندوستانی بقدر محصور رسید و حصار حصار است و حصار حصار است و حصار حصار است  
 بورش و دفع و وضع عادی و معقولی شدن بزرگ و کوچک مخالف از اهل عراق که در حصار ریاضت محصور بودند بسیار  
 ایسالی و مراد خان توچی باقی و عتایت یک شیشا باقی و عتایت یک شیشا باقی و عتایت یک شیشا باقی و عتایت یک شیشا باقی  
 و پیچیده کار و ای حصار بود جمع و گران سران سپاه منصور را بیزم کشتا شطیغ فرود هریک تدبیری که مناسب  
 میدانستند بی دهشت و خوف طایق داشت خود عریض می نمودند چنان سبوح و عریض می نمودند چنان سبوح و عریض می نمودند  
 کرامت خان صاحب را مخاطب ساخته میگوید که تا ما جهات را از حیات مستعان نمی هست در دفع و وضع عادی و دین و  
 دقیقه و فرکان است خود اهرم کرده اند و اهرام کاران حصار فرکانی و عریض و اسکان علاج پیروند و در حصار حصار است  
 که فکر آخر شایعست و ما جهات را به یاد گرفته اند و شیشا باقی و عتایت یک شیشا باقی و عتایت یک شیشا باقی و عتایت یک شیشا باقی  
 انجا بدایس دارم و شمشیری خود را صاف کرده ام بر سپاه خیم منم و انقدر تلاش میکنم که نفع حصار از راه تو جهات خالک  
 صاحب را نشان کنم بعد از آنکه شمشیر من هر کجا که مناسب حال خود انداخته اند کشتی خود غور کنید که صحت و ریت است  
 که بعد از آنکه هفتاد سال شصت پادشاهان صفویه کرده باشم و استخوان وجودم پرورده و تمهیدای کونا کونا کاسیا و حصار  
 باشد امان خواه کشته این ریش سفید را بدست هندوستان تیره روز کار و هم که بعد از آنکه از راه انشایا اند و در میان  
 هر اسوار را سوا می نموده بخواب تمام بویات هندوستانی بر روی اهل کشتا شطیغ و للمعنی اهل کشتا شطیغ و للمعنی اهل کشتا شطیغ  
 این معنی طلب آن بود که باقی رای سوا بماند و کال علی انشایا اند و در میان حصار حصار است و حصار حصار است  
 بعد تحقیق و تحقیق رسید که حصار حصار است و حصار حصار است و حصار حصار است و حصار حصار است  
 بای دیوار شیر حاجی که عیان از سر باره باشد عریض می شود و حصار حصار است و حصار حصار است و حصار حصار است







همه کرد و جنگی و صاحب غره و دلیر و قوی و هیکل و قیاس و دره سپاه بمقتی هم پیش و بی صورت و زلف قران چشم و فقهی  
 هندی سپه های از گرفته کشیده بدست و دیده اند و ندیدند و در قندهار چه غریبه شیری که چوید شکار طاهران  
 در خاک خندق قدم بیکبار رفتند و سوی عدم تختها داد که چون خان قلعه دار سپه سالار را چنین نموده بود که قلعه  
 گزنا و طبل جنگ از قلعه ظاهر نشود اعدای از محصورین بیرون توپ و تفنگ بجا نیاوردند و در هفتک شش هزار دله اهل  
 برقیه در رعایت حفظ آن مرتبه کوشیدند که چوین مخالفین را کائنات شد که هر یک مستحقین دست از شرجای حصار  
 برداشت و قلعه کوه دراز نمودند بجز آنکه انجاعت محمد و الهافیت چندین هزار نفر از سربان حصار و پورش بخندق  
 آورده و بزبالای باره و خاکریز قلعه برآمدند چون بگذاختند جریه رسیدند و بدیدند که از آن طرف خندق تا که در صورت شعیبه  
 از پورچوین کردند و دست تقدیری بدیوار حصار رسانیدند از جمله محال و از آن قول مستعانت نجات فراد برآورد  
 از سر کرده ها که در پناه دیوار سیب در آن روز بهماشای جلال شغول بودند و از بیم شکوه شمشیر بیم سپاه و از بیم  
 سلبه بریدند چه بجاست و از آنکه نه کشتن طلب حاصل میکردند و در وقت که ساعت اول طلوع آفتاب و روز سقینه بود  
 جوش و خروش زنانه بیوش صدای نفقات تقارب و آواز گریان تین همتان ولایت باختر زمین غلغلان آشوب در میان ساکنان  
 قلعه آسمان ناخفت میرزا قلعه عوکر تازی که کیسل این داری در آید که کبر کی روی هر زبان را به جنگ کلاورد و کشت  
 جای در نیک و دهم برود و سیم دم که در من تا شفق بچاه عدو زوغای بیعد و بیت خم درای دل هندیان کشتیم شد  
 هر دم از ستم طبل و کوس اسوار رخ هندیان ستمه و سوز زدی هر نفس ناله گریه و جز بر دست هندی در آید بودی  
 نصیر نفور از مغر دلیران هندی شعور چه برخواست از در غوغای جنگ هندی فروریخت توپ و تفنگ و بجز آنکه  
 فرقه محصور دفعه و احدی چندین هزار توپهای رعد آشوب و تفنگهای مرگ آهنگ و زنبورکهای آفاقی هیئات و ضرب زنی  
 مسوز تراشیدند و کشیدند بر آتش ایام آتشی تفنگ جستن کرد و صدای رعد آسای توپ بلند شد از کالوا  
 گرفت کشت مرز هندی را آتش نیستی حاطه نمود توپهای قدر انجان و تفنگهای لازم الامران که دست خنجر را از آسین  
 جلاوت برآورده مرتبه بعد اولی و کثرت بعد آخری توپهای قلعه کوب و تفنگهای رعد آشوب را بر ساخته می انداختند از  
 مصالح برج بلند و دشمنان فرای وسیع خندق را بر نموده از جود اجساد جنود رنود هندی در پشت حوالی بر انداخت  
میرزا چه خندق فرای بران دام و در و هندی و ستان کشته را بلند می چه نویسم که میان غازیان خندق برین که هر یک  
 بر سه هزبری بود غنچه فکین و اعدای برین قوی که تمامی در مانده صراط مستقیم بودند چه سانی نابره جنگ و جدال و فدا  
 آتش خرب و قتال اشتغال یافت از طلوع صبح تا وقت نصف النهار برقی شمشیر جان ستان غازیان خندق کذا رخ بر عوفا  
 غدار بیخوش و تاو که اهل آهنگ شهاب در نیک و یقه جان دشمنان سکار رسید و خنجر اعدا از دم تیغ نصیر شیم  
 دلهوران کل کل بجهیک و آب حسرت از رشک شکستگی طبع بهادران و سیم در دهن گلستان ارم نشان میگردید پشت

چکی از آن و سخت نظیر در آن خنقه بر سر مرد دلیر چنان بر سر هندیان و غوغای ایل و بر آن سپاه لعل که از نقش ابرو  
 زمین کن و در بر لباس سپاه نصیر از توپ اجل اشک و جنود هندی از چنان کشت که غوغای عالم کوب و فساد و فتنه  
 برانج کار چنان ایل و سپاه سالار که در آن چاد قریب به هزار کس از آن جماعت بخت پر کشته در میان خندق و بالای باره کشته  
 کشتی چرا که جم غفیر که بر و دست بیانی و شورش چون قدم جلاوت بر بالای باره گذاشته بودند توفیق مر اجعت  
 نیا کنند بلکه بجز طریق که در بادی الهی میسر گریه آمدن شده بودند مشتاقان منزل و خود کشته بر راه سیایان غوغا  
 چون سپاه غارت و غنای خان از غنای طایف جان و غوغا رسید با شیان که سارن سپاه حیرت پناه مخالف بودند بجز آنکه اگر معتقد  
 کشت دست تشنگی به امان حصار امان زدند و از کوه نیم کشته که در خندق بمان کشته شغول بودند و او در هادیان  
 برخاسته در آن هنگام شغول خاص و عام خان دارالقرار چنان بختی شامل حال آن کوه صراط الاعمال کرد و در میان بخت  
 با طرف و جوی حصار بر حمت شهنش امر و بی خطای بد لا و از آن نریمان اقتساب رسید بجز بخت و دست غارت از آن  
 قسم کاری که جنگ بر نیک و جواد اعظم عبارت از آن بود کشتن نف بهمان و بیاعت حساب الامر شاهزاده از آتشکوه و در آن  
 اهل اعیان را از کوه بیای حصار اعدا العباس نمودند که از لطف هم خان قلعه دار رسید و این که اجاعت راسته و مرز و  
 که اجساد اموات خود را از خندق بر آورده بشاید بجهت اقدام نایم خان کرم الطبع بحق و از ترسم نموده بجز آنکه اوقاف  
 ان تقوا القرب للفقیر فرمود که اعدای و مافات شمایند و کذا در ک خندق را از اجساد لایا کذا سان و بعد از کشتن  
 ثابت و شبانه روز اوقات خود را صرف تقارب کشته نمودند و از سبب کثرت خرب و هراس عجب حالتی از اجاعت مرده  
 ملاخذه ارباب بصارت شمشیر چنان که در هنگام نقل اجساد در دفعه رده را گرفته بر روی سیم و بیک تاکه از هر  
 حصار که صدای تفنگ بلند میشد و در وقت لغو دست از آن کشته برداشت روی خود را بجانب دیوار حصار میکردند  
 و از روی نصیر و زاری جیوه سالت گفته تسلیات آگهی بقیه می رسانیدند و قلعه داران به تسلیم ایشان میخواستند  
 سچان الله از چست برق آتش توپهای آتشبار که روشن و لیست بر سقوت قی چنان آتشی که چه مقدار هاهوی خوف  
 و هراس بهای خان دشمنان را و آب و راه یافته بود که در هنگام هجرت کوشش جماعت به سکان از هر طرف که صدای  
 ایشان بران خوشی خمون بلاغت شهنش از کرمه ایا الله الله استو اتوبوا الی الله و کوبه ضو کا رایسمه سکان تمام ایل  
 بر سبب میرزا طلوع و غروب و آفتاب و خورشید برین و رعد و سحاب سپید را کاین دین کاگاه بود و سبب تبار  
 چنین داد که در عصر روزگار نمود دست از قدر و کار میرزا خلاصه سخن آنکه از کشتن کوهی انقسم هنگام که در خنجر و  
 هندی و انبان برقی بود چنان که در دست و دل کوچک و بزرگ مخالفان سر کشته آهنگ کوچ کردند داشتند که در چنان  
 داغ چو کاز جانب سلطان خرم رسید و فرای که بکار آتشکوه غنچه خود نوشته بودا بران خطاب سلطان خرم به اراک  
 جان یا جعفر دار و فرقه تو چنان که در این حضور می نمود که در دین و دین و بقلعه در خواهم شد ظاهر آن که گفتن دیگر بوده



و کردن دیگر به حال حقیقت کردارشان به معلوم شد و در روزی که این حکم پس سر ترک مجامع گفته شود و در میان  
 شود و یک سال پس چون دارالشکوهِ و سایر اماران خود و در آن شفقت نشان شاه جهان مطلع شد عذر  
 فرمودند که عساکر فرات دست عاقبت طلب دست انکار جنگ کشیدند و بعضی اجناسی که سیاحت احوال اند  
 سوختند و با عالم عالم حقوق و باس و در آن روایت و ولایت هند وستان شد و در روز دیگر که خورشید خفا از مشرق  
 بروی قمر و اجزای ایران طلوع نمود و امان حصار دارا قرار از لوث وجود دشمنان ناپاک است و در همان اول  
 طلوع روز فتح خان لقب جانفشان عربینه شکر بر خیزد و قلع و معرکه و خاخان صاحب قران فرزند فروخته شود  
 چایک سوار عربینه مروی که جاسب بیگار برادر خود در آن اردوی که آن پوی نمودند و در هنگام شام آن روز که هنوز  
 اول سپاه چغتای در حوالی حصار بود خانان چرخ با قنات اعیان عسکر خلفه توان داخل قلعه مبارکه قندهار شده بود  
 شایسته شرف محبت خان عظیم الشان و القمار خان را در رانند و تا هنگام خفتن در صحبت کشید و الهوتی بی بی  
 بار و روی خود شتافت و در آن یک که شاه سوار کرد و در شمشیر اهل یکران تمام بر کشید و سپه شکر فی ان روی سپه  
 برگرفت شیر چشته کارزار علیه قلیخان سپه سالار همراهمی جمع از عساکر منصور و وارد قلعه قندهار کرد و در اطراف  
 حصار حجاب خام خانان شیر شکار شد و در **تاریخ علی قلیخان سپه سالار** که در روزی که چینی  
 بی شطرنج فکرت زوی نشاط اهل کمانه دستور آنی نظیر آنکه در پیش در آید و در آنجا که افتد پای نیات باشد  
 را بشی عی و شاهان اگر فی المثل اسبش افتد ز کار پیاده در آید و جنگ سوار بر رشت تفریقش از چون و چنده نکرد  
 به پیش رخت شیرینی و بعد از آن دو خان ملک کنادلی بگو بگو را در افتد و معوقه قتال دوستی زبان آید و دیگر  
 موافق افشای و الهوتی که رویه کلام ایشان مینویس و قاضی مرقف و رحیم وصل و خروج مخالفان سوار از آن محاز  
 عاقبت محمود آنها در غنیمت کار دانی از عهده سقانی و مخلصان بلا اشتباه و خیل و یک بر می بود و یکی دیگر شکست خورد  
**محمد** که در این فتح و فخر و اسیر از اعتیاد شهنشاه چه فتح و نوبت ملک ایجاد آن و شد عالی همورد آباد فتح  
 عشق افزا از هر سو رجم نام شاه و افغان مشهور و کوه دانه تخت کانی سلیمان قلعه عباس گانی از و محکم خانان و  
 و زو و شن چراغ و در آنها بصورت معنی خورشید نور جهانگیر و ضیا بخش و سوار اساس سلطنت از رخت افزا افغان آباد  
 ساز ملک جافا و خوار و سپه کارانی و ثمن نو با و صاحب دلی که هر کس استعدا بسته است بر خود باقی فتنه فتنه  
 هر که هست از دشمن و دوست خلفه زبانه و نوبت است و اینها هر قدر را غرض فرات است که پیش آید اما **تاریخ**  
 به عالم عکس تیغش که نباید و عی و در هم خورد را نباید چه کرده جسم تیغش خودمانی از عرض داده از جوهر جانی  
 کلید مخزن اسرار هستی مهین اسناد علم حق پرستی به پیشش را زهر شکر بیان است و حکیم فلسفی دان جهان است  
 زمین افتاده علم خراش و فلک چناب گردیده بکاش شجاعت بنده از بنده کاش و عدالت با سببان است و کاشی بذاقی عودا

جیب نام چه عقل و نفس در نه چرخ اعظم الهی تا بود و بر چرخ اخضر هلال عالم آری ستون تو این مر و سپهر مشهور اطراف است  
 کیخسرو ویرانگه های زانهای دوران چه کوه و صدف چون لعل در گان خلاصه کلام آنکه در همان روز و در سوره علی قلیخان  
 سپه سالار سپاه قدرت و دستگاه کشور ایران را در و صوبه نوده جمعی را بدست کرد که حاجی منوچهر خان به یکبار استرا با و مقرب  
 که تعاقب لشکر چغتای که بر راه قلات رفت و در آنجا رسید و دیگر را بدست کرد که نظر علیخان حاکم دارا را در شان در پل معین و  
 که بعقب جاعت مخالفین که از راه قصبه فوشخ رفت و در آنجا رسید و در آن خلاصه کلام آنکه حاجی منوچهر خان ناگهان از راه  
 تزلزل که از جلای آنها رهشوی را قرار است رفتن حقیقت را معلوم نمود که از بسیاری سرعت و شتاب که اجتهاد رفتن  
 هند و سلطان داشته اند رسید از این لشکر به ایشان که بقدم سرعت طی مسافت سیاحتی از مقوله مستعانت و تفریق  
 بجز بنای مشهور نیست تا چار بعد از چند روز از مقام مزبور بر اجست کرده و وارد قلعه مبارکه شد و خان به عیال نظر علیخان  
 حاکم دارا را در شان و در منزل موسوم به سیاه آب خود را با اتفاق نوجوانان بلاد عراقی که در خدمت افغان مشهور و ضرب  
 المثل افغان سپه سالار که تازی مرد اندای هنگام که در دارا از طریق نوازش در آوریدند خان صاحب شان که چشم تماش  
 میل دیدن ایشان و زی داشت اسباب بسیار را در دست ساخته کار بند مقدمه جهاد شد جماعت مخالف نیز در میان ایشان  
 و زلفه هنگام که تازی بنرم بهرم جنگ کشیدند چون از هر طرف مقابل صفی دست مجاهد بدیدند که او بهادران  
 عرصه دوری راههای مرد افغانی در سر خرد افغان و افغانی بیاد شعل کشید باز آید و در کرم شد عقاب اهل تالش  
 گان نبرد از خود شمشیر اهل تقیران قسود دشمن گیری ساز کرد و عود کوه شکوه نقل بمصالحات خصم را در هم گشت  
 شش بر سقر شکن از شش چرخ راه فرار با دای تیره روزگار است **محمد** در و لشکر چه بر یکی که نداشتند بهم خیزد که  
 چه درای کلیم بگوشتان در دست اهل زهر پیش آمده اند و نه تعاقب همایم تیغ تیز آن شد بگریخته ابرو زین آید  
 که تیغش بودی بپشت از دی دشمن خویش را بپشت کسی را که سنگش برافان نبوده دل خویشش از غل میر بود  
 هر آنکس که کشا شتی پیش پا تشو در زمین بر میزد هوا از پیداد شمشیر و اشتام ره رفت و آید نفس کرد که  
 تصور صفی خندان از نیک اندر دایها مود غنادی هنگام یکی داشت در دست تیغ تیزی سینه چانه نمودی سپه سالار  
 بکشتن جان ستان یکی را بر پا بپوشن خانه و زانده می زددم از استحقاق آن خاک میرت شمشیر تیز از بسیاری  
 تیغ و تیر سپه سالار سپه سالار سپه سالار سپه سالار سپه سالار سپه سالار سپه سالار سپه سالار سپه سالار  
 از دست سابقان فتح و قلع و جام از غوای عشق برکت قدس گرفته پای راحت را بر پای چار پادیه هند شادی و ختری دراز  
 نمایند غافلان از آنکه تیل آلی و اما بی تیغ صبری و یاقی سیدل گشت بجای شراب از غوای ستم قاتل و زهر جلاله را کام ایشان  
 ریخته خراشد و چون آنکه به نیروی اقبال پیل و وال حق و از استقلال خاخان صاحب از تقسیم فتح و فروری از پیر



وزید بن وریحان حضرت وهرز و زان کلشن مراد میوه که فخر شکست عظیمی بر عسکر بخت انجمنای خودی افتاد و آیه  
روی خاک وجود مردود هنوز دیانتش فخر رفت و از جل کسب که در آن جنگ بدست سی غازیان با نام و تنگ افتاده و  
لها می نمود یک زنجیر فلکوه شکوه بود که بنظر شمشیر پیشه کارزار علی قلی خان سپ سالار آورد و در **تعریف قلی کوید**  
چنانکه لشکر کشی هست و بود و بناورده شش ملک وجود بلند و بلند از صاحب شکوه دل و با ستد البرز کوه گذارد  
چو در غمت جنگ با ناکمل پذیرد و رانش هوا شش در چه پای غصبت روی کند تا ز هم بکشد تا رو بود زمین این چاره آید  
ز روی شتاب زرق قلیان بگذرد و موج آب اگر فخر بلندیش باج از سپهر زده تحت او تخت بر خیزد هر که زل بود فی الجمله  
زدان لشکر عقب بفرستد یک شش و نه و پشته او و میر جلیق طایق خوش شمعش سپهر بدین غمت زنجیر بر پای ملک  
بسته جسمی بدین پای که فی الجمله جلیق طایق شش شاه مات شکوهش مهان و چنانکه در خنجر کارزار بنمایند شش  
پساده سوار جوان و سپهران و چو زور و فن و نیروی و هیول و صفه شکوه خودی چه رخ جان کارزار سوار و پیاده شوی تابد  
چنین غمت که بهم در کشد و ملک را بکوم بدیم در کشد و چرخه جلالتش رکاب است و چون که در شتاب با ناکمل  
اندر شتاب شکست آورد بر صفت او و ساد طایق کوفه دواند پا نشو و هر هر سنگ او و تپا با ناکمل قلیان که در قدم بریزد  
ز قوتش به عوم بهدست آید و در دست و بود و فر و زین از هم پناهی وجود و نیو و اگر این پای سیاه انگه دار و چرخ و پناه  
کینان شدی بآول قدم نسبت تابد و دستاد عوم و خان ارشاد پیش نظر علیا دهر ای جود و فخر و تصور و راجت  
نموده بشکوه تمام و شوکت فوق حد الکلام و ارد قلع مبارکه که قندهار کرد بدی و بخاروی این خدمت توسط علی قلی خان  
سپ سالار از خاندان الشافق خان صاحب قران رسید بدین چرخ رسید بیان **فران شفت نشان خان خا خا خا خا**  
**با و هنک نسبت بد و الفقار خان و فر و خنک و سایر مستحقین با نام و تنگ و هر و زین و ان وفات**  
**یافقن خسر و وفات و موقوف شدن ایل الکا شمر و ان با خطاب مهر علیا فی بوقان سکا و حضرت**  
**کوفتن ریا ت فی و زی آیات صوب اشرف** چون عالی حضرت سقیا خان که حساب بکسیا و صحبت و برادر  
و الفقار خان فر و زین که حال خیر نظر بود و ان الفقار قندهار و رواند شد بر سم ایثار و عرض چند بوم فی  
در هکتا که چون بظام مشرب خیام قلم فرجام عکس حضرت اشفاقان کرد و قیام بود خود و یار و دی که یار و یار  
و عزم داشت خان همت شام که بی بر خیزد و شجاعتش بود و در ساینه ازین سبب سر بر سر افروخته و در هر  
و الفقار خان و زان شفت نشان عدا صدار یافت **سوار و فران شفت نشان** و زان هرا یون شرف نهاد یافت اگر  
ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه شهادت و نیابت انبیا عالیجاه عده الخوانین العظام سیف الایالت و  
والاقبال و الفقار خان بکلم بکی دارا فقرار قندهار و حاکم دین و یون و انصاف بکران پادشاهی و موقوف اعطاف فی الجمله  
شاهی معترف و ممتاز و مفتخر و سزاوار که شسته قوت طاهره و بانو الکسیا و هرا یون و دارا و خود بدین اعلی مرتبه

چمن بظام

نصیر بوده و بانکه عربی که در یونان ایالت و شوکت پناه عالیجاه شمل بر ظهور حسن مقام و جانشیناری تحفظ  
قلعه مبارکه دارا فقرار خصم سارفت و معالی پناه عزت و عوای شکوه انیس اللؤلؤ الهیة الخاقانیة مراد خان بنک  
و سیدان و یوزباشیان و استحکام قلعه مبارکه و غور آذوقه و اسباب و آلات قلعه داری و استیصال جنود و در  
پای سر غلظت صید و شکار بوده و بر امر آیت صیر و شمر کیما ثانی نواب هرا یون جلوه نمود و خود روی ایشان سفید  
و متین کفر اخراجات و جانشیناری که در راه و بین زمین و اوجاق حضرت امیر المومنین و امام المتقین و عیسوی الدین است  
الغالب غالب کل طالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ان هریک بطور و رسید ایشان الله تعالی و در  
ان دین و ولایت نشان و در آخرت ان شاه مردان بهر مند کشته بطلب و آری نشانین فایز خواهد شد و در باب طایق  
زبان معروض داشت بود قلیان از آن مقدر شفته بود که بتقدیم رسالت محمد دایا کید حکم صادر شد حال مطابق و غیر  
طایق مزبور یعنی ابراهیم خواهد بود و سنگ به که طلب نموده بود و رسانده شده و یوزانم کاکان اهدام تمام بتقدیم رساند  
سوانح حالات روز بروز معروض بایسر خلافت صید کرد اند و بتو جرات بکران شاه مستظهر و اسید و ارباشی وقت  
و معالی پناه انیس اللؤلؤ و سیدان و یوزباشیان و سایر عساکر حضرت فرجام بهر حقه مستظهر و مستوف و است  
بوده باشند که حقیقت خدمات شایسته ایشان انکه عالیجاه شمر را لیه بعضی اشراف و ساینه است بی باید و یوزانم انکه  
و در دانی و جانشیناری پیشتر ان پیشتر ساجی جلیق بطور رسالت که در اخوان ان دین و ولایت نشان بطلب و آری  
از جمل فایز کرد و در عهد و شمس سواد ها شمس **خط مبارک اشراف** و زان دوی اخلاص شد جان نشان  
در هر و جهان سفید که انچه لازم تر می و مردانگی و ان نفسانی بوده یعنی آفریده تقصیر نموده است و بعضی بر این  
مظاهر بود و در بنویلا بتجدد از یاده زاده انچه بود ظاهر و بی بدست روی انیس اللؤلؤ و بی بدست و جمیع سیدان و یوزباشیان  
و تو بیکان و تفکیکان و سایر مستحقان قلع سفید که انچه لازم تر می و مردانگی است یعنی آفریده اند سیدان که من بعد  
نیز انچه لازم حفظ و حر است باشد یعنی آفریده و در هر باب انما عالیجاه و سایر مستحقان قلع مستمال و استیلا و یوزباشیان  
فران خدمت و سحر هریک انقرار تصدیق ان عالیجاه شفت شاهان در یاره هریک خواهد شد و السلام و فران من یوزباشیان  
بزدی و صوب اصدی و انوار فقرار قندهار نمود و خان صاحب قران فضل ابستان و در چمن بظام و سیدان و یوزباشیان  
فران که کدر انچه فصل دی که در صورت اول فصل یار ان قدر ان هشت نشانست متوجه بلوه صوب صواب این فرج  
اشرف کشته هر روز در راه بسیر و شکار و عیش و کامرانی به بخود که سیدانی مشغولی داشتند تا انکه بهر معانی سعادت  
و اقبال و بین اللغات حضرت سیدان و یوزباشیان و سایر عساکر حضرت فرجام بهر حقه مستظهر و مستوف و است  
فران که کدر انچه فصل دی که در صورت اول فصل یار ان قدر ان هشت نشانست متوجه بلوه صوب صواب این فرج  
تولدتافسی و بکی از جلالت بنده که صافی عقیده خاقان خلیفان بود و سید جای آن عزیز بکار رحمت راضی صاحب قرانی

چمن بظام



باجه قلمبر علی بن ابی طالب که قوم خاندان فیروز جنگ و دافان خاندان شفق فرمودند و آنجا که نموده و در بلاد البیة  
اشرف گردیدند و ابدیت چهارده روزه خند و لکنت که هوایش دم از هوای روح افزای هست عین سرشت نیز عشرت بخند  
راض خاطر داشتند **مؤلف تاریخ جدید ابو الفضل میرزا طاهر وحید در صفت شهر اشرف کوی چکمر** **شاه**  
شهر پر آب و تاب که بتوان گرفت از هوایش کلاب شرباب کلام شایع عیان چه کیفیت می بینیم بیان در آن شهر کز دی  
خندان پاکشیده توان نغمه بیل را کشید که کوی و غوغا چرخ چشمتار بیل بود در سخن غانت در برکت کلمه غیب  
چهره پرده سان صوت غیب که در و شلوغی نوار حساب که کل یکصد گاه جام شرباب که غم فستق کجاست خلعت نفاذ  
به بین آنجا که آب است فرو می رشت که چون شاه سروی نوار هشت تا آنکه نور و عالم ازین برین  
هزار هشت و چهار بقوت جنود دستور و نوار هشت تا آنکه غارت بافتگان لشکری بودند و واسطه ناختن آود و غنچه  
کاس و سکه که بلجی عساکر سلطان چهار بود در عین ظهور جلوه کرکشته بر یکدیگر چه نماند بر مقام شکستنی را بعد برید و نوار  
بکلی ای پستان از در و چار چمن عالم اسکان اظهار نمود و بر این عین کنگر اسکان جهان دست و دست هرجی بر یکدیگر و صفت  
بقوی بهرین خود نمای خرابی و انحراف از ای بساط طهشت نمای اردی هشت او کرده و آفتاب جهان تاب بار خیز روز و در هرگاه  
مربع نشان سست برین جلوه خاندان صاحب لاف در عمارت بلند مرتبه خفته ارم قرین اشرف فرخ آسان خاطر و کبر  
نور و تابعت اندوز آید و این بخت و پیشکشهای امرای ممالک محرومه بنظر غنچه فرسیده بخششهای هجرت نسبت  
فرمودند آید که آبا و اجداد و اهل و عیال سفلی تربیت نباتات چار باغ شهر پستان کشور وجود نمایند و آفتاب عنایت  
الهی اشیا و انوار هدایت بصایت را سر سبز و شاداب سازد و کذا را آن خاندان شاه مردان و آل به ششم تقسیم الطاف تائید  
شکفت و زبان باد بیان وفات کربن نشین **عیش و انانی نواب خلیفه سلطان طرب سلطان العلماء و شیخ**  
**یافتن صاحب و زارت اعظم بعد از مرگ درگاه محراب و مرجع شود خدمت نظارت بصفتی**  
**و هفت کرتن ریات جاه و جلال ان اشرف بقرین و سایر حالات برزای مریخی غایب شعوران**  
پوشیده نخواهد بود که هر ذی از افرات نوع انسان که از اغراض مزخرفه و سیم و دیوی دست تصدی و تسلط کشیده و  
را و صفای حیرت پسندیده و در نمادی ایام سالی و ماه پیشه اندیشه فساد قابل خدمت حضور سلطنت صاحب شان  
و نفس ناطقه هر شخص از اشخاص تالوای آبی ترک تعلیق از من خرافات پیماسل الطایر عالم جمالی نبات عالم لاسکانه فضای روح  
نیق زاید شایسته مقام قرب از و کادرس و جان دشود پس هر کس را ترشد زخلف دنیوی که پیش از رفتن باعث غایت  
و تحصیل کمالات اخروی که بعد از خلق بدن موجب فراغ حال نفس طمعه است و در کالاست و کجاست باید که در عین شرف  
طوفان جوهر آید خرد را در دار الهیاد ریاضت بصفتی انصاف علوم نظری و عملی تجلی وجود که در آن خود نفس را از  
کمر در آن متعلق و بنور صفای فضایل تجلی سازد تا وجود مسعودش در دار دنیا تا باقیست حضور سلطنت و در عین

عنایت حضرت آفریدگار توانا و شایسته و بدیده عقلا و در اندیش ششاه صده میکی و بی چندی که سمار کشور آفرینش بنای بی ثبات  
خانه حیات را بر آب روان گذران عمر گذشت و بر کنگر کاخ خراب اجسام جهان و جهانیان خنود آید که کجاست علیا قات  
نکاشت و افرات موجودات و اعدا و کجاست آن خاک ناخالص و از سبک تا سبک در انظار صافی عالم از حال فستق اند و کجاست  
دل حقیقت سنزل را با سقلم ندای واقعه بدعو الی دار السلام نیست اندیش درین صورت مطابق بر این و انحراف جلیه تابسته  
ستوده است که بشان خرابی خانه حیات سیاه نامه اعلان سبک تا آب عین ندرت شسته و امن عت را از ان لایق تمام شده  
تا بشاعت پیروی بیشتر و ازین سبک بیار که قبولیت راه دهند شاهد این که عا و سقلم این دعا و واقعه ساخته تا بخت نور  
و استحقاق نواب سلطان العلماء خلیفه سلطان وزیر اعظم است از اعلی سینه و بعد از وقوع این واقعه پروان نمودن روح  
پر توجع آفرینست باین بار که قدس شریض آنکس چون واقعه تا کن بر آن تامل بچند روز آن محمد و کافه اندیشه قوی  
تصویر شرف گذشت با هفتاد ثابت و جان از دل و جان ترک تعلقات عالم جسمانی گرفت و روح بر توجع و اعلام حرم قدس  
عالم از حقی نیست و ازین خاکدان مسقلم بسوی عالم بالا عروج نموده بخوار رحمت بخشیده بخت پیوست بجلال آنکه در روز نشسته  
شبه صفت و افق هزار و هشت و چهار هجری مطابق ستم بیون تمل ترکی نشیانی و دفتر خانه قضا عوان نامه حیات آن نور بخش  
دیده اهل انش را بطغرای غرای آید و اقی هدایه که نفس در افتة الموت سطر ساخته آفتاب دولت آن نظام بخش ممالک آفاق  
و انفس و مغرب اخف استواری و ازین سبب عالم روشن و در نظر اهل پیش تیره و ناکشت حسب الامر الایلی کارکنان دولت  
روا فرزند و نفع شهنشاه آن طریق بخار فضل و انضال را بشهر قدس بخت اشرف بخت امام علی نام عالی حسب پناه چشم مستقار  
از وجود رانی جهان آفرین از آن مرتضی کشت و ارفاق نقل نموده و در آستانه مقصد ستوده و در قیام و انحضرت  
تاریخ وفات آن سلطان ولایت داشت را مقام ملک الشریع میرزا همایون صایب تخلص تبریزی در لباس نظم برشته تحریر کرده  
**در تاریخ وفات کوی چون بقدر الحی که در حلت از جهان آصف در آن از سطوی زان سلطان علم ازین صحبت کان جهان**  
حکمت از عالم گذشت بهار بکر عولمه زد و در جرح بر نماند عالم مستکشف شفاف آسمان معرفت آناهان در این شهادت شهنه  
ایوان علم طوی کردن قربان را طلقه نام شده است رفت تا آسمان از آن سرایستان علم و علم و منصب آن شکوهش آسان بود  
بی وجودش شوکت منصب نامش آن علم و امر و فطیش بود جاری بر سینه و قلم داشت شرع و عرف را در قبضه فرمان علم  
بنم علم آفرین و چون سینه اش را قیام بود کن جان از ان نعمت الوان عالم انجان کز عقلها عقل غنیمت است فخر انجان  
فتمان بود از جمله اخوان علم که با کفر آید افکار را از ان لذت و نعم سینه بیکانه نکو داشت در پستان علم بود آن خانه کجاست  
عنان اختیار بی تکلف داد و در میان علم چشمه حیوان هر یک خضره را سیراب داشت او جهان را از ان نور آید  
حیوان علم بهره و بروردن در آن جهان آن دانشمند بود حق بشی جهان افرید از آن حسان علم بود اخلاق نکو بشی و در  
داشت چندی بیوسف بی عیب در کعبه علم و در عین شریف خواهد شد سفید از انظار تا به حقیق لعلی بروی آید و در کعبه



خبر دادیم که چون کجیها این دستگاه در قیام خاندان در پای پان علم آتی از رحمت حق بود چون ابر پاره ناز شدان خانه  
 کوهر فشانست جان علم عالمی در جست و جوی کوه را که او غوطه بخورد و در پای پان علم عاقبت زده صاحب رقم از خون  
 توهان و سوره شایان سلطان علم و همچنین میر کبریه مرادمانی را فی این مصرع و تاریخ وفات آن سلطان دارد انشای با قدر  
 خیف سلطان دین را دنیا رفت بعد از سپری شدن ایام قدیم بخت و در منصب بخت و در زاریت اعظم که در نظر خود پنهان  
 مقول شایسته در نهایت خطر و محال انشای بیرون از حیطه حق و در بهر و متیان درگاه همی یک خلق حسینی است که در آن وقت  
 قامت قابلیت او بجلست منصب نظارت سرکار خاص شریفه آراسته بود و مهارت تمام از راه کمالی در پیش برود مقام و معال  
 متعلق به منصب داشت عنایت و مرحمت شد و منصب جلیل القدر نظارت بخام کارگاه دانش و صفی کلی یک برادر زاده  
 شاه نظریه قیوس کرد بدین قید که از روی نیک نفسی و کم طبعی بوقوف مال اعلی شریسته بلاد و سده متواتر و معالی بخوبی  
 در بهر اجتهاد خود نگاه دارد که احدی را سوا حق حساب راه حرف بگردانست باشد هر چه در آن دو منزلت خلق کی یک دل که  
 شایان کار عالم و عالمان بودند پیش با یوس شرق کشته کار بند خدمت شدند بعد از آنکه خاطر عاقل و در اسقاط خاقان  
 صاحبقران از انفعالات فراغت یافت چون هوای مانع از ان سنجی اعتدال کردیده عنان نکران هست عانی است را بهر مروت  
 قزوین جنت قزوین که انبهای قدیم جهان و از قرائت صاحب کز به باقی آن بلده شایان بود و الا کثافت و در غفرت و احوال  
 مشهور لطراف و اکناف است باذن و روز سه شنبه دهم شهر ربیع هزار و شصت و چهار مطابق سنه یون برادر اهل  
 نزاع است این قزوین که قریب سی سال پای تخت شاه درین پناه شاه طهماسب صفوی بوده شد و بعد از آنکه چند روز از  
 و بخت راه برآوردند و از این فیض موالن اسباب جهانگیر برآوردند و ده ظاهرا هر یک دیدن در عین عساکری و در گذشت  
 شدند و خود نفسی نفیس بحقیقت احوال خانان حضرت شاه رسیده انعام وافر نسبت هر یک از ابطال رجا قزلباش  
 لفظ کمالش احسن آنکه اهل هم فرمودند چون خاطر فیض ظاهر از کار عین سپاه بواجبی پرداخت چند روزی بساطت شای  
 کسرت اینده پیش مشغولند و درین اوان باغوا جمع ان خبر اندیشان که مستقلان کافران قدرت و سلطنت بودند علی حلقه  
 سپه سالاران که رکن اعظم مقامات سپاه قزلباش بودند از منصب سپه سالاری معزولی و در قلعه الموت محبوس گردیدند و همچنین  
 در همین اوان روزگار دست استبداد محمد لیلخان خلف سیاهوش خان خولقا قاسی سابق را که در ایلواکام ولایت فراه بود از  
 شاه هدف مقصود کسب خفته سموم غموم هموم کلان درش را بچاله مرگت ریخت و بلاد مخالفه نامی کشتی بخت او را در کرباب فی  
 انقلاط لطمه خور و بجای بختی ساخت و از رهگذر شمره بی بر دای از حکومت فراه معزول شد و قتل و کشتی بخت  
 بوی خیز بلا اسید نیست کزین ورطه در کنار آید هر کس که نزد منصوبه منصب را با حریفان نبردست غلظان نژاد  
 مره و وجودش را چندان در قید ششده بی پردای افغان که جن بر جبهه نسلان بی **ج** فکر و بیکار و اندیشه همی  
 ملای را وین **سید** و هر یک از آن که در عرصه دهر اسب دولت به معانی خیال درست استادانه در تان و شطرنج از نسل و در

پیاده بند حریفش را چنان باطل سازد که در بزم کتی تابان **سپه** رخ ننگ سپهر انکارش بشکند و قیل و دهر آزارش **بجلا** آنکه  
 حکومت فراه را خاقان صاحبقران باسلان یک یوز باشی غلامان با لبت خانی مرحمت نمودند و هم درین وقت خبر فوت میران  
 حکم نیشابور سیده عیادش با بر ایهیم خان و لغا و عنایت شد و ایالت ولایت اسفراین که از نزهات ولایت خراسان است  
 به پیران سلطان سیاه منصوب و تقویوش یافت و هم در سالی خبر با کلب علی سلطان سیل سپور را که در بلاد وری و بهادر  
 ایران شهور و معروف بود بحدت ایچیکری بیلا دروم فرستادند که شرایط نمود و سواش ایام سابق را بجهت و تان  
**بیان توجه نوید خاقان صاحبقران به از بندگان آستان و هفت کوفتن را با تظلم را با آن بلده قزوین**  
**دار السلطنه اصغهان و معنوب شدن سیر قاسم یک دار و بعد آن بلده و سایر واقعات و دیگر که در**  
**روی داده درین سال هارون قالد که هزار و شصت و پنجاه و سی و بیست و یوشتم بود اوقات و اعطاف خاقان**  
 شایان چندی که ساسی ساسی ایشان زیان زد خامه اظهار میشو و شفا بجهت عیال برادر یکب علیخان قصب بشیر  
 شکار است که یکی از قویان آستان آستان تومان سلسله علیت حلیه صفویه است که با ایتار و بی قامت بسالت آتش سزای  
 یافت و دیگر ابوطالب سلطان که در وقت در معارف جنگ پشتر از قرآن و امثال طالب نام و تنگ بود که باریت الکاه و جلا که اکثر  
 بن کاران غلام طالب آن بود در سر بلندی یافت بصوب مقصد شتافت و دیگر غلامان نواده حسین خان که از جمله بندگان با خلاص  
 عیبه عرش انحصار و در قیون سپاه که از ابطال رجا بود که باریت که هم که از اضافات ولایت کیان هست رسید و  
 قلیان یک است که در هنگام محاربه قزوین در ایام حکومت نواب شمشیر علی خطاب بجهت آن وکیل آن سرکار بود که بر تبه  
 منصب وزارت محمدان بقادر دوزی بخت سعید رسید و هم درین اوقات میرزا جعفر وزیر لا هیجان دبیب آنکه چهره و توفیق  
 و سر دوزن انوار حسن کردار و اطوار او را برانی و شاکر بود ندان وزارت لا هیجان که عرش نیکو شمار بلبلد و انصار است  
 معزول گشت جایگزین میرزا لاشم و زیر باران کرمان عنایت و مقوض شغاری هر عالمی که صاحب جمیع خیالش در دیوان معزول  
 بنیان زاده آن مقدره مقدره که در عوض اوقات بحسب القدر مقدر است طلب دارد به هر آرد فاش خلاصه الحجاب دفع  
 خانه قضا راجع و چون با وجود حشوش ترقین کشیده اسمش را در دیار از فرد دقت همتا بی نیت نماید مقوض باشد من ذلک  
 هر گاهی که تکیه دیر که پیش بوی خفته روی است که در روز ناچیز تصحیر یا زاهد خوشی بحر شعله را می و شاکر باشد شوق  
 کشور بر قدرت رزق مقدرش را بنام صاحب شوقی خواند که بدون انکار پیشان خواهش او بی و رسالت الله را رفت  
 سالک استال بعد از نام بخشی جماعت مذکور خاقان صاحبقران عنایت غریبه از ولایت قزوین بسمت بلاد **سپه**  
 اعطاف داده کوچ بکوچ طی مسافت سفر نمودند آنکه در امان متین رقم ضرب خیام سردقات جاه و خیال شد و در آن روز **سلطان**  
 قوتی علی مطابق سنه و بوی خیزی بشارت سین دهم شهر جمادی الاول هجری عساکر پان کاسکار بزم استقبال شتافت عالم عالم  
 در لشکر بخت نسیم بخت نسیم شام و مقدم قلم نسیم خاقان صاحبقران موی کاهی در عنایت بیانی هر چه تمام تر **سلطان**

کلیف



تاریخی بود و در این مورد وجود خود را پای نهادن به کائنات سلطان نشنید کرد و دست سبزه های ریاض قیامت بخت چوین افروخت  
 تماشا خویش را که بتاریکی انکارگاه نشو و نما بر آورده بودند بر یکی هر چه تماشا تر نظر کیا و اثر ساینده و خود را در لباس  
 سرسبزی منظور نظر فرخنده فر کرد ایندی چون هنوز لب از شیر ابرنا شسته چشاهان خط سبزی و مید کرد  
 خاقان کا سکان نور و بخت آن نور زاده را بدو تم کفر ایندی بنا و بی شهر بدو کوران آنجا خروج نموده و چند روزی در میان هفت  
 بخش قاضی ظاهر حق کشته بویس و سرور کفر ایندی ندان او آن عده مقربان کجور یک سینی برافروخته چند هزار ازین  
 شرمه از او ساقی تاستوده مقدمات وار و غه گری که بزرگان داشتند شوا از افسوس شامان بر مقام یک سنجل رسم  
 والی که چنانکه از جانب والی مذکور بحکومت ولایت اصفهان و در میان اقران ممتاز بود بعد از آن خاقان صاحبان بسیار  
 رسانید که در همان زمان حکم چنان طاع بود اضافه و مصادیر تمام یک مذکور صادر شد و بعضی به جفت قلی یک و لطف ابر  
 کردید که برهم استیصال خود را با اصفهان رسانیده مقربان که عمالی نخست اعلای اصفهان کار بند هفت چنانکه چار باغ شوند  
 و سر تمام یک میز در راه افروخته و اقبه خلاف حسابان رها یا انبار گرفته باشند از قراقریز مدتی با نداشت نموده دست به  
 واصل سازد چنین بیمی هر روز در آن رسید که جفت قلی یک مذکور در روز و روز و غایت مرجعه اقدام نموده و سر تمام یک  
 در میان نقش جهان آویخته میباشند امر که تاد را بلو اصفهان بعنوان مقربانها نمود و ای عین حق رسی قلی در آن مشغول  
 آن بلده طبعه و روش سلوک دار و غایت خود را که چندی سال در میان ایشان بلو ازم امر بحکومت قیام داشته از آنجا قضا  
 که در چنین وقتی و چنان هنگامه کسی شکوه و شکایت ننمود بلکه جلگلی لب با آنها رشک کرد از آن کشوده اند و گفته اند که  
 آنچه در محلات آن اجاعت بدو داخل و عاید شده برضا و رغبت خود داده ایم و مقصد من بر اینست که در مصلحت سلوک  
 بدین نوع گذشت و از هر کس مردی مردم خیر را و خوش سلوک و هموار طبع خود موجب عتاب و خطای شاهانه نشدند  
 از حکومت اصفهان بمن و شد چنانکه خاقان صاحبان بعد از آن چند روزی در چشمه فین بعشرت گذرانیدند از آنجا قضا  
 و از غنیمت الشرف کرده و روانه دار السلطنه اصفهان شدند و بنا بر این روز نیم شهر چپ داخل بلده کردید و در آن روز  
 که عتبات نوروز شادمانی اصفهانیان بود و بیشتر ایل و نواز مکارا استقبال که رسم است با ساقی کوشیده قوچ قوچ دست  
 دست بعنوان شایسته وجود خود را با سلطه متکبر طاق آراسته جلوه نظر فرخنده فر کشته خاقان صاحبان که کشته  
 پادشاه سرزمین مردم دیده جهان و چنانکه بود روشی بخشن سواد خفته اصفهان شده بعشرت و دشت اراکستان و در زمین  
 از جمله وقایع که در پیشگاه ان ممکن خطا بعرض ظهور بر زمین نمودن بود که پسر بودا خاقان ترکمان از آنجا بقصر عباسی  
 و القاسی او بشرف اجابت مقرون کشته حکومت بشهر به طاعتان تورچی زره که طالب این معنی بود معنوی شادمان  
 ایالت ایسود و قسما بهد قلی سلطان شامر خاقان قلی یک مرتبه در حکومت و در این سال به پسر  
 ترکمان شفق شادی و همی ریشالی و وزارت و ولایت جت قرین میرزا اهنو و کشیک نوین خلف افسد میرزا عبد الوهاب

و در این سال

و شیب کشیک نوین شامر لایه میرزا سیدی و لایه میرزا احمد برادر میرزا اهنو که برادر میرزا اهنو بود و در  
 و از جمله قتل طبع خاقان صاحبان درین سال آنکه ستر فرمودند که قتل که در عهد قدیم سلطان سلف برین قمار  
 اصفهان بسته بودند و آبادی اوست بر سرخرابی شده بود داشته مجده ایقانون شایسته بستند **بسیار** یکم اوقاف  
 اسلام و دست پلی بر زمین رود اصفهان بسته پلی بر روی دریا تازه بستند و ایقانون زمین شیراز بستند یکم اوقاف  
 هفت کشور بطاق آسمان شکیل بر ابر و یکی دیگر از مختصات خاقان صاحبان آنست که در محاذی باغ هزاره ریب فرمودند  
 که هر وسیع که رودخانه زاینده رود را عبور از آنجا بوسان نمودند لایق این همه موجب زیادتی آب روی روست اصفهان  
 و از این زمان که در شکلهاری احسان و لایه نعت جهان معنویان این ایالت متر کمر و **بسیار** تاسیر راست رسانیده اهل  
 نجان هست بران با اهل احسان بپایاد عطا و بپوشیدن بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن  
 مرادش درین دهشت خست بعد در و هلاکتش در آن است که اگر بفرمایند ایشایه کرد و **بسیار** در میان  
 شدن مزاج با **بسیار** خاقان صاحبان از جفت قلی یک سیرا خوش باشی و میرزاها دی خطه فارس و قزوین  
**خمس** حوی **ایلی** **بسیار** دیگر از **بسیار** درین سال یکوفال که مطابق و ساقی سنه هزار و هشت و شش و هشت  
 و درین وقت که دار السلطنه اصفهان که آن جلایه عالت اسپهان بن سام بن یحیی است و عیال و مسکینان و شاه کور  
 غلام بود و روزیست و سیم شهر جمادی الاول یکصد سال پس از آنکه درین عهد در جرم بزرگ و عظمت بخش عالم ایالات نقش  
 رسی و می نمود خاقان صاحبان در جشن نوروز عشرت اند و زاده را بلو افرایا بن شایسته داشت بهر طاعتی که کار کار بر  
 متوجه سیار قاتل و بیا ریش آلودند و در راسه خیر از مزاج با **بسیار** از جفت قلی یک سیرا خوش باشی و میرزاها دی خطه فارس و قزوین  
 فرمودند و منصب امیران شیرازی را بحسن علی یک برادر رموی الیه مقفوف فرمودند و همی از آنجا منصب امیران شیرازی را بحسن علی  
 سرکار خاصه شریف که با جفت قلی یک مذکور بود رجوع بکف کفایت و بلا بی خاقان و لطف ابر خاقان شادی و همی ریشالی جمع از اصفهان  
 فتنه و دست خطه فارس نسبت به میرزاها دی و زمره انبار بچوبی شرارت نفس طواری ابواب و بقریر دست داشته اند  
 و شکایت بدو ان معدلت بیان نمودند که با وجود کمال قوه مزاج با **بسیار** خاقان صاحبان از میرزای مذکور که کشته اند  
 معزول شد و سر رشته رونق و رونق و وزارت خفته نشاط این ارم قرین فارس حسب الاستدعای همی یک و وزیر اعظم بران بود  
 بکار دانی با یونیه یک غلام خاصه شریف که بدین اقامت مستقر در دیوان عظیم الشان قضا را در باب علان و منصب این چه حکایت  
 بیان معزولی سیراها دی در بلده اصفهان سنزوی کشته بکار خلافت علوم و درسی و بخت قیام و اقدام نمود **بسیار** **توجه** **بسیار**  
**جمع** از **چاکران** و معزول شده بعضی از **بسیار** **آستان** و کور کردن **اغور** **لو** **بیک** **امیر** **دیوان** درین سال و خفته  
 که ست هزار و هشت و هفت همی بود سوانی که چندا با آنها همی بود و کار با شد و ضبط نمودن آنها لازم باشد روی نهاد لیکن  
 اوده قراقریز است که هر سال بلای تمام بلای شقیات انبار نماید ظاهر و آیان کرد که وقایع و سوانی هر سال ذکر شد و بدین

و در این سال



بیز شایسته مقامات جمیعہ انظار شرفہ از ان نموده آمد که دانست خواسته کرد که اگر قضیه کلیتہ سابع پیشه چکشی داشت  
 که بچیت کرد و بنیاد و لله المجر که درین سال از نیم سوئت شصت و چهار خان صاحب خان بلخا قیل و دشمنان و بن مین  
 شیمیان امیر و ثمنان و آل همگی سزاگفته و بجا خود را نفعه و از کردار نا هنجار از من سابقه شغل و شریعت اند و با کاشگا  
 برون نمیکند از بد و چون قضایای سالی سال مذکور است که مجروحان خلف علی یک یک بکلی بکلی بادیان از حکومت آنجا  
 مشغول است بر آهای خوشگوار و آثار جلالت ائمه عز و جل و جایش با لقب خانی خیف علی یک و لذت آن خان که لیلا و مال و پیر  
 علیت عالی بیان بسیاری قیام و اقدام داشت مرحمت و مقروض شد حسب الاستعفاء برادر کتیر حضرت اود عوفیک وزارت  
 ولایت لاریانته و تیزی یک و لاریان و جوی و جوی و وقت ولایت کسکس با الله تالی بیک که از جمله اقوام میزد اود بود مقروض  
 و جوی و وقت و در مسعود هم جهت شیم جبار خرم در عیش سرای عالم سرت پیش خاطر ها گشت توایا شیم جبار خرم  
 تقاضای آن که در وقت خیم شهر جباری اثنیانی سنه مقرر بود بجا آورد و در دار السلطنه اصفهان کنی این عیش و در آن وقت  
 اسمعیل آقا ابلی خواستگار که با اتفاق کلی علی سلطان خاق خلیل سلطان سیل سپوران از مرز و بوم روم آمده بود پیش پادشاه  
 و تحفه و هدایا لایقه که داشتند از نظر فرخنده فر کردارید و هم درین روز حسب الاتفاق سر مست خان و آل کجستان  
 بلو اصفهان که سال با قطع و آل مذکور مقروض بود بقاری سران بیک نام شخصی از چاکران و مرجع شد و وی این بداند  
 روزی که نسبت به جوی و سکند اصفهان سیمایا باب و اشرف و اعیان انولایت بد سلوک زیاده از حد پیش گرفته بلان او توعد  
 تمام نسبت به سرتدین و اهل جوق و غیر ذلک میگوید از این سبب اصفهان اینان بلیات اجتماعی شکوه و شکایت فوق حد  
 بدیوان سعادت بیان خان صاحب خان آوردند و ازین میان توایا آقا علی عی بیک اعتماد الدوله و غور بیک و  
 گفتگوهای قدر سور بسیار گشت شد و از مقامات معظم الیها آنکه غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک  
 دست تصدی و تصدی پاری عی بیک از کار حکومت کوتاه بایع کرد بخوری دیگر امکان نفعه بیک اعتماد الدوله و غور بیک  
 که شکایت رعیت بلکه به حساب که نسبت به پاری عی بیک از عی بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک  
 مقصد معلوم را بعضی خان خان صاحب خان رسانیدند و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک  
 هیچ بران را از حکومت اصفهان معز و و مقصد فرمودند که میاید بقیان از آن آقا بی بوش و زو کار بند شده و این  
 غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک و غور بیک  
 بعضی ظهور جلوه کشید و قیام مقصود تخلص که ازین باب کمال اسمعیل است تا این مقصد را چشم هر چه سید یافت  
 دیگر این معر را باید بد و در هنگام وقوع امر مذکور گفته است تا این سنای آنکه از دیوان حق بوشید چشم را  
 انصاف خود را در دیوان عدالت بنیاد شریف عز از دین مراقات احکام حق بوشید و مصیبتان دیوان قضایا بیک  
 خطبته را از منصب رؤیت عز نماند و چون جبار چشمش را در بزم وجود بیاید و اسن مکافات باطل ساخته

ثلث سزای عجز و انکسار دام الحیا بنوارک افاتیل کر توپ تصویبش نمود و سزا یافت بر و با اولی الا بصار و در همان چند  
 روز دیوان چکشی دیوان اعلی را تصدیق قلی یک این رسم خان سپه سالار سابق مقوض فرمود و فرمود که از خانان صاحب خان  
 رجوع منصب بکون چکان کار دان مرحمت شده ایست که پیش نوشته شد **خان خان** چون از دیوان که امر دیوان قضایا  
 قتل الحیا شاه شورش چکانشای توایا هارون را بطوری عزای السلطان المعاد لظلال الله فی الارض منین و موشی ساخته و کانه  
 انام را که مستحقان نعمت و رحمت اند با تمام عدالت شامل نواختند پیوسته مکون خاطر خیر و مریکون خیر شیه افغانا  
 که هم و غلام یک به بوشی **کر کر** و حکم مستحقان رعیت در نظر عدالت انانیش آفتاب شرفت استوده بال و مرز الحالی بوده  
 دست تصدی اعوان و کر بیکان و وفادار و مدافع کشیده و بساط ظلم و جور از صفحه روزگار نور دیده باشد و نسبت این امر  
 و سر انجام وقوع این عزم صمیم حقوق به تعیین شخصی است که بصفت ستود تمیز و وارسی مدعی متصف بوده باشد و  
 انتقال صورت احوال رفعت و اقبال پناه عالیجاه مقرب الخاقی نظاما للرفعة و العز والاقبال صفی قلی یک غلام خاصه  
 و در محرم رسم خان سپه سالار سابق است که از آنکه باصلاحیت انجام خدمت بقیون از جنایات احوال و اوضاع و لایحه است  
 لهذا شرف از شرف شاهانه و رعایت پادشاهانه شامل حال و کانی و آمان رفعت و اقبال پناه مذکور فرموده از اینها هفت  
 تمنا قوی بدست دیوان چکشی که راسم حیث الاستقلال و الاعزاز و عالیجاه موی اینه شرف و مرحمت فرموده از اینها ششم  
 و مبلغ یکم از توایا و واجب و ده یک جرایم دستور معمول درجه مشارالیه مقرر که بر شش سوانی و وقایع اردوی معلی  
 و تصدیق قضایا اربعد کاذب برایا مالک میراث را که دیوان بیکیان سابق بیاستاده بوده اند نموده و حقیقت از اینها  
 نامری نکارد و کلیات و جزئیات امور حقیقت و عدالت و انصاف که مستلزم تشییق قواعد سلطنت است منظور است  
 فراختر و داخل می شود که درجه و مقدر شده سوانی سو قلی که امر اعمال برضا و رغبت خود فرستد و زیاده از حد و  
 نبوده باشد یکی نیار و یکین یا بچینی عی من المجره از اعدای خصوصاً از عی و مدعی علیه باز یافت نموده خدمت شایسته  
 بی طبعی بتقدیم رساند و امور شریف را بعد از آنکه سیادت و صداری و نقابت دستگاه حقایق و معارف آگاه عالیجاه  
 اسلام و اسلامیان ملای و شمس السیاده و الصدارة و النقابت و الهادیات و الاقبال میرزا میو مهدی صدر مالک  
 مجروح سوانی شیع اوقی من شفقش نموده حکم بدیوان نماید اجرا ان نموده خورس یاد عی آنکه اهل طاع بر حکم شایسته  
 حکم نمایان و امور رفیع را نیز بدها آنکه دقت تمام در تحقیق آن کرده باشد قطع و فصل نموده چنان نماید که حقیقت  
 واقع نشود و احوال را در حرف و اقی نموده باشد هر روز لاهنکام نظر با اتفاق سیادت و صداری پناه موی اله و  
 بقور غلامان سپه باشد و عی اعضا مردم در درون یک حکم اشد بکلی ششی دیوان اعلی نویسی شده بعد از آنکه بکلی  
 کرد انصاف نموده بتعلیق خود احوال اصدار و دست نمایان و امور کلیه را هفت هفت سیاه و یازده معز  
 که با بقیه مقرر فرمایم عمل آورد و اگر ظاهر شود که مخالف امری از آنچه درین باب دستور الاداب تفصیل یافته نموده یا از احوال











































چهارمین

ششم بهاری به سوی تاجت بهار رعت چنانکه شد اگر کسی کل یکی در پیشه خاقان صاحب قران در روز نوزدهم بهار  
 ستم نکر نوروز غشت اندون او دریل بدر عاریت سوس و پنج سون واقع در استان اصفهان کنایه توجات  
 باد شاهان شنب هریک ان بنگان آستان سپهر توان نمودن بعد از سپهر شدن این هنگام چون عین قوی فصل بهار خط  
 خطی آن شاه چنانکه بهر جهت از امور جهانی جمع بود بکار عیش و نشاط پرداخته هر روز در باغ چری هر چه تماشا کرد  
 و هاهوی بزم عشرت را بکوشش هوش ساکنان ملک اعلی سیر می نمودند و آن روز از هیچ امری که موجب غلظت اولیا داشت  
 و قابل تکریم باشد روی ندارد و در آخر ایستاد میرزا محمد سعید مستوفی امامت که در پیش سفیدی کتا پ بد و مقروض بود و از جمله  
 ارباب کام و ذلت نفسی از بی نظیران بود شیان دیوان فضلا ای نامه حیثیت را به عموم ای وافی هوا بهر کافش ذائقه الهی  
 ساخته <sup>میرزا</sup> ~~میرزا~~ بر صحنه نیکو کشتی و منصب جلالت استیفا امالک هر چه بهر ناصدا لایق میرزا محمد سعید  
 جمال العین بود که از او دیار بر عین ذائقه انسانی که از جمله اصحاب کبار سید ابان و اجلا احباب جدید گرام است شمرده میشود  
 و در آن اوان در میان اقربان به منصب وزارت ملک بخت سرازیران بود برین قیود مقروض شد که در مدت الحزم طبعی را در روزگار تو  
 یک نفسی بضمینه و خلیفه خود ثبت نموده از دفتر اوارجه شفقت شاهانه در عین صفت اوقات رسوم مقرران خدمت را با تمام  
 مجری و اندام خود باقیه من ذلک اگر احیاناً از هر شود که از جمیع نیک نفسی و مقدره کرم طبعی به تکلیف نفس سرگشته بشود  
 مورد عتاب خواهد بود چنانکه از تاریخ ستم مذکور الی الان که او از هزار و هفتاد و نه مجری و مطابق ستم قوی تر گیس  
 آنچه در سپاه شصت پناه و رها با امالک هر چه در سلوک نموده و اکثر اوقات خلایق از حسن کنش را و شاکرند و هر دو آن  
 منصب وزارت رشت رافا خاقان صاحب قران به عین یک برادر بر مرتبه نمودند **شاه نالی اوسط و در کف**  
**دیگر و وفات یاقوت ذوالفقار خان فیروز جنگ** در سال که هزار و هفتاد و دو می بود و ظاهر قیض ظاهر حضرت شاهنشاهی  
 بموجب عنایات الهی از قوت رتای شور ایران نهایت جعیت داشت و دشمنان دین مبین همگی و جنگی سرگرمیان گمانی کشیده  
 زانوی مجن و انگار گشته بود تمامی که قابل تحیر و تعجب باشد از هیچ طرف سرزنش نکردند و دینو لایطع مبارک اشرف خاقان  
 صاحب قران توسط حرکات ناپستی به که بر مکان داشتی تا با چون کف کو به نالی اوسط که از اجل کسب آن بود مخفی  
 گشته در آن هراتون قیاس صادر شد و داده بهلک او که میرزا ابی اصفهان بود پیشک کردارهای نا همتی برادر معز دل شد  
 و میرزا ملک اصفهان را اولیای دولت ابدی نمودند و غور لوبیک خلف هم و قلینان قاجار زیاد اغی رجوع نمودند و هر دو بنادان و زان  
 که در بین رعایات وزارت کاشان بهر نام محمد سعید قی و وزارت کسکس بهر ناصدا و ولایت تاجا و کربانی مقروض شد  
 خاقان صاحب قران به معنای دولت عالم بیلا که داد که از شته هرات ولایت اصفهان گشت شد و در بدیلک المان انفقنا نامه  
 هر روز در مرتبه که هوای دمن از هوای دلگشای روضه چنان میندیشد و عشرت بخش خلایق را با قاطر شد و از آن اعدان رشت  
 و لایخت را بصوب بلده اصفهان انقطاع داده بنامی نیست و ششم شهر ربیع الثانی آفتاب واردا اخلت اندک و کرد

و در راه جادی انقزال بود اقل سلطان خلف اندر سلطان چون از سفر هندوستان مراجعت کرد به بیابوس مشرف شد و درین وقت  
 مذکور که یکی از فواید آنکه اختصاص عینه آسمان اختصاص بود و نفعی داشت و الله بهوای دارالاسلام را لیک اجابت گفتند  
 فرقی باریک و منصب عظیم الشان تفکیک آفاقی گری به بود اقل سلطان خلف مرحوم مقروض کردید و هر دو بنادان با با خا  
 حاکم برین از حکومت بسبب شکوه رعیت معزول گشته ایاق از بنان سلطان خلف و قزاقان که بکومت انکا سیستان  
 سرازیران بود مرجع کردید بعد از سپهر شدن این مقامات بهار کاسکار قوم بهت توام بعضی نمودن گشته افغانی ملک  
 از آنکه چون بمغازا حل خرابید و قسم عبد شمیم بهار را بر او بخش کاستان روزگار کردید و از جمیع جنود و فرزند خویش  
 ریاضین و از هال لشکر دی برادر قرار شد و عالم پیر شازکی بود جوئی یافت **بست** جنود بهاری صفار ای کشت پیران  
 کوه و صحرای و دشت چه لاله بصورت سهیل چون از و داغ بردل عقیقین بن دین شد چنانکه فیض هوا چون غوغا  
 در محله هوا خاقان صاحب قران جشن نوروز سینه یار سیل ترکی را در روز نیست و نیم شهر رجب المرجب در دار السلطنت  
 کفر اشته در آن بزم بهشت آیین وزارت خطه داشت شیار را که باقی و لایشت در ستم هفتاد و چهار بقول بعضی از ارباب تاریخ  
 که قوام بن عقیل که عمر زاده حجاج بن یوسف و باقی حصار بنی عضدالدوله و دینار است بکف کفایت میرزا محمد سعید و خلیفه  
 ابراهیم که در آن اوان منصب وزارت مانده اند این بهشت نشاند سرازیران بود نهاده آمد و جای و بین اسمو و خلف میرزا  
 که وزارت چارچو معصوم و در آن اوان به و مرجع بود عنایت شد و جای او میرزا محمد صادق و ولد شازراشته داده و هر دو بنادان  
 میرزا که از آن اوان خاقان است از عرش اختصاصی بود متوفی شد و کاهلی بیک خلف میرزا قاجار از وزارت انکا خوار  
 معزول و ایالت اولیای با خطای خانی بهر قی قلی بیک ولد سارو خان بیک محتلم و مرتبه کردید و در آخر ایستاد رشت  
 پنجم شهری قمره ستمه بود غلام جعفر شاهان فیروز جنگ ذوالفقار خان بیک یکی قندهار حاکم دیون و غیره و ولایت  
 قندهار وفات یافت این چند بیت در مرثیه انتخاب شده **شعر** افسوس که ذوالفقار خان رفت قانون بر کز انبیا  
 زینت ده محفل سخاوت یاد ولت خوش همندان رفت صد حیف که رونق شجاعت از جسم زمانه همچو جان رفت پور دست  
 ملک ایران از اینم شه نشسته کیان رفت بگردان تر بنی و لاف شمشیر و کز عرصه وزم بهلوان رفت از روی زمین عطار رفت  
 دستور سخاوت از اینان رفت در عرصه وزم از شجاعت مراد زده و در جان رفت صد حیف که خان ملک آمد و در خانه  
 ماند کردید افسوس که ذوالفقار خان افتاد بخاک نالوقای افسوس که خصم محنت اندیش بهشت بعیش و کامرانی  
 گور شد زینان اهل دانش رسم انصاف و میرانی تا قاسماتی پا در آمد خم گشت در قشای باقی پی نشا با ده حیانت  
 نکست شراب نیکو نالی افسوس که دست رخت رخت شد یوسف معز را وانی موسی کلام از جهان رفت بگلشت کرد  
 پیانشوی قی قندهار افتاد لایق ایاغ مراد یکی از جهان بر افتاد و در هر خیزد تیغ فواید از نشانی در خوش چرخ کردید  
 آفتاب وجود در شاه افسوس که انگار که بخت بر لک شوق رفت بر لک کردید زور کاه بیرون انگار که ستم بود استاد







تولدت قاسی و صاحب و امیر شکار باشی و سکر یکی که کوه کیلویی خلف خضر و خان که در صفاغان مرغی و بدین سبب از کار بگذشت  
 انساب بازان باغ بود و ذات یافت و این خبر در خطه مان مریدان پاسبان پیش ایستادگان بارگاه عربی اشتباه رسیده  
 انوار علی مقرر شد که در موضع تخت قیود اصفهان قریب بعد فن حقیق بابا رکن الدین عراقی سامان و مریم الدین را در آن  
 مدخوف نمودند و منصب امیر شکار باشی کرد که در آن اوان مادی در زین سپهر تبارش معان روزگار شفقار کرد این دیوانه فاشه  
 بوجیب الخانات جیشید عصر صاحبی ای بان بدست امیر شکار باشی که صاحب و قوی امام و بر روی سکه برادر مریم و این در آن  
 ان قرار واقع به نشانی قبول طبعش جای گرفت صیاد عزم هر کسی که از روی و قوت قدم در راهی جست و یکی که از راه شلله  
 صید معان ام و کرمه و طایر بخیل هر کسی که از راه سیدانشی در دام کاه صید در آید با اقامت برهان شیکه بختی نقدی بر او  
 و هر پیشانی ان سبب کرد ای نا هنجار از خرد و در بختی بخان سکر یکی شیر و آن که نسبت بسکنت انرا بر بدستوی زیاده از  
 مد بوده بود ان کوهت سوز و شوق و ایلالت آنو لایست که از جلا انیس عالتی انوشیروان عادل است به تحت قلیخان و لایق قلیخان  
 که در آن ایوان سکر یکی بر او بود عنایت شد و مقرر کرد که یک خلق علی یک خلف عیسی یک همی بخان در کور ان پاسبان سکر  
 یک ماه عربی اشتباه آورد و سکر یکی کوی ایران عباس قلیخان و لایق سکر که خان که درین ایام در آن کور برضای یک  
 و لایق سکر که یک که برادر زاده عباس قلیخان بن برینش اکر ام درین لایق عین خرمیای مان مریدان بود و خان صاحبی  
 تا ای اوقات فرخنده ساعات را صرف سیر و شکار نموده و در آن دست انداز بگری هر چه تمام تر صحتی ای خاص میباشند تا آنکه  
 بارگاه کاظمی و علاه ایستاد نشاط طایفه ظاهر رسایه با عیان رحمت لایق که در ده به هموستی هفتن است  
 جهان چنان گشت که لایق بجیت الهوان و چنان چنان عطر ریاحین همیشه بهار بهار بریم بنیان بام چنان شتافته که هوشش  
 گشور شعور و دست دایان کشتان نشاط و سرور در ساینده و هیواداری ز شجاعت عیال طراوت آیات کوی کوی ای حیاه  
 بخش و عالم عالم هوای روح پرور در نظر شوق عشاق همی زد و که طایبان راه میخانه دانش و سیران کاشن چنین ان جلوه گر  
 کرد این **نظم** بهار آیدای پادشاه نویشان بهار جهان دگر شد ز نو انکار زین جوتی ز صیران شد بیان بختی ازین سوسن ده  
 بدشت و بهر ان سیتی نماید که در روی کلی رختی همت نراند و راجحین چنان سر کشید ان زمین که شد گل جلوه گر دامن نراند  
 جهان چرخه عری شتافته بصفه نور و زیب است ز بهر ثار راه و چون برین نیست عطر ان پاسبان زین نشاط  
 شکفت ایچون گلستان گلستان چمن و چمن خان صاحبی از جشن نور و نهجه اندون توشه شتافته و در لایق طایفه انرا که در  
 بهار پرای خلوت غنچه ظاهر شد درین اوان پاسبان بار یافتگان چاه و جان رسیده که کوه انبوه طایفه قلعه از دست انجانی  
 خروج نموده بناجیه انکا درون آینه اند و هیبتی قلیخان خلف و انفقار خان چیتن نقی و ان لایق و در شتافته و هیبت  
 پادان در و اب و مو انچه هوشی انکا در و در ان بریم و با و تا باج برده اند و معنوی چنان دامن ان صفتی قلیخان در کور آن  
 کوه انبوه طایفه ان طریق را تعاقب نموده در دشت قلیخان به چشمان رسیده ان و چمن از طریق مقتول گردیده ان طایفه به چشمت

مقدمه تدویر شد که عباس قلی یک جی قوی چینی پادان سرحد رفته حقیقت را هلی خوا قوی حقیقت نموده معروض دارد  
 و هر بین اوان سیران همی دوزیر ان السلطنت قزوین که چیتن تخفیف با علی قلی و هار و غیره بدان صوب رفته بود و هفتن در آن  
 بنظر کنگان دفاتر و داری و سندی و همدین رفته چون هوای ان ولایت مایل به حرارت شده بود ان لایق انرا به سیاحت لایق رایت  
 صاحبی از خلعت کفر سترلی برو چ که یکی از شانزده نظافت آباد انبار است مجسم سادات چاه و جان درین سترلی و هفتن  
 که همدین قلیخان انیشک آقاسی باشی خلف اعوان لوی خان که آبا عن جدای ان جلا اجله معتقدان آستان آستان نوان سلسله علیته  
 جلالت صفویه بود بر حمت این دی پوسسته حسب الامر عالی مقرر شد که جیشید مریم المیه را نقل شهید مقدس ریخته و علی  
 ساکنه انک السلام و الحیة نمودند و منصب عظیم القدر انیشک آقاسی باشی کردی دیوان عالی راسن حیث انرا و لایق استحقاق  
 با فور لوی خان چیتن همدین قلیخان مریم که در پیش بر منصب مقرر شد و لایق به رسیده کاشی و همدین  
 و چون ان سترلی مقرر کوچ واقع شد کوچ بر کوچ طی سادات راه فرود آمد تا آنکه چیتن دکنشای خیر و کوه منصب خیا مقرر  
 پادشاه گردون غلام شد در ان سترلی خان فرید و در سنوچر شکوه جیشید خان سکر یکی استرلاد برتریش سیدی در ده  
 سافران گشته منصب قوللا قاسی بد و مقروض شد و همدین اوان صفتی قلی یک ناظر برین سادات سیسی بر روی کدر رفته  
 نظارت ان وصار شده بود مقصود شوال هر گاه که در قوت بدین از روی بصارت قطع تعلیق ان عمل کثرت طبع کثرت طبع  
 فویتی را به یک نفس در بند و یانت ابتیاع تخمین صاحب جمع قانات راستی و خطاط کاخانه راستی تسلیش را چایر لایق  
 واجب شمرده اند همچنان که صفتی قلی یک مقرر است و لایق و اعلی ساخته بقلعه کلاب ریخته اند و در غرض انکه  
 و قی کا حیاتی بقدر کمات کوه بد بعد از سپری شدن ان حقیقت در ایات فیروزی آیات بصوب سحاری لایق چنان شتافته و  
 از انم ان ولایت مقرب سادات بنو کا خان صاحبی ان شعوی دکنشای ان خطه صواب این سوات طبع سیران لایق  
 انشا و لایق ملکیت در نهایت قوی و مرغوی هر زده ان هوایش بجیت اخلاص حلیت نشاء از راج ریحانی در او رسیده و هر گاه  
 از این صفتا کوه ریت از چشمه چشم آب ز دکا فی چکیه کلهای رنگارنگش باشد ریاحین و ان هار همیشه بهار شجاعت  
 دکنشای هواره مثل باض فصل اردی هشت محضه لطایف غنچه در دامن جابلی ان قیص لطافت هوا در خواب غرور و بان  
 کله ریشا و هیبتش از کشت نشاء شکفتی و رکاب زهر و بویت سیراب سحاب با چایا که هشتاد و پنج آید در ان لعل و رنگین تران  
 با قوت ران هوایش ان بسیار رطوبت شراره رالافه ساخته و همدین چیتن ان شتاد طراوت و در دامن ریحان پر داخته  
 در کنار هر بن نه چمن چمن سبزی و کشتن گلستان افر و جهان رخساری و در هر کوشه شجره اش کوه خرمی و در  
 چمن پردان کلهای ز نیای **نظم** هر کوه و دشت سمن در سمن زینش سراسر چمن و چمن شمیم گلش لایق شتاد از قرا  
 ریاضت عین هوایش معطر از غریب انرا که در هشتکامی که همدین رفته افزای برج اسد و دهر رفته باران بسیار بد  
 چمن سراسر شاعر ریحان آید ان منجر است چنانچه ان کشته ان فیا ران ان عیون و دامن عظیمی احداث گشته در سادات

فرخنده















همه بنیادین کوفه و آن کتاب دیوان عظمت بنیان قصاص هرگز دستوفی عظیم الهی در اصل هر فردی از افراد مشهور در دنیا  
 ایشان ثبت است و بنیاد و واقعیت که نسبت بوجوه مسعود خاقان صاحبان در زمین و قوس یک هندی و سنان و  
 و عظمت سنج است در طهر و زمین بند بر صحنه وقوع امری که قابلیت تحریر داشت مثبت و هر فردی خود را با اندک  
 همای و بنیاد فی الجمله همان قالی را از عالم استقلال و ارایه بلاد هندی وستان پس و آن خروج داده و فرزای هوای جهان فرایلی  
 کردارش بدور می آید و آن طریق وجودش خود عقاید نو را در نظر شاهین و در پناه انوشیروانی ظهور می دهد و از آن  
 بدستاری یمن بر ناری و پیش پند از چنگ عقاب ابله اشک شریف خات بخشیده که و در آن شب بخت بلاد ایران است سیاحت  
 و کاهی عفت چنان صاحب شعور برادر می پیکر از شوق انراخته و در پناه انوشیروانی در پیش و در حقیقت پیش از این  
 و چنان سیمانی که باقی صفت بکار رسانان جهان و سستی پرداخت و ببلدی شود و وجود خود را از شهرهای بسیار که در  
 با یکی و سانی و کشی بخشید با تحت سلیمان تا فی حد صاحب حق را فریاد می کرد و سواد و اقد و در علیا حضرت باقی  
 بر صاحب هر شیعه اعانی اعلی حضرت دانش تاه عبدالقادر قطب شاه که در وجه اعلی حضرت تاجی را عادل شاه و الی پیاور است  
 شش ماهی را با اجماع آنکه بعد از فوت عادل شاه ملک کوچه را و از فرزندش بنویسوی الی پیاور سینه حکومت بجا آورد که در  
 معاجل و فرای حاصل مشهور است که در مدت چند سال منکب امور سلطنت بوده بعد از آن طغی را که در ایام حیات عادل شاه  
 یزدی بودی و در اشته موسوم با هم عادل شاه کردار دیده بود بر سر می زد و در دانش نیده با سوال و اسباب پیروان از حق حساب  
 عازم سفر چنان شد بعد از انلام هم لاسو و کعبه مقصد سواد بلاد پیاور گریبان گیر طاری گشته مصوب و ملن الوت معاود  
 امرا صاحب غرور ملک پیاور که در ایام غیبت بر صاحب بق کوریز و وفات حضور ولایت مزاج پوران صاحب دورش را در دست  
 تصرف شوه و نمودن و از نظر سلوک سوچی الی پیاور می شود پیاوریش را فریسته سخنان مطایع می نویسد چنان نمود که عادل شاه  
 بق کوریز باقی پیاور را و از غرض خواسته که صلاح حال در آنست که رحل اقامت درین دیار می کشی و بطرفان اطراف و اکناف  
 که مناسب حال خود دانی و فوخر خیزت و دقت که در وقت قداری پیروان وی مستشار الیها نیز پیامده ی همت بلند بچیز پیروان  
 از بنده شور و فتن سقیب و جود را بچیز پیروان سخن انراخته تا اگر سعادت ملاح عتد و بدو عباسی بجای اندک افکن ساوا را  
 کشت کشی را در آن صاحب دولت بای تخت خاقان صاحبان قرار گرفت و از اینصفت حضرت پیروان عادل شاه خدا آگاه  
 باید و شاید تا مدت چندگاه مستقیق و بهر و در شد **پیت** به پیش حکم خود توانا بود و در حقیقت زمین آستان بیکم خود اند  
 فردی که کوکب صفت حله در می مقدم بود ملک ایران چهارم سپهر بود و شهنشاه دوری چه مهر چه مهری که در عالم کایا  
 زمین همیش بود خطاب از بنده پی توام در روشن ضمیر که در این بنیاد نظیر ستار شود چندان ظهور و وجودش  
 غوطه در بحر و بیست کام دوری ز راه قیاس کند دوران نور و اقتباس بلو خورچه تا بدن از نیک و دور کوکب نوبت می کشد  
 بر آن بیکم سر اسرخیال که پشت صحنه است و در اینجه نیست روشن چرا که از می پیاور پیاور پیاور پیاور پیاور

زکری نه جوق تو نام و نشان و کلاک غنیمت سلاک حکیم سخن آخرین خفته خیالات زکری تاریخ و رود بر صاحب ملک کوریز و پیاور  
 صحنه انهار نوده **ملک الشعری صاحب کوریز** و در وقت ملک صاحب سنان تاریکیش که بچایب پیاور که سلیمان جهان بقیه  
 و چنان شخصی دیگران مود و از دینش بدین عبارت زبان زد عامه انهار فرموده **تاریخ** هاشم غنیمت کوریز تاریخ گفت  
 صاحب عالی رسید همی کل آفتاب و قامت احوال آن صاحب دولت آنکه بعد از در ملک خاقان صاحبان احرام زاری است  
 سقعه متون سلفه و مرتبه عرش و در چه **پیت** امام قامن ضامن علی بن موسی که هست خاک درش کف و دیوه زواریه پیاور  
 سفر خراسان پیش گرفت و بعد از آن در وقت مرقه مطهر متون امام هرام علیه الصلو و السلام با زبانی معاد و توده عازم زیارت  
 عتبات شوه بکریای معنی شتافت و از آنجا ششده شد که از راه بندر عازم موطن شوه همد بنیادین کوریز لاهنت صاحب حق  
 با تاریخ شوه جادی الاقلام سیر و شکار فرموده پیشقا نه چاه و چاندی بخت باغ کوریز که ان شکارگاه و خطا صفا حضرت  
 چنانکه شاهان طبع بدین جهان خاقان صاحبان که ان سطوت چنانکه نایره مثال قهرش شاربش در پیش چنانکه در خطه تا  
 ملکیت صدمه شپاچه غضبش بیانه بازی رسته و از زیارت شاهین شقیار قرن عرش مرغ انیش به کوریز و در رضایت  
 شکست باقی بر مرتبه تا فایع الهامه در کوشه آشیان کشای نشسته و در پیش چنانکه بچیز چنانکه از افضای تاب ستار  
 پیور ندره که کشان دایه فریان به اری او را در وجود خود ندیده و در پیور تو جان شکار با ناری برام کوریز از اسب طاق صاوت  
 پیور نیافت که از کترین ایشان رستم و اسفندیار عقاب زخمت ستره را در عرصه کارزار از انده هرگاه و وقت شکار است سیر و  
 خورشید سپهر باقی شوه فرزای هوای کیتی سنانی با طهر ان کشاید قاف تا قاف عالم بوقیون نوین در شکار دام عزم چنانکه در آید  
 و هنگامی که های هر پیور قاف سلیه همت معنی است عرش و ساحت زمین و آسمان جهان بیرون افکن شود بنیادین پیاور  
 چراغ و دودمان سقا سکوا ان خانواده عالم سوخودات روشن شود عزم شکار بطور و اصفا و حور و پیور و در دیکر که شاهان  
 چنانکه در آفتاب بقصد شکار دلهای پیاور را از ششین شرق و از و صیاد فلک نیلی نقاب عزم مسید قلوب هوشیاران از انکه  
 فوست و جود و ایران نمود و امیر شکاران خاقان صاحبان در رکاب قهر انتساب حاشه کشته بدستاری اصناف جوارح روا  
 صوب مقصد کرد و در **پیت** پیاور از یک کیک کسار آنکه چنان سینه با و از آنک در پیم عقاب خوراک سیرا و ناها و  
 نمودی ستره زانک سرش جسیای قورق ساسیمه کشتند طیر و وحش و کوریز از شکاران خوش و پلنگ بدو پیاور و پیاور  
 زانوی و پیاور آنهو شکار پلنگی شوی سایه کوهسان بعد از آنکه چنانی دیکش را صحن و صهار باغ کوریز که در صورت  
 و معنی ریش بخش گلشن سری باغ چنانا بود و در پیم نصرت احتشام شد و حضرت حشید خصلت که در طرک سلیمان  
 در عیار کیری طاری دانش کاهو حقه پرداخته و هر فردی از انواع کائنات را با جوی شناخت منصب امیر شکار یا شکی بر  
 که از آنجا مناسب عظیم ایشان و آنرا نوز با جوی مقدر شده بود به قلعه یک فلیقه خوشخانه مقوق فرمودن و آن سبب این  
 پخایت که نسبت پس وجودش کیمیای سعادت بود و مرغ روحش پرواز مشتاق آغان نمود و بکفره صید که همیشه مطهر نظر



















خونلیک برافراشتی **چ** هاد آده رختی ساز کرد و در قیصر بر روی دیوار کرد و چون لاله و گل نشست بشد  
 از انکاشن هوانک دست افاقان صاحبقران بنارنج روز شنبه سیزدهم شهر رمضان المبارک جشن نوروز بود و <sup>کبریا</sup>  
 کتایه و درین بزم بهشت آیین به ترتیب خاندان ایلی سلطان اورنگزیب با تعداد مضاعف از آنچه بریم گفته و پیشکش کرد  
 و در دستار و لیا و دولت ایستاد و رسیده بود از دستور ادا با هواری رختی نژاد عراقی و افشانه نقیب و اجناس مستوفیه  
 بلاد ایران و غیره انعامات یاد شاهانه فرمودند و هر روز آنروز را بیوس خاقان صاحبقران بشو مطاقتا دی کرده رخت  
 معاودت نمودند و مقدر شد که صفی قلی یون باشی باقیه اینالو باقیات جمعان چا سبازا را ایلی کور را با رانکار رختها <sup>باشی</sup>  
 عالیجاه منصور خان پیکر یکی اندازیده تسلیم نمایند بعد از سپیدی شدن این قومه بعضی رسید که ایامی خاندان حاکم <sup>کتاب</sup>  
 دوری و وفات یافت چایش به نوروزینک اینالو مرحت شد و هر روز او را خاندان صاحبقران بنفس نقیب ششی به احوال جماعت <sup>باشی</sup>  
 و غلام و تنگنچی رسید هرگز نگردد که کشیک حاضر بود با شغاف قلی و واجب انعام مرحت فرمودند درین ایام قیصر علی <sup>باشی</sup>  
 خلف مقصودینک نظر بوتا که بوفای بود بصف او پیا آسته و وفات یافت و نشان بزرگداشت بشده مقصد مطهر و بوی <sup>کتاب</sup>  
 الله الله السلام و الخیر نقل شد و هر روز او را آن کدایت مان خندان خیمه جاده و جلال صاحبقران بود توسط افاضات عالیجاه <sup>کتاب</sup>  
 برین سوله سرکار قیصر آثار رعایا و اعیان شکوه بپایان رسانیده بشان نموده بجهت خطاکاری اهلان و اوجی الادعای عزیزی <sup>کتاب</sup>  
 این دستم خان که با هر پیکر یکی الحاکم استوفی مقصد قیام داشت و بصادره و مؤاخذه چند نفر از اهلان او بشی که زبان <sup>کتاب</sup>  
 اقبال پیش و صد رشتن حکم مذکور است **حکما منع شد** آنکه ایالت و شوکت پناه خدمت و جلال دستگاه عالی <sup>کتاب</sup>  
 لایاله و المشوکت و الجلاله و العز و الاقبال شیخ علیخان زکته سردار لشکر قلع از خراسان و هاکم کلر و مستقر بعبایت شاهانه  
 سران کشته بداند که بنا بر بد سلوکی و ناسانی صفی قلی پیکر یکی شهنشاه مقصد سن معالی و از تکاب بعضی و ورسکایت  
 رعایا الحاکم مذکور از مشارالیه او را از امر مزبور معذور فرمودیم و عراض رعایا که مستحق برزادتی و محسباتی موی الله داده  
 بودند نزد انعامالیه فرستاده شد و اینشاء الله عقیق حکم بجهت الحاکم مذکور تعیین و فرستاده خواهد شد چون بر مقبول  
 رقرار شد منع کرد موی الله را در کارهای بی آنکه قید و بندی داشته باشد و محسوس ساختن مردم اعتمادی تعیین نماید که  
 وقت محافلت و مراسم ایشان نبوده باشد و بکلی اسباب و مایه عرف او را بوقوف و زین خراسان ضبط نموده چند نفر از اهلان  
 و غلام او را که خیمه عالمت مشارالیه بوده باشد مستور بخدم اعتباری بسیار در نگاه داند و عملی کرد موی الله را بصفت  
 از روی دفاقت چند روز با حاجات او ششمن نموده ششمنی بران در دست داشت با ششمنی اموالی او بری و خراسان بدو جهان <sup>کتاب</sup>  
 فرستد و موی الله را بدو امانت نموده بجنور عالیجاه مستحق آستان مستوفیه مقصد مطهره و وزیر خراسان بجهت مقدمات که  
 رعایا در این حق مذکور عین نموده اند و رسیده حقیقت مقدمات واقعی را عرض نماید و در باب این گفت مشارالیه کمال اهتمام بشوید  
 و سادات نقیب حاکم شهر و بلوکات را با واجبی ضبط نموده نگذارند که بر احدی بر رعایا و غیر هم مستحق واقع شود و بتوهمات شاهانه <sup>کتاب</sup>  
 از

نفاقتن مناسب نیست بلکه بگوید و راست که سیر بلایه اشعار که نسیم لقا با نسل نیت خیمش مطر باقی <sup>کتاب</sup>  
 از دست ندی و طوی طبع مدد آفتان نصیب البیان شکر کن کشت از باده هشیاری بشتاب تمام در صد جواب دانه بکشد  
 که بر قیصر شفیق و ای شفق موافق هر که مقبول طبع نباشد چرا سبکی نیندازم بر دهن من چه بود منظور و کدام <sup>کتاب</sup>  
 همان بهتر که طیار اقبال را بر سر من خوشی سازی چون جیغ خزل و قالی مشا ایلها سموع <sup>کتاب</sup>  
 بنام موزون و پشایسته بجهت تحریر آورد <sup>کتاب</sup>  
 گفت ایلیچ زیدی بچوقی بچباب رفیع مستوفی کن چه رویی به هر صفر  
 گفت بهر سیاهی لشکر مطلب ایلیچ بنگرد ازین ایستادگی بها انکشا و در این روی مرتضی سان که عازم صوب مقصد شود  
 چون حقیقت انقیاد و راه دانه دانه بمرحمت خاقان صاحبقران رسید حکم منع اقطاع انکشا شاع بهر دین زاهدان هم نهاد  
 شرف تعداد یافت که چون مطلب اصلی ترتیب خاندان ایستاد در رختست مقرر شد که کار کتایه دولت روزان و رختکار  
 بشی با پیوسته شد شود و در نگاه داشتند ان راه مشی مقصد من مقور رخت و ستوب و علی سکا انکشاف السلام و الخیر  
 روانه شد و نشان نمایند که موی الله را باقیات خاندان سلطان اورنگزیب بار و وی که پادشاهی آورد چون مخوف و ان <sup>کتاب</sup>  
 ترتیب خاندان سیفان راه اذاعت سکای در آن راه روانه باده از نهران کرد بعد از جلد و قیام که در این خطی سافته راه بعضی رسید  
 آن بود که جمع از مرتبه از دست تسلط و بوزخان و اهل طایفه خاندان حاکم بیدر عباسی شاک کشته عرق احوال بدو ان معروفت  
 بنیان نموده خاقان صاحبقران موی الله را فروز و جای او را به هر دو موی پیک و لدرش و آن پیک غلام خاص شد که در آن اوان کتایه  
 قلعه محبت من جلا حوزین بود غنایست و جای او را بصفی قلی پیک بنیان بیک مشهور مرحت و موشن فرمودند و هکذا در این راه  
 جمعی از نو جوان و غلامان هیئت کشیک را در میان طوایف قزلباشی سراسازی بختیبه بقصد در جبهه واجب و انعام <sup>کتاب</sup>  
 مرحت فرمودند بعد از آنکه بنارنج پست و هفت شهر جهادی انکشاف صاحبقرانی داخل قصبه مبارک و شتران نذران  
 شدند در آنجا شاد و عین مرین که بر جوهر و جود مسعود عارض شده بود کلاه شغالیه و حاد قیوم بن قصد ازین  
 فی الجمله تحقیق در شجاعت و محبت هر چه در چند روزی در قصبه مذکور ازین بر آسوده از آنجا بجهت سعادت و اقبال  
 عنان انشاپ ابدال را بجانب خطه اشرف آفندی بعد از ورود مسعود بجهت زینت و عیادت حضرت امجد هدی علیه السلام و الخیر  
 توفیق ترک شایب یافتی و اکثر اوقات در آن اوان که صنعت تمام در جوهر دایه راه یافته بود خود را بپای و شکار و سوار  
 و بعضی از اوقات بکار سازی خلائی که در دایه مراجع حضرت امجد هدی کار نمیشد و محسوس خاندان درینو لایا کار ماکر باید ترتیب  
 دایه پندکان خاقان صاحبقران قوم در عیش اید چار بایه خطه جهان کتایه چنانچه چنانچه شاد و شرب عیش و سرور عیون  
 هواهای روح افزا ناز بزم بهشت نمائند نوروز بهجت اند و نعت پیرای قشای خاطر اند و هکذا منتظران مژده شوق  
 کردید با خبر کان ایچن چنین را از اشتهار نسیم مشک اند فر شمیم نوی و رود مسعود امید سر سبزی و سیاهی <sup>کتاب</sup>  
 جلوسه سالار بار هر یک بوسه و در عین طهور کذا استند پشروان حدیثی آسود مرغ از روزگار هر کدام بخود <sup>کتاب</sup>



















۱۸۲ درین جزو آن فلسفه کیش و حکمت کارها را برده ان پیش و نه پیش و شمع و فنیلت و دانش چسبند شطحکت کنند  
 چه برایش چون ظاهر علم بگرداب عدم جاهل شود که در دانشمند و آن نکته پیران مشهور و توانائی ملک شیراز ارسطو  
 بر وجه انکه ان و انرا در تعلیم اول و حکمت حکمت پناهی خلف جناب شاه فی الدین هوشیار پناه طباطبائی است از جمله  
 ان جامع کالات صوری و معنی آنکه بسیاری ان جماعت مخالفت فتنه را به پراهن عقلی و دلائل نقلی اقام داده اند  
 درین عصر احدی ان فضل هر چون ندارد و درین تولا که هزار و هشتاد و شش هجریست سرت شریف ایشان از شصت پیش است  
 فضایل و مناقبان وانی ولایت دانش فوق حد الکلام است بویضا در این مقام اولیاء و ولایت ابد دوام مبلغ ان بابت  
 مال و منال خلف پان ولایت فارسی مقفون داشته اند که هر ساله بدیشان واصل و جاری گردیده و دوام دولت روز افزون  
 مواظبت می نماید **دیگر** از جمله کرده بلند شکوه حکما عصر صاحب حقانی و فو قیض و ان کارهای معلم اول معلوم ثانیست  
 شیخ المشایخ شیخ حسین تنک است که بر وفق مراد ظاهر ان فیوضات جناب فیاض مستفیض گردید و در  
 عرش فیض رسالت در کیش اهل حکمت صمدی نظیرش علت تامة معنی فضیلت در طریق شریعت و چهره سوره  
 کاشف غوامس مسائل حقیقت بتعقیق شدی شعور و علاقه موجودات را بالبدیهه بوجی شلخت و بتعلیم مجهول  
 کوی دیار معرفت ان راه رفان و ایشان نیز در لغت ان تصانیف مشهور و انجناب رسالت است در باب اسباب وحدت و  
 و شرح بر کلشن ران شیخ محمود جستر ی نیز نوشته اند در سده در بلاهت یافت **دیگر** از جمله فضلا که وجود مسوق  
 خود را بایمان توفیقات ربانی در عصر حضرت صاحب حقانی قابل تمیز بر سوزات آیات و قالی ساخته اند جناب و ان  
 انتساب مولانا هوشیار که نیست که بدایت الخاف سبحانی دست همت از منخرافات لایزال کشیده کامران و ان  
 و ان جمله اصحاب معرفت شده مورد عنایات و اهب بخت گردیده مولود مشا و الهیه و یولود او در دارالامان گردانست  
 درین و حال حضرت اخوندی بسیار را باالی و لکالت شرب بوده و در سلاک تعالی محفل امام کلینان پیکر یکی خطه فارس  
 و انست مشهور است که در ان او ان در ده من اجدال علمای شیخ ماجد من اندیار تحصیل علوم ادبیه اشتغال داشته  
 و شیخ را بحضرت اخوندی توجه زیاده از حد بوده و تلامذه انجناب از روی رشک و حسد معروض میدادند که انده  
 هر روز که بیدار می می آیند یا دعا غش از باده ناب سرشار است حضرت شیخ در جواب بدیشان میگویند که ان  
 نیامان ای فتنه صمدی که در من خود را بهتر از شما می نهد بعد از آنکه کیفیت شعور ایشان رسائی نموده بدلائل دینی  
 و شوق دامن همت را از فو ق ترخرقات بمحاصل علمیه ساخته در خدمت افضل الفضل و اعلم العلماء سرفراز شده  
 انجناب بدین مکان میزد و در عین انکه وقت اکتساب کالات کله و حقه می نمایند چنانچه در حدیث و فقر و حکمت  
 و عیبت و علم کلام سراسر میشتوند مکان سکنا خونی دارالعلم شیراز بوده و در سده هزار و شصت و پنجم در  
 خطه بر حجت ایندی پوسته اند و من انجناب در قریه جوان حضرت شام چراغ است ان تصانیف مشهور و ان

بر حکمت العین و شرح اشارات و حاشیه خفی **دیگر** از تبحر فضلا که بآبیاری لسان سخن بیان از ریاض گلشن عالم و ان  
 انواع کلهای حقیقت شکفتیده و در چهره ان کلهای اقسام ریاضین و همیشه بهار معرفت میچندین رنگ و دانه و ان  
 فضلا را بسوزانند و ان خلف مولانا فنی جلیست که عین الحیات نصیحت آیاتش موجب آمرزش انام و ذنوب و باعث  
 جاوید قلوبت مولود شریف و مغاند شش و نمای انصاف تالیف فنی طوبی دار السلطنه اسفهان است اکتسابی انوی طوی  
 در خدمت و اندرز گوار نموده و انرا در ان جمله شاه شریف من شریفان فنی طوبی بالسلطنت شایسته که ان می بخواند باشد  
 از جمله تالیفاتش کتابت شمس بر عقد حسن و فصاحت جمیله قریب به سی هزار بیت موسوم بعین الحیات **دیگر**  
 علامه و ان صاحب حقانی حضرت مولانا هوشیار صالحی فانی را نیست که ان شاه شریف فضلاست صبیحه فضیلت حاصل افضل ان  
 مولانا هوشیار فنی جلیست است در جمله عقدان و انچ ایشان است تحصیل علم حدیث و فقر در خدمت مولانا ی مکر و لکالت  
 علم حکمت و کلام و منطق و سایر فو ق ادبیه در خدمت جناب محبت دانه فانی میزد و انده و فنی نوده و انرا در  
 هفتاد و شش هجری و سن شریف اخوندی از عقد شصت پیش است از کبار فضلا ی عصر شهر و دیشود و یکی از انان فنی  
 دار السلطنه اسفهان جناب عالیست در تقوی و صلاح نظیر داران جمله تصنیفات مشهور را از شریعت و ان  
 کافی قریب به هزار بیت **دیگر** از جمله حکما عصر صاحب حقانی عرفه الشاه مولانا حسن کیان نیست که در دار السلطنه  
 هذا الیوم بمطالع کتاب حکمی اشغال دارد و بیست و ان طالیان دلائل حکمت در خدمت آن معلم ثانی تحصیل معانی می نماید  
 انجناب بدین تکلام حضرت مولانا کبیر ایلست ایشان در هر بیت مولوی تحقیقات روی نموده و انرا در هر فن که شده ان  
 اوست متفرد است و چون تقاضا است انکه مشکلات آیات مولانا قدس سره بماند و انرا در اوقات کثیره لایزال در خدمت  
 شرح بسوط پرشوی حضرت مولوی نوشته اند معیار انان و استعارات زیاده از اندازه و همچنین شرح دیگر عبارات  
 فارسی بر اصول کلینی و رساله ذکر قریب هشتاد و شش در تقوی و انخال حاشیه ذوات الهی بر حکمت العین طلیح  
 بسیار در و همچنین حواشی شفا آیات بر اشارات و سایر علوم حکمت و ادبیه نیز دارند **دیگر** از جمله صدق شنبان محفل نیست  
 ذغان کشور فضیلت کاشف غوامس مسائل شریعت نظیر امیر زاهدان ابراهیم خلف الصدوق مولانا صدق است که در فنی حکمت  
 از فضلا قره حکاست و در سایر علوم نیز بید و حوصله دانش مهارت دارد مولود شریفش دارالمؤمنین قزوین و کاند شوق  
 دارالعلم شیراز و همرازه انرا در حدیث با مرتب است صدق را با قوام داشت و تحصیل اقسام فنون را در خدمت والده خود که از شاهی  
 عبور نموده و هذا الیوم کوی دانش با چوگان حکمت در سادات معرفت و زیاده از حدت بوده ان تصنیفات مشهور انجناب  
 حاشیه است بر حاشیه خفی **دیگر** از فضلا ی عصر صاحب حقانی که در نظر فرخنده و اهل دانش ان بسیاری دارالکتاب  
 علامه است حضرت شیخ احمد ابن سلیمان است که اصل او از قبیل بنی تمیم است مولود شریف و امیه ولایت جنت درایت  
 در شرق در علم حدیث و فقر مهارت و استحضار تمام دارد اکتساب کالات در خدمت شیخ خانقا و دیار اکاهی حضرت شیخ خفی

X

مس

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X

X











قریب پنجاه بیت در یک نیکت بنفش شام جان در و نشان جهاندار حضرت شیخ محمد علی شهر بظارت شایسته  
 شایب و اهل حال در وقتیکه شان عطا بوده و در آن اوان از سید فیاض از سلسله مشعل تقدیر بر تری یکجمله در حقیقت  
 منظرش افتاده از شوق اغالت بکثرت مجاهدات به ترکیه نفس برداخت تا آنکه آن کوهر ابراز خاک نمود و راهوی سیر و  
 در سر افتاده از خطه کاشان استقال و شهادت نام نشان عشره بر دامن وطن و مصلحت سکن خطه طوس را و ضیاء در  
 خیر اندیش خوش آمده اکثر اوقات به تعلیم طاعت رک کدورت از حیره آنجه خلط فیض ظاهرش میزد و در بدو پیشتر ایام آن  
 شیخ عالمی قام در زوایای اختلافه دشمن کوی تنهایی بود بعد از آنکه اشپ غرض رفتار برین محل هشتاد و نذر در  
 هنر و صنعت و شش هری و دعوت حق را بیک اجابت گفت بدقت در بلاد مشهوره مقدس در قریب جوار شفا عت حضرت امام  
 در عقبه شیخ فیاض الدین فیاض عالمی رحمه الله دیگر سالک طریق ربانی طالب رضای حضرت سید فیاض تاج العارفین زین العالیان  
 حضرت شیخ کجلی تبریزی رحمه الله اصل این شیخ در ویش کیش از آنجه ستم و است پادشاه خدا که کسور فضل  
 یز الحلاله و الحق خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقد منتهی میشود و مولد آنجناب که مقالات حقایق آیتی هر کس را که  
 ولایت جنت درایت تبریز است و اهل حال را برستی ای مقام میبوده و در ایام شوق سیاحت بر سر خردی افتاده  
 به هوسهای اندک مایه که در نه بساط کائن وجودش موجود بود سیاحت بر تجارت شد و در ایام احوال بجمود قنطار  
 دریای تحریف حاجی میرزا که آن شایخ کما تبریز است رسید و شوق و ذوق ترک کرد و آن کس را شایخ در آن  
 و بعد از آن توقیف حضرت عت و رعایت آن پیر بی نظیر باند حضرت لوی همت بیاض اخسته در سکن مریدان آنجناب انشالله  
 یافت از کثرت مجاهداتش و بسیاری صفای باطن اکثر اوقات توجهات کثیر الی برکات موجب حدیث انما الاعمال بالنیات  
 از سید فیاض بوجود مسعودان فایز چند تا آنکه شصت و یک سهر بخواند شوق اعمالش طالع و لامع گردد و در آن  
 اوان اجل موعود آن پیر بی نظیر رسید حضرت شیخ را فی حین الاتصال بحضور موقور الله و در غلبه و در رشته ارشاد و  
 بینایان کامل الاوصاف سپرد از غایب تمیر الهام پدیدان شیخ بی نظیر آنکه قبل از آنکه مولد صاحبزاده خطاب اراده تسخیر و  
 یافت نمایان داد و در اولین کوی تحقیق شیخ حضرت امیر المؤمنین عیسی بن ابی طالب علیه السلام انقلاب و متی طلوع  
 بخت و در واقع می چند که بلسان حق ترجمان بدیشان میگفت اند که بر حسب اراده میباید و ولایت با قدر در فلان  
 صمیم و علاه سایر بلاد که در تحت فرمان و بیخه خردند است خواهد شد مقرر فرمود که این مؤده را تو بفرستای  
 از شیخ بی نظیر در صبح آنروز فرزند ضعیف خوابی است از روزی که در صورت و معنی موجب تمیز و ابتلاء پادشاه رضوی  
 عریضه مقرر نظر فرجند فرمود و آن پیام کواری آن در ویش صداقت کیش مدد و مصلحت کرد و این عزیز را بپایان  
 نوشته ابلاغ فرمودند **محمد بن علی** آنکه سالک سالک ربانی طایفه مناجاتی حضرت سید فیاض الدین که در آن  
 اسوة القوالین زین العارفین در ویش کجلی بعنایت سعادت رسید و از بویه بهاند که عریضه که در صورت شایسته ربانی طایفه

ملان  
 نوشته ابلاغ  
 فرمودند

رقیه صالحه بدو کاهجهان پناه و در سده بوم بخت کینا اش رسید چون بر حوض قمر اشرف طلوع کرد و در سبزه و معانی الهی  
 مرایا یافت و با مشاهده نمایان بود وقت غرض بر سلسله یا شد ستم و است که بخت اعظم اسباب ستم و است از قهر و است  
 و اکثر اوقات توپنات و از غنا بکشتن کار از خزان مزجت شهر بان بدهت بدان و اقتصاد و حقیقت و سید و ستم و است  
 هفتاد و سه در هنگام که بلا طهر آن تخیم سر دقات جاه و جلال پادشاه طاهر اهل رضوی غنای بود انشالله شرع خدا شام و  
 بحسب اتفاق بدو ملک افندی بعد از چند روزی نامشایا فی بعضی غرای ختمون کل من علیا فان مویش کشت و لغت خردا  
 اجابت گفته بدقت در همان دیار در قریب جوار امام زاده و اجاب الشیخ و التحیل و الشیخ دیگر از جمله در ویشان خبریده و سمع غده  
 کیش اهل مشرب که درین روز کای اختیار و مشعل نفس آشن دم در کوه طور شوق آن کم روان وادی این خدا جوی شده  
 در ویش خبر اندیش خافتاده و با رضی و از رخه که کاشف از معرفت جناب آنک در ویش با با کجلی حضرت رحمه الله علیه  
 در ویش حال بدقت چندین سال در راستا نه مقدس صغر مرتبه عیش و در خطه با کجلی شرف بخت سقای او کما  
 از آنجا هوای عزالت و انزاد و غلط اخلاص ناظرش خطور کرد و آن کوه کیلویی کردید در یکی از سفارهای جبال فیاض  
 پوست تخت اقامت انداخته بدو کجلی شوق و رسید بعد از آنجه رشتند شسته از اوصاف آن ستم که بقدر مجاهدت آنکه  
 همیشه باشد ابدان او تاد نداد در ترکیه کامرانی تنزه بیو عیانی و در خلقت طریقت چله نشین کوشته ناتوانی کجلی شد  
 کوچک ابدان آن کجلی محبت کاسه کشتن کوی کار سیاحان محیط ریاضت کشتی کشتی اسباب تحمل مصلحت ستم و است  
 نهالشی یافت و از منوالت خواران مرایت طلمنه راهوی میروانند موجب تقویت شرکت سالکان برکات ستم و است و در غرض  
 آب ویش اشک از غنای ستم که عاشق در ویشان و آینه عین الیقین بکشد و حدیثش مریدان را مؤثره خیر المیت همیشه  
 بی برکتی در رکوع عالم مولوی فنا خورشید بهر جلال آنکه در ستم از کجلی های پیران در ویش طلمنه و قهر است ستم و است  
 کوه کیلویی اکثری مریدان و پند مشایخ را مستجاب الله توبه میگویند بهر حال شهر افتاد کیش که در صورت و معنی  
 سرفرازان هیچ کجلی بود چنانکه کشت در ستم هزار و پنجاه و هشت در هنگام که خواب کایانی ضایع فیاض  
 ولایت خدش را ستم و است جمع از اصحاب غرض مخالفت خوا حمال کجلی چند از آن در ویش صاحب حال بفرستند چنانکه  
 عرش اشتباه رسانیدند و مقصدی شد که کوه کیلویی او را بیایند ستم و است خلافت بصیرت کسب کرد و پادشاه انشالله  
 لا را علی در حین قریب و سول اردوی کیهان پوری بیلاوه طیمه شهنشاه مقدس و ستم و است و در ویش کجلی  
 بار ویش اهریاب کرد و کوه کار کشت و ولت این نشان موی الهی را بخدمت فرشته احترام میرزا بهر با و ستم و است  
 فیض آثار سپردند بعد از آنکه حضرت صاحبزاده فیاض و فیروزی از ولایت با قدر مراجعت نمودند شسته از اوصاف  
 پادشاه در ویش علی توسط مرتبه و رعایت حضرت توقیت پناه و بعضی پادشاه خدا آگاه رسید و بهر آنچه مورخین  
 مجاهدات پادشاهانه کردید در همان روز فیروزی در ویش مقرر بهر رسانید که حضرت عیسی بن ابی طالب را در واقع

در ویش



























که بکنند و بعد مسعود خود را در نیست به صف شهر را با اقلیم فکرو داده و سوار شالیه و ولایت غرناطه و درین شهر شاهیه  
 روزگار است بیایست و در او نظایر و ذرات حق و سیه که خانه صداقت ترجمت فکار عدد و بیانی سادت و تالیفات  
 در سینه اند و در ولایت اصفهان و قلات یافته و نقش دارا و فی جلال و در قریب جوار حضرت شیخ ابو الفتح رازی صاحب تفسیر ازجمله  
 اشعار و این چند بیت است که در آن زد خانه تفریر شده **بیت** یا هر که حرف دوستی تو را میسر کنم خوابیده و شمعیت  
 که پیدای می کنم **و** در نه شوق تو چون کرم عنایم کردند در حق هر که در توام کردند و داشت ایم از ابله راه عدل  
 که هر صد قدم بان روا تم کرد و تو که بستم خوش من پیش میگرد و شود چون غنچه خندان شوق چون بدین میگرد  
 که با تو و با تو فالغی از عیب خیر دار است **و** هر چه چو کرد پیش و شمع پیش میگرد **و** اگر که همیشه دل خادویه ایده  
 در چشمه سار دیده پدید آید **و** از جمله که در و علی شکوه اثرات که صیت طغنه کلام ایشان از من تامل کرده  
 مقبول طایع سنجیده کردیده خلق عظیم الشان ملک سخن سراپا **بیت** جان شیخا و ناست که هذا لایوم طرک کارش بکوفه عالم  
 پیسته خاطر فیض ظاهر حنفی سجان شکر است شمیم عطرها انگر عذای فی نظیرش بجدی که اگر فیض هدایت نفس  
 بسیر یکن چو این گشتان طبعش بواقع سیر سید عطر غنهای تازه شکفته نافه امی خیالش اندیش نیست بدوی پیش  
 که جوادری تاثر چو انگریز شیمش سراب صواب عید انصاف و ایم بپایاب کلاب سپاسش مشارالیه خلخال حریفه و نام  
 نشو و نما در الارشاد ارباب یافته محبت نفوق حکمت بیانی در ادراک عبارات شفا اشارات اصول علم کلام از مشاهیر ارام  
 تحصیل علم و بدین راه و رجه مدتها در خدمت حضرت شیخ چا الاله و الدین نموده و از خود کال ترکیب در فصاحت و بلاغت صاحب  
 آوازه و نام و در علم موسیقی شهرت دارد و شمه از کالات اوست تمام است در دایره فن مفاخر بزرگ و کوچک موافق و مخالف و لغوی  
 و انانی ساخته و صنع صوت قول بر کار است کردار این علم را در میان عشاقان عراق هم بواسطه بدین شاعری  
 تخلص انتخاب یافته است دیوان بلاغت ترجمان ایشان از آنچه بنظر ذره الحمر سیده تحت اسم هزار بیت باشند از جمله اشعار ایلاد  
 که در حقیقت نودی از کلام طبع فصاحت آموخته و بدین چند بیت است **بیت** ز شرم عارض آن ترقت هفتان  
 پری در پند و کرد و چهره پیدان بناله دل شب می کنم ترا آن بیالی آه دوسوی تو می کنم پروان **و** برویم ز دل خواهش پالان  
 کن را و کردیم بهر قوی بدست وطن را کردیم ز غمت بجزیری بهشت دورا **و** بر سر دم آن کل اندیشه توه را که ای در کوی تو و  
 چاه نیست سخن دروغ نباشد گواه نیست **و** ندید عیب مرا که دید روی ترا **و** بیک هزار تن از که که در خواست غلظم  
 هیچ غنچه است و کز ایند **و** قسم کاش با ندان ز همت میسود **و** در حال تحریلین قید این خان صاف شوق این را غی بالی  
 بیان فرمودند **و** آن ماه که برود و عدنی میماند **و** چشم سحرش به بخت من میماند **و** در آینه ز بیجان و نیت میماند **و** در نیکی  
 بخوشی من میماند **و** از جمله اشعار دانش نامی سخن که گفته نکته معانی و دقیق رسیده و مضامین تازه آن بکار است  
 مقالات مسوری و نکات کالات معنوی را بنفوق سخن خیال خیره کاشف اسرار لای منظور **و** سیر عیالی **و** سیر

شکوه

که هذا لایوم نفس علم نالقه اش و کجسته معانی بالقوه تان و خیالات را بهشت شکر اندیشه باریک بدی جهان سفته کفر  
 دانش هکس این حاصل علم فکر الهام پذیرد و سخن ضعیف بخت مشارالیه **بیت** بعد و جلد سنی قابلیت جلای را بصیقه و کلام  
 از خود گفته و در پیش خانه هنر برین غماش زبان قلم بلند کردان با صورت و مشقار هزارستان طوبی کفایت از اند غنچه حسن  
 اکنون هر دم بزعم من کلام خوش کلامی نیک کردیت از مرآت دل اصل فکر زده و هر ساعت بهرا جمله و بنطق کرد کلمات  
 خلاصه حقیقت با شوق و در رفتن سلسله ای از سادات رفیع الذوات و خاص او در فن شاعرانه و انیسیت و ابیات مدون و در اول  
 هزار بیت و تجار است از انجمله و از ده هزار بیت او در هیچ حضرات ائمه معصومین است **و** سیر او در تولا که هزار و هشتاد  
 هجریست در بعضی و بیغ است **و** در کلامش در انساب اصحاب از جمله اشعارش این چند بیت است **بیت** در نه از شش  
 که خیال کوی من است **و** با کلام این راه را عر شکر و غنای است **و** اخبرها خطا و خطای خندان حسن **و** رخ نموده و اوقات باقی  
 فصلی است **و** در سخن بیرون سلسله عید **و** ای آینه ام **و** لیک ز کس و نیکو **و** ایم دوست بلند کرده تا بکشد بلند **و** بسگر  
 بقوت باز نیند **و** ایم **و** از انقش سرکش تو که سوار عالم است **و** یا بیک که یکسر و کوثری کرده **و** در زین سپهر مرد و دل  
 در کشتن یام زایل و خوار است **و** ای خطیبات نه اندام را راست **و** مراد در دختران بسیار است **و** از جمله این خیالات  
 بلاد ایران که در جرگه حضرات بیاخی بیندگان صاحبان اشعار یافته تاظم سوم گفت و شنود **و** سیر **و** ولایت  
 مقصود است مشارالیه ان باین نظر یافته و بجلال کال الدین اسمعیل اصفهانیست **و** تخلص ایشان در شاعری مقصود و  
 شهید شدن رضوی در دین و لکه ست **و** یفا او در عهد و است دیوان شعر انتخاب نموده هزار بیت و از  
 جمل اشعارش این چند بیت است **بیت** که در و کراست و شکوه بن بر لبی کست **و** چون کلام خوابیده بلب طبعی کست  
 زهدی که در دهر و سکنت و است **و** دل شکسته **و** موسیای دلهاست **و** خراب خانه در بستانات شوم چگون  
 و آنقدر که نظر کار میکند **و** است **و** بیاغ **و** بکل بیت مخاص میگردیم **و** نبوده صافی هوا چه میگردیم **و** باشنا **و** ان  
 را هر چه شده ایم **و** آن نگاه نمی بود **و** میگردیم **و** **بیت** خدام لا تکلف شرب و بار لا قیدی حضرت سیر صیبت کلام بسیار  
 فصاحت کلام و طلاق شادان **و** شاعر آفاقه اسم حضرت میر فی تقییت طبعیت سواد شاعر فصاحت و ولایت طهران در ولایت  
 بیت اصحابان نشو و نما یافته از فضیلت بهره تمام دارد و در فن شعر صید و تخلص میکند دیوان انتخاب از آنچه بنظر کترین  
 رسیده و هزار بیت خواهد بود **و** از اخراج اراده هندستان نموده در هنگام که ابرق سبک خرام عمرش روزی **و** خط  
 از راجع حیات نموده بود **و** ریاست **و** سیر **و** در حیات آباد و وفات یافته **و** نقش او را بشه و متعلق منقول نام علی موسی **و** است  
 نقل نموده و مسعود شد که در یاد هندوستان خیالات غریب از وی نموده و طوبی کفایت از جمله اشعارش این چند بیت است  
 بعد از صفات و خیزان در هوا قوی قوا استقام چون پری افتاده آید سوزی **و** سوزت رشک شعله شمع که در راه  
 کرده غایب از تکه ها چادر نموده را **و** همدام **و** رخا نه می راند **و** ایم **و** **و** آیت **و** تار و آینه داران تمام لای طوبی میماند که در این

شکوه























تسبیح به کوی خرابات کی دهد من استغفاره از کفر غافل میگردد **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
ایشان در ولایت مکنونی بر سر کار نهاده اند ایشا قویست خدام میرزا **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
شش و دو پا باشی که جهت آبروی خیره زعفرانی اشک از غواقی آب و یک بخش لاله زار کاشن سرای سخن است شاعر  
بسیار صاحب حال و نیکو مقالی افتاده ابیات بهجت آفرین فرح انگیز خدام در بلاد ایران بر زبانها ساری و جاریست  
دیوان ایشان بنظر این ذره الحرفه سینه سوز شریفه و درین تولا که **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
این چند بیت است **دیگر** عاشق شفا غافل آناه که دار آینه ملک زکلی آه که دار میر خستادویه آلوده نگهان  
باس نظر مردم آگاه که دار هجران بود یار ملک کار نیاز است پیشین غریبا نرسد آنکه دار خصم دایم در عذاب سینه  
صافی های ماست انعام نشت را آینه نیکو می کشد این چند بیت از جمله قصیده است که در مدح امام علی بن موسی  
**قصیده** از سبک است غم هجران تو کاست نکم از سرگران تواند برخواست اذل نفیاست که از روی تو بر  
چشم دیده و چرخ که سیدید ترا دل نفیاست غم و دم چشم من و دیده رویت هیجانست **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
حق را نیکو روی ابلق دوران نکند هر که افخت روان آلهای کف پاست غفلت است اینکه سر زلفه بیت را هزفت  
دام این سلسله را بچگون راهناست **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
شمار قوت کردم و تجلت دارم **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
نظام ایشان در نظم و نثر و کلام طبع قری و توان خند و عظیم ایشان فی نظیر است و بیت از غزل سینه مرآت الهام  
پرتیبه صاب تدبیر است حکیم سخن آفرین غنچه روشن دلی شدگان **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
غزلهای رنگین قوت که در سینه صاف اندیشی خیال بکاف نسیه ایاع دماغ خلطی فقر مظاهر ارباب حال سرشار غزلها  
شوق و ذوق کرد و بدستش امد قزوینی الاصل و در غزل کوی و مشوی سرای سر است و هذا لیوم در بلاد هندوستان  
درین تولا که سن شریف ایشان از پنجاه و ستیا و است ابیات درون ایشان از پست هزار ستیا و است از جمله اشعار آیدارش  
این چند بیت است که نوشته میشود **دیگر** غیر که یاده ز کوفت و هدفت نوش کن **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
استخوان من و چگون تفاوت بردار ای هاجا شنی در دشت و شوش کن **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
چسبج انچه قدری است استخوان آب میگردد **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
**دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
بیکر ایستاده و بر ریخته غوغ در پایش **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
فقا و خفا کلام پیک ناچار است که از بسیار شهرت محتاج بوصف نیست مختص مشاعر و در شعر شهرت  
کوی صاحب قدرت است مولی و دار السلطنه احضار اشعار از دوازده هزار ستیا و است **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط

از جمله اشعار این چند بیت است **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
سر و پا آورد و هفتون خربین خوشه چین آلهایست **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
گاهیم **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
ناد از زمان و حیدرالدین ناد شیرازیست که نور حسن یوسف کلامش صفا بخش صراط را ز کویان فارسی زیانست  
او ولایت شیراز درین تولا که سن شریفه و درین تولا که **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
که در مدح نواب صاحب قلی انشا نوده **قصیده** از سبک است غم هجران تو کاست نکم از سرگران تواند برخواست اذل نفیاست که از روی تو بر  
دران کرمی زمین روم جوشد آب شمشیرش چنان کن دود آتش آب چشم مردان زمین **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
ز نقش مهرش نور ظلمت یا هم آسیند چشم بر نهاده تو چون آینه مسکین چکند بر دغا دیوه و ملاحظه ماست  
**دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
در قصیده و غزل و مشوی از پهلوانان عرصه سخن است و در بر این ساقی نامه حضرت آقا ظهوری مشوی دارد و در قریب و در  
ابیات دیوان او از این نظم سینه سوز از دوازده هزار بیت پیشتر است سن شریفش درین تولا که **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
از جمله اشعار این چند بیت است **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
ملک محمد دانی **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
صاحبات را بچوگان بافت از آفران و اشال و برده و رفیق سخنوری طوق موسوی اعجازش بدست آورده ابیات و درون او از ده  
ستیا و است و هذا لیوم در بلاد هندوستان از جمله اشعار این چند بیت است **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
**دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
کوش آبروی شمشیر شهادت را به بین **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
اشعارش آثارش همگی خنایست ششوی نام در ولایت سمنان یافته و هذا لیوم بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
ایشان از سی و ستیا و است و حضرت میر خلیفه رفیق مشهور است ابیات و درین تولا که **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
اشعارش این چند بیت است **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
ار هست بر تن دشمن کان بر که زه یوش سیر **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
در باب بلاد قشکاش صاحب قلی است **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
نمایان صاحب قلی است **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
سازان است و شمشیر صاحب قلی در صف سپاه موز و نا بچوین جهری ممتاز است **دیگر** از جمله بدخیا این خوش مقالی که دست تسلط  
تسبیحان قدش و غنچه از لاله ناف مقدس شکسته سر پیچیده شمشیر فکری جید طواری که شاهین بالا کرد خدایش از این چند بیت است































پساخت شارا را به خلف خواج... کاکلیست که تها در دار السلطنه... کور بخت کلا نتری قیام داشت صاحب چند  
 در سنه ۱۷۳۰ اوران بارت کیم... عقیده و عینه شتر... و امنه عصمه بین دست داده بعد از مراجعت و در دار السلطنه اصفهان  
 حق را بلیک اجابت کند و بنسب و بختی نفس او را نقل و جسته مشبه معنی امام ثامن شود و بدو غش و در کینه و امر علی  
 نمودی از اشرار آباد شایان چند بیت است **عزل** اصرای طلب افتاد و صفتی بد بنا بود که تا می نفس در سینه چیده  
 بر بام بنماید و از کون صدای شلی شود وادی حسرت... سعادت و در پیران دجسته بخت دیده از بام **و** کشت ازین و دانا  
 ناز چیده گفت **بصیر** سید که گوی ریسه کشت **و** هم نوای بیثباتی فزاده و دروغ که همچو ریک روان باید آری سه  
 کشت... شبان پیغام راه انشا شمع سپیدم **کفت** خاکستری افشانند بر دانه فاقه **و** **دیکر** از جمله درویش ضعیف  
 دار الانشا ملک صاحبی خیر نافرمان **لا** سبب تخلص هو نیست که لغات بار قات صاحب فکرش بحسب استعداد سواد  
 و به حداد که قطع الماس نموده و بزرگاری داشتوری در عرصه سخن کسری کوی معنی را چو کان خیا از پیش  
 سخنوران صاحب کال برده شارا را به خلف الصفا افضل المخرجین قاضی نصیر هم نیست که در زبان خاقان  
 رضوان سکان در دار السلام بعد از نصب شیخ الاسلامی و مفتوح بوده سنت شریفش آن شش دیوان غلام  
 فاشی و بیکو روشی در این که **سنه** از عقد چهل تجاویز آیات مدد ایشان از بختن بران تجاویز است الیوم و قد  
 شیخ علیخان حاکم این نگه بخت انشا سرافران و از اسباب ضروری دینی و دنیا نیاز است نمودی از کلهای نوشکنه  
 بوستان خیا لشکر این چندی است **عزل** چو اغان سبکدوش سخن خالت سخنران **و** بود مصرعی شمع و از یک سخنران  
 بهارستان بیکو کل عیانیدار تواند داشت از سبای هم احوال یا دان **و** نصیحت زهر قالی میشود و در کام بد کوه زمین  
 دایم طبع سازد آب بانده **و** بیکو دارد چو ش حسرت دیده کریان **و** چو در کلا بوقت و بخت خشک شمع زان **و** عاقبت ناساز  
 ماکو مارسان کار کشت آخر وضع راهوار با سولما **و** باز اشک آتشین از دیده تن چو **و** نو پا جسی او خوش داشت  
 از غبار غلام آب کوه چیکو **و** کویا کوش مژگان او کویان شوم **و** اشک از چشم شتبک **و** همچو چیکو سر سخن قار  
 سیار از چشم سیاه مستقاین باده از سبای ساغر چیکو **و** کویا کشت بخت آید باین سامان حسن **و** حق عرق از  
 فردوس کوش چیکو **و** در نظر قطره اشک مستحق به سبلیت **و** کویا کاه افشاری خود محشر چیکو **و** ناله ای صبر و آب  
 میشود آتش خون جگر از چشم اخگر چیکو **دیکر** از جمله بهار پر ایمان خال فیض ظاهر خداوندان طبع سلیم خلق الله  
 سبکی علی پاک بود پاک متخلص است بنسب که طریقه کمال روح افزایش دم از هوای لکشی ریا فانی چنان  
 زده که کلان بین و بکنی لعلهای تازه او ایش از چو ش غنچه **و** لفظ و نم معنی شلک بختی کلا از غل و برین شده مشارالیه  
 در لایه هر اقیانوس و باموزان آنجا فیض و نثار هم طبع نبوده طریقه کمالش در غن شرفی فی الجمله مشایقی بطور گفتگوی  
 و سبکی شامو که از بلند خیالان خلق پاک خراسان بود و بلیات و تقربا به هزار بیت باشد بحسب تقدیر و ملا و از و احرار

نور  
 در  
 در  
 در

بست و نشت...  
 بخت و نشت...  
 بخت و نشت...

بسیار از اصفهان افتاده در اینجا و غات یافت و غش در همان دیار است این چند بیت از **عزل** نیک شترم حاصل برای  
 نا اسید و... هر کجا نیک عیشم های های نا اسید و... باقیال قناعت مالک رقابا **و** هر کشور سرافرازم نوای اسید  
 تهر مستحق حاصل دریا و کان دارد **و** بدوش فقر چو لادن و روی نا اسید و... بخت و شش از و دمان مسی تا **و** کم در ساغر  
 چشیده ای نا اسید و... نشتر فقر سازان طلب را ذوق فرصت ده **و** کسیر آهنک می بخرم نوای اسید و **دیکر** از جمله  
 موزون خطه قالیبت که تمام رقیع رقیع کار کلام او میادیت **و** سبوح و خدام سرینا بدیع ابدال تخلص سبوح واریست  
 و هو عفات میرزا ابوطالب نوافه میر شمس الدین سلطان مشهور است که در زبان پادشاه عجت با کلاه از اجله خلیفان  
 از اهل اعتبار بال و جهان بوده این بیت را شعرا **و** آن عصر در مدح انتخاب گفته اند **و** از خراسان میر شمس الدین علی  
 راست سبوح و عیادی که خراسان انتخاب **و** سن آن قلندر مشرب در ویش نهاده که الیوم از بختن و زلت ایضا شایسته  
 بختن و زلت است **و** در ویش نهاده که الیوم از بختن و زلت ایضا شایسته  
 و معنی در انتظام کردار و گفتار شایسته بود با وجود آن احوال اشعار بالغت و دان که در عالم حقیقت ستمین فضاحت  
 از انسان بیانش شریف کاین بیت از جمله است که خانه صدقات شامه با کلاه را در سباحت **عزل** دیوانه توایل  
 شیعه با غیا **و** کلازان تو بزم بر پیشان و ماغرا **و** ستان ساری سخن گلستان حمد **و** چو عندهایست لبای باغها  
 عقد طالعی که از **و** بخت و امید **و** موم اگر آید به ستم سنک خارا میشود **و** شیشه خجیه است بر طاق دلم دست  
 کوفتی سنگی نویسی و تماشا میشود **و** غلزلان کفایمینای شاری سیدیم **و** کویا نای و آدم با پای سیدیم **و** بخت  
 نورم از فیض تجلیای عشق **و** زلایم اسرار آفتابی سیدیم **و** دوش اندیشه مرگ آمد و هشیا رشوم **و** یاد آن  
 کوان کردم و میدان شدم **دیکر** از جمله انان دار الانشا و افش بختی و ملازمان دیوان غلام ایشان دار السلطنه نیکو شد  
 که حاصل کلام ایشان مزید بعد عنایت سلطان خرد از افاضه و عالم و الیوم در فتنه اخلاص عقدهای علم حق هدایت  
 قابلیت پنانه **و** باد عالم انتظام بخشا سود ملک **و** نظم و نثر جناب حکمت انصاف سولای خطاب حضرت سولاناظم است  
 که همیشه در شاهوار حق جسم لسان داشتی ترجاوتی باشد حق بجه **و** قائم است هر نکته از کلمات عشق **و** حسن آیت بود  
 سعود و یوسف از لعل و معنی بر صمکام عزیزان لطف زده و هر فقره از نکات نکات نشان عشق بلیال لغت  
 و بهمان صفتش منظم و نظم و نثر جناب حکمت انصاف سولای خطاب حضرت سولاناظم است  
 و خوش و همیشه بهار چو گل فیض ظاهر هوشمدهات خطه داشتی از لکشی نکات کلهای نوشکنه عید بوی گل  
 بستان از ویش عطر فروشن سخن را بیاید **و** اهتماش پایت دست نداده که فکر اوچ پرواز از بلند خیال ایست **و** سبوح واریست  
 قرائت رسید جلال خرد را در بخت **و** وجود فروغ نموده که بار یک بینان عالم فکر بدیهه شعور از کثرت شقت تلویز  
 بر صاحب کالی که لکشی و سولاناظم **و** تمهید صدقات بر همان سلام بیاید انانای معراج خیا لشکر سبوح واریست  
 در صاحب کالی که لکشی و سولاناظم **و** تمهید صدقات بر همان سلام بیاید انانای معراج خیا لشکر سبوح واریست

نور  
 در  
 در  
 در

در صاحب کالی که لکشی و سولاناظم













علی المرتضیٰ و العقیلین مستخرج است بقوت تمام اقبال احدی از پیش استاد کان جاده و جلال بنظر کیمیا انچه در کتاب  
 بهمال و فی نظیر یک فطرت و الا در بخش در میان کس یطای دانش با حسن و جوی پرور خفته بود و آید و بدین سبب شایسته که  
 بکوکوشهای خانوادہ فکرم را کلاه کوشه افتخار بپوشد سپهر ملک شهرت ساید روزگار ناپایدار که همیشه در کارش ناساز  
 قرار از آنکه سظام بر وجه اکل و اتم بر اوراق صحیفه اهلان کاشته آید فرد فرقه دفتر تمام را بیاد فتاوا و مخطوطات جوی  
 او تمام مقصد کشید و افتاب جهانتاب سپهر و جود خاتون صاحبه آن انوار اشعه فیوضات خود را تمام کرده و نمایانجا  
 ستواری کرد و دیار و هر که در این فتنه که نسبت بوجود این ذره الحقه فتوری بر دسراسر خطری بنا  
 که بدین مضامین صنعت کثابت بود و بی کبار کی از کار افتاده و قدرتش بر تسطیع شطری  
 ان نکات حکایات نماند و بیایم که فصاحت آرای علم الثنا بود و با جوی  
 مهر خموشی بر لب المهار زد و خود را بدو کام بیسر منزل خامر خموش  
 رساند **بیت** از کف فتن چنان دبستم که کوی دهان بر چهره  
 زخمی بود و باشد **بجملات** که از کثرت هجوم از هموم شد  
 غموم درین اوقات نه بیانم را قدرت کار است و نه بیانم را  
 قوت گفتار آری اگر اجل امان دهد طبع دوران و پیش را بقضای  
 عادت خویش بخت صدق طووت بدانصه و فاست نکایت  
 بخشیده بخت امان که اسباب سخن کفاری بر منصفه  
 له مرتب داده آید وقایع زمان داری و فرمان روالی  
 فاتحه مصحف جود و احسان اعنی پادشاه سلیمان  
 شانرا بعبادت تازه و استمداد از زیاده از انداز و بنحوی  
 که باید و شاید کثابت نماید که بموجب  
 کلام الامور مرهون بیا و قاتلها تحریر و تسطیع وقایع  
 و سواخ زمان آینه باعث حصول مقصد بندگی و کرید  
 بر تو عالم که بر آفتاب الثقات خاقان سلیمان سریر  
 بمسلم وجود این ذره حقیر بر تو افکن کرد و ببرد  
 فروغ شعله انوار احسان ابد تو امان چراغ دور مان  
 حاضر واده مغز استخوان این ناله ای چنانکه باید روشن شود  
 انشاء الله العزیز

۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰